

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228016

UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN BOOK

کتاب نصیحت نامه معروف به

قابوس نامه

تالیف

ابن علی الغالی الکلباسی بر استبکندترین قابوس بن یسکندر بن ابی بکر

که در تاریخ ۴۷۵ هجری تالیف شده و از روی نسخه قدیمی

معتبر که در تاریخ ۷۵۰ هجری نوشته شده و متعلقست

بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک

بامقدمه و حواشی تقلم سعیدی

چاپ شده است

طهران

۱۳۱۲ شمسی

مطبعة مجلس

کتاب نصیحت نامه معروف به

قابوس نامه

تألیف

ابن عَصَّالْمَعَالِیْ کِیَاوُشْ وَاسْتَبْدَارِیْنْ قَابُوسِ بْنِ وَاسِعِ بْنِ سَمِکْرَةَ بْنِ یَزِیدِ

که در تاریخ ۴۷۵ هجری تألیف شده و از روی نسخه قدیمی

معتبر که در تاریخ ۷۵۰ هجری نوشته شده و متعلقست

بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک

بامقدمه و حواشی بقلم سعیدی

چاپ شده است

طهران

۱۳۱۲ شمسی

مطبعة مجلس

بیشگاه ارجمند والا حضرت اقدس

شاه پور محمد رضا و ليعهود ايران

چهار سال پیش روزی سخن بمیان آمد که کدام کتاب فارسی در خور آنست که جای نشین همخامنه‌شيان و ساسانیان از آن بهره‌مند گردد، آنروز این کتاب را نام بردم و اینک شادم که میتوانم آنرا بگرامی‌ترین فرزند ایران که امیدهای این دیار تا سالیان دراز بدانش و کار دانیس باز بسته خواهد بود تقدیم کنم تا در دیار بیکانه در نخستین پایه زندگی بزبان و اندیشه‌های نیاکان بزرگوار خویش خوی گیرد و راهی را که ایشان رفته‌اند

سعید نفیسی

بیماید .

مقدمه

این کتاب در میان کتابهایی که بنثر پارسی نوشته شده برای جوانان ایرانی از همه سودمند ترست و کسانی که در این راه سرمایه‌ای از کوشش و بینش دارند همه گواهی می‌دهند که برای دبستانهای کشور ما کتابی بهره بخش تر ازین بزبان مانیست ، گذشته از آنکه بشیوا ترین و شیرین ترین زبان نوشته شده پندها و اندرز های بسیار بلند دارد و از همین راهست که دیگران را نیز که در مراحل دیگر از زندگی اند سودمند میقتد و بسا درد های درون را بهبود میآورد . آنچه پدران ما بنثر پارسی پیش ازین کتاب نوشته اند بیشتر بتاراج حوادث رفته و ورقهای آنرا باد خزان در سالیان دراز پراکنده کرده و جز نامی از آن نمانده و آنچه بدستست بدلایل بسیار با این کتاب برابری نتواند کرد : نخست آنکه نویسندگان دیگر در لفظ و معنی تا این پایه ساده پسند و خوش سلیقه نبوده اند ، بیشتر سخنان ایشان از حیث لفظ از آن روانی و سادگی که از هر پیرایه ای فریبنده تر و از هر زیوری آراینده ترست دورست ، تکلف و تصنع که روزی پسند مردم دشوار چوی بود و درین زمانه ما ناپسندست همواره در بیشتر از آن کتابها مایه بازار و رباینده خریدارست ، اگر اندیشه پند و اندرزی بخته اند سخنانی دور از خوی مردمی و کران و نامموار گفته اند که بکار بستن آنرا مردان بزرگ نباید . دیگر آنکه این کتاب در هر ورقی شامل فواید لغوی و تاریخی بسیارست و حتی بسیاری از عادات و رسوم زمانه را که در جای دیگر نتوان یافت در خود جاویدان گذاشته و از دستبرد فراموشی باز رها نیده است . بزرگترین مزیت این کتاب بزرگوار آنست که نویسنده آن دیر بسیار توانا بوده و بهترین نمونه نثر فارسی قرن پنجم را از خود بیادگار گذاشته است ، در میان کتابهایی که پیش ازین نویسندگان بزرگ دیار ما نوشته اند بهر کدام یکی چند نکته می توان گرفت : ترجمه خواجه ابوعلی محمد بن محمد بلعمی از تاریخ محمد بن

چربر طبری در بسیاری از موارد فارسی ساده طبیعی پدران ما نیست و مترجم نتوانسته است گریبان خویش را از چنگ متن تازی که در برابر خود داشته است رها کند. تاریخ مسعودی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی نیز از تکلفات و دشواریهای منشیانه در بسیاری از موارد پیراسته نیست و بیشتر از عبارات آن پیچیده و بهم پیوسته است و آن کوتاهی و ابجازی که اصل عمده فن بلاغتست در جاهای مکرر آن کتاب فراموش شده، تا جائی که خواندن آن کسانی را که بدان مأنوس نباشند دشوارست و از سوی دیگر شرح بسیار متوسطیست از وقایع زندگانی مسعود بن محمود غزنوی که در تاریخ دیار ما کارهای بزرگ از پیش نبرده و ناچار مطالب آن شاگردان دبستان را سودمند نیفتد. بجز این دو کتاب آنچه بنثر فارسی ما را مانده است کتابهای علمی مانند کتابهای طب و نجوم و جغرافیا و غیره است که نمی توان جزو نثر ادبی شمرد. آنچه مقارن با همین کتاب یا پس از آن نوشته شده نیز هر یک را خردها توان گرفت: ترجمه کليلة و دمنه ابوالعالمی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی با آن همه فصاحت و بلندی که دارد این نکته بر آن واردست که مترجم زبردست آن در بکار بردن الفاظ تازی مبالغه کرده و بیش از آنچه باید و بیش از آنچه بوده است و باید باشد از انبان دانش خویش الفاظ مهجور تازی برون ریخته، همین خرده را بر ترجمه یحیی خواجه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی و عقدالعلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی و تاریخ جهان کسای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی با آن همه فصاحت که در هر یک از آنها بکار رفته است می توان گرفت؛ کتابهای دیگری که بدین شیوه نوشته اند چون ترجمه مرزبان نامه سعد الدین و راویبی و تاریخ معجم تألیف فضل الله قزوینی و تاریخ و صاف تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی در آنها پایه این مبالغت و افراط بجائی گذاشته شده که سخت ناپسند و کریه افتاده است. کتابهای بسیاری که بزبان پارسی از شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی بما رسیده است چون بنثر مسجع و با تصنع بسیار نوشته شده ملایم طبع خواننده و در خور پیروی شاگردان دبستان نیست. بر مقامات قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی نیز همین نکته را توان گرفت و کلمات

۱۰

۱۴

۲۰

- و معانی در آن هست که از آن باکی و سادگی که در محیط دبستان باید باشد دورست . پس از کتابهای دبستانی ما جز چند کتاب نمیماند که بتوان با دلبری تمام بهترین نمونههای نثر روان بی پیرایه شمرد؛ چون سیاست نامه خواجه ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملک طوسی و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید تألیف محمد بن منور و زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک کردیزی و ترجمه تاریخ بخارا از ابوبکر محمد بن جعفر نرشیخی و چهار مقاله احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی و ترجمه تاریخ سیستان که هر یک در حدّ خود شاهکاری از زبان روان و ساده دانشمندان و دبیران زبر دست ایرانست ، دریفا که ازین پنج کتاب نیز هیچ يك را نمی توان از آغاز تا انجام در دبستانهای دیار ما بنو آموزان آموخت و در هر يك از آنها سخنانی هست که با زمانه مناسبکار نیاید و ناچار باید از هر يك آنها بدقت هر چه بیشتر اختیاری کرد و مختارات این کتابها را بدست ناآزموده جوانان سپرد . تنها کتابی که هیچ يك ازین نکات که گفته آمد بر آن وارد نیست همین کتاب معروف بقابوس نامه تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیارست و همین خرده بینی ها و اندیشهها گرد آورنده این سخنان را بر انکیخت که این کتاب گران بهای شریف را که بهترین رم آوردهسالیانست با مزایایی که نسبت بچاپهای پیشین داشته باشد برادران خویش که یوبنده این راهنم و دوستار زبان شیرین نیاکان خویش بیادگار این چند روزه هستمی بگذارند ، باشد که سودمند افتد و درین راهی که این ناوان شباروز در آن می کوشد کارگر آید و بیاری یزدان دانا و برهنمائی این کتاب بزرگوار زبان پدران و مادران ما ازین همه فزونی های ناساز که گذشت روزگار و اندک مایگی تنی چند از کسانی که درین میدان لاف توانائی زده اند بر آن افزوده است پیراسته گردد .

خانواده و زندگی مؤلف

این کتاب تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ابن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیارست که در قرن چهارم و پنجم در

- گرگان و گیلان و دیلمستان و طبرستان و کومش و ری و جبال شهرباری کرده اند و در زمان قدرت قلمرو ایشان از يك سو بحر خزر و از سوی دیگر سرحد خراسان و از یکسو همدان و از سوی دیگر اصفهان بود. برادر جدّ دوم وی مردابج بن زیار در سال ۳۱۵ بر طبرستان و گرگان مسلط شد و ناحیه آمل و ساری و استراباد را بتصرف خود آورد و سلطنتی فراهم ساخت که تا صد و چند سال بعد برای برادر زادگان وی ۵
بماند. مردابج ضبط عربی کلمه مرد آویز فارسیست (مشتق از مرد و آویختن) و این نام از اسامی فارسیست که در آن زمان متداول بوده و دیگران نیز باین اسم خوانده شده اند. مردابج پسر زیار بود و زیار پسر مردانشاه گیلی، زیار در محرم سال ۳۳۷
مرد و مدتها در ایام حکمرانی پسرانش مردابج و وشمگیر زنده بود، وی دو پسر داشت ۱۰
و يك دختر، پسر مهترش مردابج و پسر کهترش وشمگیر که جدّ دوم مؤلف این کتابست و این دو پسر را از دختر تیدای بادوسپان داشت که از اهرای گیلان بود، مردابج
از دختر بندار بن شیرزاد خواهرزارسندان بادوسپان يك نذیره داشت فرهاد نام که دست
نشاندۀ محمد بن دشمن زیار کا کوبه بود و در ۴۲۵ مرد و چون خود در ۳۲۳ از بن
جهان رفت برادرش وشمگیر جانشین وی شد و بهمین جهت پادشاهان دیگر این خاندان
همه از نژاد وشمگیر بوده اند و از تخمه مردابج کسی پادشاهی نرسید. وشمگیر از دختر ۱۵
شروین بن رستم باوندی سه پسر داشت: بیستون و سالار و قابوس و چون در سال ۳۵۶
از جهان رفت بیستون بجای او نشست و چون او در ۳۶۶ از جهان رخت بست پسر سوم
قابوس جد، مؤلف این کتاب بشهرباری رسید. قابوس دوزن داشت یکی دختر کن الدوله
بویه و دیگری دختر حسن فیروزان و سه پسر و يك دختر که زن فخر الدوله بویه بود،
۲۰ پسران وی منوچهر و دارا و اسکندر، در سال ۴۰۳ پسر مهترش منوچهر که داماد
سلطان محمود غزنوی بود او را خلع کرد و خود بجای وی نشست و او يك پسر داشت
انوشیروان که پس از مرگ پدر در ۴۲۰ بجای او نشست، برادر دیگر دارا نیز نشست
نشاندۀ غزنویان بود و تا ۴۲۶ آثار وی در تاریخ هوبداست، پسر سوم اسکندر پدر مؤلف
این کتاب از ۴۳۴ تا ۴۴۱ در تاریخ ظاهر میشود و دختر مرزبان بن رستم باوندی
در خانه وی بوده و ازو يك پسر داشته است، مؤلف این کتاب در سال ۴۱۲ ولادت ۲۵

یافته و تا سال ۴۷۵ که این کتاب را تمام کرده از وی خبر داریم و او را يك پسر
بوده است باسم گیلانشاه که این کتاب را برای او نوشته . مورخین همه در باب
شاهزادگان آخر این سلسله یعنی از دارا و انوشیروان بعد از شتابه کرده اند و ایشانرا
پادشاه دانسته اند ولی بدلیلی که پس ازین خواهد آمد بر من مسلمست که شهر یاری
ایشان در کرگان پس از تسلط سلجوقیان برین ناحیه منقرض شده و داستان انقراض
این سلسله در سال ۴۷۱ بدست حسن صباح و ملاحده افسانه ایست که بیخ و بن ندارد .
خانواده مؤلف این کتاب را فضیلت بزرگ است که تا کنون هیچیک از خاندان
های شاهی ایران را از صدر اسلام تا زمان ما دست نداده و آن عرق ایرانی مخصوص
و يك قسم پرستش استوار با برجائی نسبت با بن خاك كرامیست که پدران ما آرا
بخون خویش آبیاری کرده اند و پیکر عزیز خود را بودیعت جاودان بدان سپرده اند .
۱۰ اندک تأملی در تاریخ چهارصد سال آغاز قرون هجری بر ما روشن میکند که دیار گیلان
و دیلمستان و طبرستان یعنی این خطه شاداب خرمی که در ساحل جنوبی دریای
آبسکون واقع شده در مدت چهارصد سال مظهر و معروض تمام ایران پرستان حقیقی
بوده است . هنگامی که تازیان بر ایران ناختمند و دیار ما را از آن فر و شکوهی که در
۱۵ زمان ساسانیان داشت یکباره تهی کردند مشرق خراسان از خاك نشابور بدان
سوی یعنی خراسان و ماوراء النهر تا سرحد ترکستان مدت نزدیک بصد سال با تازیان
برابری کرد و مردم آن دیار هر چه توانستند کوشیدند که خاك ایشان بیای بیگانگان
آلوده نگردد ولی عاقبت خراسان و ماوراء النهر هم بدست کار فرمایان بغداد افتاد . اما
گیلان و دیلمستان و رویان و طبرستان از يك سوی تا کرگان رود و از سوی دیگر تا
۲۰ حدود رودبار و طارم و از جانب دیگر تا دامنه دماوند و از يك طرف تا ناحیه طالش
امروز هرگز بدست تازیان نیفتاد و اگر ترکان سلجوقی خاندانهای غیور ایران پرست
این نواحی را از یا نیفتانده بودند شاید سرنوشت ایران در مدت نهصد سال اخیر جز این
میشد که شد . خاندانهای جلیل القدری که در بن نواحی حکمرانی داشته اند مانند
سلسله بادوسپانان و گاو باره و باوندیان و آل افراسیاب و جستانیان و غیره همواره

کوشیده اند که ایران را از عنصر تازی پاک نگاهدارند و مدهای مدید سکه‌ها و کتیبه‌های ایشان بزبان پهلوی بود. آل بویه نیز در حدود خود یکی از بزرگترین خدمت‌های ملی را بایران کرده اند و آن اینست که چون دیدند از راه حکومت و جنگ و برخاش دیگر ممکن نیست ریشه تازیان را از ایران کند و نهضت‌هایی که پیشینیان ایشان برای اعاده مذهب قدیم ایران کرده اند بجای نرسید مروج بزرگترین خلل در ارکان حکومت عرب شدند و آن این بود که بالمره و تا جاودان نژاد ایرانی را از نژاد عرب جدا کردند و اختلاف فکری عظیمی در میان افکندند که در نتیجه آن ایران بهمان حال ایرانی خود ماند و اعراب نتوانستند برانراهم از مظاهر زندگی مخصوص خویش چون صروس و به محروم کنند و زبان و تمدن دیار ما را در زبان و تمدن خویش مستهملک سازند. شیرین‌ترین و شکفت‌ترین قسمتهای تاریخ عالم این جنب و جوش چهارصد ساله است که از صدر اسلام باین سوی در تاریخ ایران دیده میشود و با دلیری تمام میتوان گفت تا کنون هیچ ملتی در هیچیک از مراحل زندگانی خویش چنین عظمت و جلالی ظاهر نساخته است. مدت چهار صد سال تمام روح ایرانی دائماً در برخاش و خروش بود، بعضی با دشمنه و شمشیر با تازیان برابری میکردند، بعضی بمذهب زردشت و مذهب مزدک دوباره وسیله میجستند که دست تازیان را کوتاه کنند، برخی آئین و کیش تازه ای می آوردند تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانه بدران خویش ببرند، بعضی دیگر از راه آشتی در می آمدند و دربار بغداد را احاطه میکردند و بعنوان وزیر و دبیر و عامل دیوان تمدن ساسانی را بر تخت خلفای بنی العباس مینشانند، بعضی دیگر دست بدامان نفاق می زدند و بجای معتزلی و شعوبی و صوفی و قمرطی و غیره در می آمدند و قدرت خلیفه عرب را درهم میشکستند و برخی تخت و تاجی از نو در گوشه‌ای از دیار خود راست میکردند و بفریب یابزور خلیفه را بیاری خود می پذیرفتند. بعد از آنکه چهار صد سال تمام وسایل ممکن را آزه و دند عاقبت ایرانیان همه همداستان شدند که بهترین راه رهایی ایران ازین خطر جانگاز خانمان سوز آنست که خلیفه برای تازیان بماند و در اندیشه ایرانیان فرمانروائی نکند و این داستان شور انگیز حیرت افزای تشیع از

همان جاست . شیعی برای ایرانی یکمصدق بیش نداشت : یعنی خراج گزار و فرمانبردار خلیفه عرب نبودن و به پیشوای ایرانی خویش یا بست بودن . در میان این دلاوریهای روحانی و جسمانی و خاندان زبار امتیازی که دارند اینست که از همه بی پروا تر و در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیر تر بوده اند . خلفای بغداد در آغاز کار چو نعمت پرورده ابو مسلم و ایرانیان بودند و خلافت خویش را وابسته بدیشان می انگاشتند مرتکب خطائی شدند که امور حکمرانی خویش را بدست وزرا و دبیران ایرانی سپردند ولی بزودی متوجه گشتند و ازین راه باز گشتند و آن پیش آمد سوزناک بر مکیان روی داد ولی بزودی خطای دیگر کردند که ریشه ایشان را بر افکند و آن این بود که نخست برای پیشرفت کارهای نظامی خود مزدوران دیلم و کبیل و کرد را گرد خود جمع کردند و چون ایشان بنای نافرمانی را گذاشتند چنان پنداشتند که دیلمان و گیلیان و کردان را بدست ترکان باید بر انداخت و بهمین جهت کار را بدست ترکان سپردند ، غافل از اینکه ترکان ایشان را از پای می افکنند و روزی ترکان نابود میشوند و در نژاد ایرانی مستهلك میگردند و باز ایران و ایرانی میماند ، همچنانکه ماند و تا کنون مانده است .

اگر روزگار با امرای آل زبار دستیاری کرده بود بغداد را گرفته بودند ، تاج ساسانیان را دوباره بر سر گذاشته بودند و آن جلال و شکوه دربار ساسانی بار دیگر جهان را خیره کرده بود . بیشتر از خاندانهای که درین مدت درین نواحی کیلان و مازندران حکمرانی کرده اند و حتی بعضی از خانوادهایی که در خراسان و ماوراءالنهر بتخت و تاج رسیده اند نسب خویش را درست یا نادرست بساسانیان یا بهرام چوبین میرسانیده اند و همین نکته روشن میکند که میخواسته اند این اخگر فروزان ستایش نسبت بایران پیش از اسلام در دل ایرانیان فرو نشینند و در ضمن آرزوی خویش را میرسانند که میخواسته اند بحق جای نشین اردشیر بابکان و خسرو انوشه روان گردند .

فرزندان زبار این آرزوی گوارا را پیش از دیگران آشکار کرده اند ، در میان ایشان مرداریز از همه بی باک تر و دلاورتر بود ، تاج خویش را مانند تاج ساسانیان

ساخته بود، بر تخت می نشست و چون پادشاهان ساسانی با شوکت و جلالت بسیار مردم را بار میداد، آتش جشن سده را می افروخت و بآداب دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی میکرد و شراب میداد و در جشن انباز میکرد، در کشتار تازیان و حتی ابرانیانی که عامل تازی را پذیرفته بودند خودداری نداشت و از هر کسی که با بیکانه پیوند داشت انتقام میکشید. میخواست بغداد را بگیرد و خلیفه تازی را از آنجا براند.

فراه آورنده این سخنان را اندیشه آن بود که در مقدمه این کتاب تاریخی ازین خاندان بزرگ جای دهد ولی چون مسودات خویش را فراه آورد کتابی یافت که از حد این اوراق خارج بود ناچار آنرا مجلدی جداگانه ساخت که اگر مرگ امان دهد و ایزد یار شود بزودی بدست خوانندگان خواهد افتاد و در آنجا آنچه امان که باید جلالت این مردان بزرگ را آشکارا کرده است، عجاله بدان مختصری که برای شناختن مؤلف این کتاب از آن ناگزیر ست بسنده میکنند:

مرد آویز در آغاز کار جزو عمال اسفاربن شیرویه دیلمی بود که دست نشانده سامانیان بشمار میرفت و در بیشتر از جنگها با وی یاری کرد ولی طولی نکشید که میان ایشان بهم خورد و مرد آویز ازو برگشت و بزنجان رفت که جزو قلمرو اسفار بود و از آنجا سپاهی بر داشت و بر اسفار تاخت و اسفار ازو شکست خورد، از راه قهستان بطلبس فرار کرد و از آنجا نیز از دست ماکان بن کاکی دیلمی گریخت و خواست که بقلعه الموت پناه برد، مرد آویز راه را بروی گرفت و در سال ۳۱۶ در حوالی طالقان اسفار گرفتار و کشته شد و مرد آویز خود را پادشاه خواند و ماکان را شکست داد و در همانسال بر ری و قزوین و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان و طبرستان و کرگان دست یافت، در سال ۳۱۷ سامانیان ری را ازو گرفتند و دوباره در ۳۲۳ شهر ری را منصرف شد، در ضمن این جنگها در همدان و قزوین خونریزیهای بسیار کرده است و فرزندان بویه نخست از دست نشاندگان وی بودند ولی بعد ازو جدا شدند و پادشاهی رسیدند، در آغاز حکمرانی خویش

که ماکان را شکست داد عمادالدوله را بگرفتن کرج فرستاد و خود بسوی اصفهان رفت و یاقوت بن مظفر عامل خلیفه بغداد را منهزم کرد و اصفهان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اصفهان در سال ۳۲۳ بعضی از غلامان وی او را در حمام کشتند و پس از او برادرش ظهیرالدوله ابو منصور و شمشیر بیادشاهی رسید. و شمشیر در تمام مدت سلطنت خود با ماکان و عمال سامانیان در زد و خورد بود و عاقبت با سامانیان صلح کرد و آذربایجان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اواخر پادشاهی خود اندک ضعفی در کار وی روی داد و رکن الدوله بویه طبرستان و کرکان را از وی گرفت و در ۳۳۱ رکن الدوله بر شهر ری دست یافت و این ناحیه از قلمرو آل زیار خارج شد و عاقبت و شمشیر در ۳۵۶ از اسب افتاد و مرد و پس از وی وی پسرش ظهیرالدوله ابو منصور بیستون بشهریاری رسید ، در زمان وی سلطنت آل زیار رو بضعف گذاشت و کم کم قلمرو ایشان بدست آل بویه می افتاد و در ۳۶۶ که وی مرد از آن همه شوکت و قدرت مرد آویز و و شمشیر چیزی نمانده بود. پس از او برادر کهنتر که شمس المعالی ابوالحسن قابوس باشد بیادشاهی رسید ولی از آن قلمرو وسیع پدرانیش جز ناحیه کرکان برای وی نمانده بود. شمس المعالی قابوس در ادبیات ایران مقام بسیار بلندی دارد و در نظم و نثر عرب یکی از معروفترین رجالست ولی در شهر یاری و کشورداری کار بزرگ از پیش نبرده بلکه بواسطه بد رفتاری و خونریزی بسیار زبردستان وی همواره از او ملول بوده اند و بهمین جهت تمام دوره زندگانی را بحرمان و ناکامی گذرانده است ، پس از مرگ رکن الدوله قلمرو وی در میان سه پسرش عضدالدوله و مؤبدالدوله و فخرالدوله متنازع بود و چون عضدالدوله برادر خویش فخرالدوله را از ملک پدر محروم کرد وی بکرکان نزد قابوس رفت و از وی یاری خواست و بهمین جهت دشمنی در میان عضدالدوله و قابوس در گرفت و در ۳۷۰ قابوس از عضدالدوله شکست خورد و بحرسان پناه برد و تا سال ۳۸۸ مدت هیجده سال در نیشابور دور از جایگاه پدران خویش و محروم از شهر یاری در پناه غزنویان میزیست و بیاری غزنویان در ۳۸۸ بکرکان باز گشت ولی بواسطه همان بد رفتاریهایی که با زبردستان

خود کرده بود سپاهیان وی با پسرش منوچهر همدست شدند و در سال ۴۰۳ او را کشتند و فلك المعالی منوچهر را بسلطنت بر داشتند ، منوچهر داماد سلطان محمود بود بهمین جهت تا محمود زنده بود بانكای وی در دربار نیاكان خود حکمرانی میکرد ولی پس از مرگ وی که در ۴۲۰ روی داد پسرش با کالیجار انوشیروان و برادرش دارا کاری از پیش نبردند و یگانه امید ایشان بدشتیبانی غزنویان بود ولی چون غزنویان نیز بنوبت ناتوان و زبون سلجوقیان شده بودند نتوانستند ایشان را در مقام خود نگاه دارند و حتی مسعود غزنوی بایوند ها و سوابقی که در میان بود وقتی طمع بدیار ایشان کرد و در سال ۴۲۶ بسوی گرگان و طبرستان رهسپار شد که آن دیار را بگیرد ولی پس از رنجهای بسیار نومید بخراسان باز گشت و سه سال بعد یعنی در ۴۲۹ م قههور رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی شد .

مورخین همه ازین پس شبیه بزرگی در حق این خاندان کرده اند و دارا و انوشیروان و اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه را پادشاهان دانسته اند و انقراض ایشانرا بدست ملاحده در سال ۴۷۱ نوشته اند ولی همه بدین نکته متوجه نبوده اند که چون سلجوقیان در ۴۲۹ بیادشاهی رسیدند دیگر خطه ای نماند که بدست آل زیار مانده باشد ، زیرا که سلجوقیان در آغاز کار که قلمرو خویش را در میان خود قسمت کردند مرو و خراسان سهم جغری بیک شد ، بست و هرات و سیستان سهم یغو ، طبرس و کرمان را بقاورد دادند ، عراق را بطغرل بیک ، ری و همدان را بابراهیم بنال و ابهر و زنجان و آذربایجان را بامیر یاقوتی و کرگان و دامغان را بقتمش . پس سال ۴۲۹ را قطعاً باید سال انقراض این خاندان دانست و امیرزادگان آل زیار که پس از آن زیسته اند بهیچوجه عنوان پادشاهی نداشته اند و فقط دارا و انوشیروان چند سالی در زمان سلطنت مسعود بن محمود غزنوی در کرگان حکمرانی کرده اند ولی سلطنت اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه بهیچوجه اساسی ندارد و در سراسر تاریخ ایران مطلبی که دال بر شهرباری ایشان باشد نتوان یافت . اگر در باب اسکندر اندک شکی باشد باب کیکاوس و پسرش گیلانشاه بهیچوجه شك نیست و بهترین دلیل صراحت

مطالب همین کتاب است .

ازین کتاب کاملاً آشکارست که کیکاوس در تمام مدت عمر خود بیادشاهی نرسیده

زیرا که خود تصریح میکند که مدتی در ازان نزد ابوالاسوار شدادی بوده و ظاهراً

در سال ۴۳۵ با وی بجنک رومیان رفته است و در ضمن همین مطلب گوید از گنجه

بکرگان فرستادم و شهادتنامه ای با ماضی قاضی و رئیس و خطیب و عدول و علما

و اشراف در صدق دعوی خویش خواستم ، سپس جای دیگر گوید که هشت سال

در غزنین ندیم سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۴ با وی

بجنک هندوستان رفته است ، جای دیگر گوید در زمان القائم باسرا لله (۴۲۲-۴۶۷)

بجج رفته است ، البته کسی که پادشاه بوده است بهیچوجه معقول نیست که در رکاب

پادشاهان دیگر در گنجه و در هندوستان جنگ کرده باشد و ندیم مجلس شاه دیگری

باشد و حتی بجج رود . در باب پدرش اسکندر نیز چند جا درین کتاب سخن میراند

و از جوانی و تربیتی که از وی پذیرفته است یاد میکنند ولی بهیچوجه از فحوای

سخن او بر نمیآید که پدرش پادشاه بوده باشد .

در حق پسرش کبیلانشاه نیز همین نکته واردست چه در ضمن اندرزهای بسیاری

که بوی میدهد بهیچوجه جنبه پادشاهی یا شاهزادگی برای وی قائل نیست ، بلکه

بالعکس صریحاً میگوید که اگر بازرگان یا طبیب یا منجم و مهندس یا شاعر یا خنیاگر

یا خادم پادشاه یا ندیم شاه یا دبیر یا وزیر یا سپهسالار یا پادشاه یا دهقان

یا جوانمرد شدی چنین و چنان کن و برای هر يك ازین پیشها در فصلی جداگانه

آدابی بوی می آموزد و سخت آشکارست که مؤلف این کتاب مردیست که دعوی

پادشاهی ندارد و در دم مرگ بسن ۶۳ سالگی پسر خود را در زندگانی رهنمائی

میکند و میکوشد که بهر پیشه ای که رسد آداب آن پیشه را بداند .

اما تاریخ ۴۶۲ که برای مرگ مؤلف این کتاب در بعضی کتابها نوشته اند

خطای محض است و بهیچوجه نردیدنیست که تا ۴۷۵ یعنی سیزده سال پس از آن هم

زیسته است ، زیرا که درین تاریخ این کتاب را تمام کرده و چون تمام نسخهای

موجود همین تاریخ را دارد و برقم نوشته نشده است که تصور تحریف در آن راه یابد بهیچوجه دلیل نیست که این تاریخ را نادرست بدانیم و تاریخ مرکی را که بعضی از مآخذ ضعیف برای وی نوشته‌اند مرجح بشماریم و همچنین تاریخ ۴۷۱ را که برای انقراض این سلسله نوشته‌اند بکلی معمول باید دانست زیرا که آن چهار سال پیش از تألیف این کتابست .

از تمام کتابهای تاریخ که از مؤلف و پدرش اسکندر و پسرش گیلانشاه نامی برده‌اند بخوبی آشکارست که جزین کتاب مأخذ دیگری در دست نداشته‌اند؛ زیرا که فقط بذکر اسامی ایشان اکتفا میکنند و بهیچوجه مطلبی نمی افزایند و سخت هویداست که اسم وی و پدر و پسرش را فقط این کتاب زنده نگاه داشته و شهرت وی نیز بواسطه همین کتابست .

اخلاق و معلومات مؤلف

در نیمه اول قرن پنجم که مؤلف این کتاب میزیسته است علوم و معارف در ایران بمنتهی درجه کمال خود رسیده بود و در هر گوشه ای از دیار ما دانشمندان بزرگ میزیسته‌اند و با آنکه زد و خورد شدیدی در میان سلسله‌های مختلف در میان بوده و همواره کشور ما معرض تاخت و تاز سپاهیان بوده است این حوادث مانع از پیشرفت علم و ادب نمیشده و نیمه اول قرن پنجم را هم دوره جنگ و هم دوره علم و ادب باید دانست .

اوضاع ایران در زمانی که مؤلف این کتاب میزیسته است بحال طبیعی نبود؛ ترکان سلجوقی کاملاً خلفای بغداد را از خود هر اسناک کرده بودند و بر امور خلافت چیره شده بودند؛ قدرت آل بویه که در زمانی بمنتهی درجه کمال رسیده بود یکباره از میان رفته و ترکان سلجوقی جای نشین ایشان شده بودند؛ تمام سلسله‌های کوچکی که در نواحی مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا ماوراءالنهر و از عراق تا کرمان و خوزستان حکمرانی میکردند بر افتاده بودند و تنها سلسله‌ای که باقی مانده بود

خاندان غزنویان بود ولی ایشان هم ایران را از دست دادند و نواحی را که
 اجدادشان ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی در هندوستان گرفته بودند نگاه داشتند.
 از سوی دیگر تعصب مسلمانان بمنتهای شدت خود رسیده بود و هر جا که مسلمانان
 با نصارا همسایه بودند جنگ برپا بود، نه تنها سپاه سلجوقی در ارمنستان و گرجستان
 و اران با ترسایان جنگ میکرد بلکه در اقصای آسیا در فلسطین و سوریه نیز در
 جنگهای صلیبی شرکت داشت. با این همه علوم و معارف رونق بسیار گرفته بود،
 سلجوقیان در آغاز شهر یاری خود عمال خویش را بیشتر از مردم نیشابور برگزیدند،
 در آن زمان نیشابور یکی از مراکز بزرگ علم و ادب بود و کسانی که در دربار
 سلجوقیان راه یافتند مردمان دانشمند با دانش پرور بودند و بهمین جهت وزرای
 بزرگ سلجوقیان بیش از همه در پرورش ادبا و علما کوشیده‌اند. دربار سلجوقی و
 مخصوصاً حول و حوش عمیدالملک کندری و نظام‌الملک طوسی همواره مشحون از
 ادبای معروف زمان بوده و بعضی از راه دور برای دریافت صلت‌های گران نزد ایشان
 میرفته‌اند، کتاب دمیه‌القصر ابوالحسن علی‌بن حسن با خرزنی بهترین نمونه‌ایست از
 وفور ادبائی که در دربار سلجوقیان بوده‌اند. عمیدالملک کندری بزبان فارسی رغبت
 بسیار داشت بهمین جهت ادبیات فارسی در عصر وی یکی از بهترین ادوار را پیموده
 است. نظام‌الملک بالعکس بزبان عرب بیشتر مایل بود بهمین جهت ادبای ایران که
 در زبان عرب دست داشته‌اند پرورشها و نوازشهای بسیار از وی یافته‌اند. دیگر از
 خصایص بزرگ قرن پنجم ذوق مفرطیست که در سراسر ایران نسبت بتصوف و عرفان
 آشکار بود و عده بسیاری از مشایخ عرفای بزرگ ایران درین زمان میزیسته‌اند،
 نظام‌الملک چندان معتقد مشایخ تصوف بود که برای ایشان خانقاه بزرگی در اصفهان
 ساخت و جمع کثیری از عرفارا در آنجا میزبانی میکرد و خانقاه اصفهان وی بانظامیه
 بغداد که برای دانشمندان ساخته بود برابری داشت.
 مؤلف این کتاب هم پرورش یافته همین زمان و پرورده همین مقتضیات بود،
 بهمین جهتست که سه جنبه مختلف در کمال وضوح از قلم وی آشکار میشود و پیداست

که وی هم سپاهی و هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است. فصول مختلف این کتاب بهترین گواهیست از وسعت اطلاعات وی، در تاریخ گذشته ایران و اسلام کاملاً مطلع بوده، بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته، علمای بزرگ عصر خود یا قرین بمصر خویش را در کمال خوبی میشناخته و از آثار ایشان مسبوق بوده، از شعرای پیشین نیر آگاه بوده، در انشاء و عروض و طب و نجوم و موسیقی و فنون سواری و سپاهی و مملکت داری توانائی تام داشته است.

مهم ترین جنبه ای که موافق درین کتاب از خویش آشکار میکند صراحت بیان و صدق لهجه اوست و پیداست که مردی بسیار پارسا و درست کار و راستگو بوده است، خود می نویسد که در پنجاه سالگی توبه کرده است و بحج رفته و بغزای هندوستان و روم شده است. در صراحت بیان و صدق لهجه او شواهد بسیاری درین کتاب است، چنانکه در بسیاری از موارد که پسر خویش را پند می دهد گوید هر چند دانم که نپذیری و نشنوی ولی من بتکلیف خود رفتار می کنم، هم چنانکه مراهم در جوانی پند دادند و نشنیدم و البته این خود دلیل از منتهای درست گوئی و صراحت کفایت اوست. جنبه دیگر او اینست که نظر بسیار وسیع و دقیقی داشته است چنانکه در فصلی که در باب بنده خریدن دارد روحیات تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان می کند و راستی این قسمت از کتاب او یگانه اثریست که از مباحث معرفه الروح فلسفه جدید در آثار قدمای ایران داریم، در باب ندیمی و دبیری و وزبری و سپهسالاری و شاعری و رامشگری و سایر پیشها هر چه گفته است نظر بلند و رأی رزین وی را می نماید.

در میان پادشاهان و امیرزادگان ایران مولف این کتاب تنها کسی نیست که تالیف کرده باشد، حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی باسم «تفرید فی الفروع» بسلاطین محمود غزنوی نسبت می دهد و گوید امام مسعودبن شبیه گفته است که این پادشاه از بزرگان فقها بود و این کتاب وی در غزنین معروفست و در منتهای خوبی است و نزدیک شصت هزار مسئله در آنست و نیز کتابی باسم «تحفة الملوك» در تمبیر

بخلف بن احمد پادشاه سیستان و کتاب دیگری در تفسیر بنام وی ثبت کرده و حتی کتابی باسم « رسالهٔ ملکشاهیه » بملکشاه سلجوقی نسبت میدهد و گوید رساله ایست که در وصف بلاد و مملکت خویش تألیف کرده است. در هر صورت اگر ملکشاه خود کتابی تألیف نکرده باشد قطعاً دیگران را بتألیف کتاب و ادار میکرده است، چنانکه نظام الملك سیاستنامه را بخواش وی تألیف کرده و نیز کتابی بزبان فارسی باسم شکارنامه خسروی در زمان وی تألیف شده که در مقدمه آن چنین نوشته اند: « این کتاب شکار نامه است که از زمان شاه فریدون باز که استخراج این علوم کرده اند و ابتدای جانور داری در آن روزگار بوده و حکما و استادان زحمت ها کشیده اند و بانواع ریاضت و فکر بر زبانها پیشینیان جهة کتب خانهٔ سلاطین انارالله براهینهم تصنیفات کرده بودند و بزبان فارسی ترجمه کرده اند از زبان پهلوی که در زمان انوشیران عادل از زبانها دیگر بیپهلوی ترجمه کرده بودند و سبب ترجمه کردن و نهادن این کتاب آن بود که چون نوبت پادشاهی انوشیروان رسید او را هوس جانور داری اتفاق افتاد و درین فن بغایت هوس بکمال داشت چنانکه هیچ ذوق و تنعم و تفرج او را چون شکار جانور نبود و بیشتر اوقات بدین شغل مشغول بودی، روزی جمعی از مبر شکاران در پیش او درباب جانور از کتب و تجربه بحث میکردند، پادشاه طلب فرمود خواهی بزرجمهر حکیم را و گفت چنان خواهم که باطراف کس فرستی و کتب شکارنامهها که در زمان ملوک ماضی جهة کتب خانهٔ ایشان تصنیف کرده اند جمع کنی و استادان که درین روزگار جمع شده بریشان خوانی و صلاح و فساد آن بکلی بدانی و آنچه خلاصه باشد از کتب جمع گردانی و آنچه اینجماعت دانند اضافه کنی و بزبان پهلوی تجدید کنی تا دستوری باشد و بر روی روزگار بماند و اگر مشکل افتد بدان رجوع توان کرد؛ بموجب فرموده خواهی بزرجمهر آن کتب بزبان پهلوی ترجمه کرد و آنچه خواهی را از روی حکمت در آن باب معلوم شده و استادان دانستند بدان اضافه کردند و آن کتاب را شکارنامه انوشیروان نام نهادند و دستوری شد بروی روزگار بعد از آن شاهنشاه ابوالوارس عبدالملك بن نوح رحمه الله علیه را اتفاق این فن افتاد از ملوک ما تقدم بگذشت. روزی وزیر را فرمود که کتاب شکارنامهٔ انوشیروانی

طلب کنند و بدست آرند و استادان که در روزگار او جمع بود حاضر کردند و کتاب بریشان خوانند و آنچه از ایشان دانند اضافه کنند و بزبان فارسی ترجمه کنند، بموجب فرموده وزیر آن کتاب بزبان فارسی ترجمه کرد و آنچه استادان دانستند اضافه کرد، ملک تا آخر عمر بدان کار کردی و بعد از روزگار او شاه خلف سیستانی که درین فن استادی ماهر بود و هوس این فن اورا بغایت کمال بود بهوس این فن ببخارا آمد و این کتاب طلب کرد و حاضر گردانید و استادان این فن را چون دهقان سکنی و دهقان باتکینی را و ابوالفرج بازدار را و زرگری بازدار را و این کتاب حاضر گردانید و بریشان خواند، جماعت بر قول پیشینیان رضا دادند و آنچه ایشان دانستند اضافه کردند و او همیشه بدین کتاب کار کردی... پس از آن مؤلف مینویسد که چون زمان شاهی سلطان ملکشاه رسید نظام الملک را گفت که جمعی از آگاهان بدین فن را گرد آورد و کتابی بپردازند او هم مردمی بهر دیار فرستاد و از هر کشوری یک تن مرد آگاه بدین فن آوردند که اسامی ایشان بتفصیل در مقدمه کتاب ذکر شده است و ایشان چند روز با هم نشستند و این کتاب «شکارنامه خسروی» را برای ملکشاه پرداختند.

ازین مطالب بخوبی آشکارست که پادشاهان و امرای قرن چهارم و پنجم ایران اگر هم خود دانشمند و مردتالیف نبوده اند بمؤلفات دیگران رجوع میکرده اند و اغلب مردم را بتالیف کتاب میکشسته اند و مؤلف این کتاب نیز از همان زمره است و پیداست که در جوانی گذشته از پرورش خاصی که امیرزادگان را بوده است مانند سواری و تیر اندازی و شناوری و غیره مدتها نزد آموز کاران درس خوانده و پس از آن در سالهای عمر خویش با کتاب و درس و بحث مانوس بوده است و درین تالیف خویش مکرر از کتابهای معتبر اسلاف یا معاصرین خود نام می برد و از آنها مطالبی ذکر میکند.

اشعار مؤلف

مؤلف این کتاب بزبان فارسی شعر رانیکومی سروده، ولی البته نثر او نسبت بشعرش ۲۰

بمراتب بهترست و قابل قیاس نیست، شعرا و تا درجه ای متوسط بشمار می آید، درین کتاب چهل بیت و يك مصرع از اشعار خود را شاهد آورده است؛ رجوع کنید بصحایف ۱۳ و ۲۶ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۹ و ۹۳ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۲۰. ابیانی که از خویش آورده بجز شش بیت همه از رباعیات اوست از آن جمله يك رباعی بزبان طبری و بعضی ابیات در متن کتاب هست که بنام کسی تصریح نکرده و شاید آنها نیز از وی باشد. بجز این ابیات که در متن کتاب آمده عوفی در باب الالباب (ج ۱ - ص ۳۱) این رباعی را نیز بنام وی مینویسد:

تا دور شدی شدسم ای روی چو ماه اندیشه فزون و صبر کم حال تباہ
تن چون نی و بر چون نیل و رخساره چو کاه انگشت بلب گوش بدر دیده برآه

نام این کتاب

این کتاب با اسم «قابوس نامه» معروفست و ظاهراً همیشه باین اسم معروف بوده، زیرا تمام کسانی که از آن نقل کرده اند آنرا بهمین نام خوانده اند؛ فقط عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات اسم آنرا نمی برد و گوید کیکاوس در نصایحی که ۱۰
بفرزند خود کرده است چنین و چنان گفته، اما ظاهراً «قابوس نامه» نام اصلی این کتاب نیست زیرا که نه مؤلف آنرا قابوس نام بوده است و نه برای قابوس نوشته شده، مؤلف آن کیکاوس نام داشته و برای کیلان شاه پسرش نوشته و قابوس نام جداست، می بایست اسم این کتاب کاوس نامه یا کیکاوس نامه باشد زیرا که در تسمیه کتاب همیشه نسبت با اسم مؤلف میدهند و نه بجد مؤلف، دلیل محکمتر آنست که مؤلف خود در ص ۳ گوید: «این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار ۲۰
باب نهادم» درین صورت اسم حقیقی آن «نصیحت نامه» است ولی چون همواره با اسم قابوس نامه معروف بوده است من نیز از اسم معروف آن پیروی کردم.

شهرت و رواج این کتاب

این کتاب ظاهراً از قدیم ترین زمانها یعنی از همان زمانیکه نوشته شده در

ایران شهرت یافته و یکی از مشهورترین کتابهای فارسی بوده است، چنانکه سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه که در سال ۵۲۴ تمام شده یعنی چهل و نه سال پس از تألیف این کتاب آنرا پرداخته است حکایتی را از آن تقریباً حرف به حرف نظم کرده و تا جائی که مسود این اورا قرا اطلاعات پس از وی محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات وقاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان و محمد حبله رودی در جامع التمثیل و فزونی استرابادی در بحیره و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی در عقد العلی فی موقف الاعلی و بهاء الدین محمد کاتب معروف باین اسفندیار در تاریخ طبرستان و سعدالدین کافی در قصیده خود و خسرو دهلوی در مطلع الانوار و عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب و مجدالدین محمد الحسینی مجدی در زینة المجالس و محمد باقر معروف بمحقق سبزواری در روضة الانوار حکایات بسیار از آن نقل کرده اند.

قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان (چاپ بمبئی ۱۲۷۵ - ص ۱۰۴) گوید: «در قابوس [نامه] از ابن هشام نقل کرده است که يك باری دو ولایت بمن بسبب ورود سیل قبری ظاهر شد، در آنجا عورتنی بود، در کردن وی هفت گردن بند از دُر و در دست ها و پاها و بازوی او هفت دست ابرنجن و خلخال و بازو بند و در هر انگشتش انگشتری که جواهر نمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری چند مسطور، خلاصه سطور آنکه منم ماجه بنت شعبر، هر چند که بجهت ما کولی که بدان سُد رمق توان کردن از نقره و طلا بیازار روان کردم یافت نشد، آخر بعضی از آنها را صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد، آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب حجاب کشیدم، التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند، مصرع: چشم دارم که ز عرومی من یاد آرید.»

سپس جای دیگر از همان کتاب (ص ۳۲۴) گوید: «در قابوس نامه مذکورست

که حق جل و علا بیکی از اجله صلحای بنی اسرائیل و عده اجابت سه دعا فرمود؛
 زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازین سه دعا را درحق خود
 استدعا نمود. شوهرش گفت: مطلوب تو چیست، تا از خدای تعالی تمنی کنم؟ وی
 گفت که میخواهم شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم؛ زاهد دست بدعا برداشته
 آنرا میبیلت نمود؛ حسب الموعود والمسئول، نظم:

جمال مرده اش را زندگمی داد رخس را طلعت فرخندگی داد
 جوانی پیریش را گشت هاله پس از چهل سالگی شده رده ساله
 زن چون در خور خود کمال حسن و جمال یافت بمقتضای بیت:

نکو رو تاب مستوری ندارد درش بندی ز روزن سر برآرد

آغاز جلوه کرده با بیکانگان آشنائی کرد؛ مردعارف چون برین دقیقه واقف
 شد غیرت کرده مراسم دعای بد که بموجب وعده کریمه رد نمیگشت در حق او بجای
 آورد و آن جمیله بیک بار سکی گشت و بنیاد نوحه کرد، مصرع: برون می آمدی از
 خانه و فریاد می کردی، اولادش چون برین قضیه واقف گشته بنیاد گریه و زاری
 کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا نمودند پدر را بر حال
 ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود درحق وی بکار برد، حاصل که بشومی
 آن میشومه هر سه دعای آن صالح ضایع شد.

شکفت است که در تمام نسخهای قابوس نامه بهیچ وجه اثری از این دو مطلب
 که قاضی غفاری گوید از آن برداشته است نیست، ممکن است کتابی دیگر را با
 قابوس نامه اشتباه کرده یا اینکه نسخه ای بجز نسخهای متداول ما بدست داشته است
 ولی این احتمال دوم بسیار ضعیف است.

ترجمهای این کتاب

تا جائی که مبین این مقالات را آگاهیدست این کتاب تا کنون بدو زبان ترجمه
 شده، نخست ترجمه ترکی آنست که درمیان سال ۸۲۴ و ۸۲۷ هجری احمد بن
 الیاس بنابر فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی ترجمه کرده و آن ترجمه درسال

۱۲۹۸ هجری بتوسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است .
 ترجمه دیگری که از آن سراغ داریم ترجمه فرانسه است که بتوسط آ. کری مستشرق
 فرانسوی مترجم معروف کتاب شرایع الاسلام صورت گرفته و در پاریس در سال
 ۱۸۸۶ چاپ کرده اند و عنوان آن بدین قرار است : ' Le Cabous Namé '
 این ترجمه traduit par A. Querry-Paris, Ernest. Lerour, Editeur, 1886
 از روی چاپ مرحوم هدایت است .

چاپهای سابق این کتاب

قابوس نامه تا کنون هفت بار در ایران و هندوستان چاپ شده است : چاپ
 نخستین آن که بتصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء در طهران بسال
 ۱۲۸۵ قمری بضمیمه تزوک تیموری و مقدمه ای بقلم مرحوم هدایت انتشار یافته
 بی تردید بهترین چاپ آنست ، تنها نقضی که دارد اینست که از صل نسخه آن مطابق
 پنج صحیفه از نسخه حاضر (ص ۱۸۷-۱۹۲) ساقط بوده است و در چاپ عیناً
 همان نقص باقی مانده . بار دوم در طهران در سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ قمری از روی
 چاپ مرحوم هدایت با همان تزوک تیموری و بهمان قطع و دارای همان نقیصه چاپ دیگری
 انتشار داده اند . بار سوم در بمبئی از روی همان چاپ مرحوم هدایت يك نیمه از
 کتاب جزو انتشارات میرزا محمد ملك الكتآب در سال ۱۳۱۴ چاپ شده است . بار
 چهارم در طهران ۱۳۱۹ از روی چاپ هدایت انتشار یافته . بار پنجم در بمبئی
 بسال ۱۳۲۵ بتوسط حاج میرزا اسدالله تاجر شیرازی چاپ دیگری انتشار یافته
 که آن نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست ولی ناشر کتاب تصرفات بی مورد
 نا موجه در متن کتاب کرده است و مطالبی از خود بر آن افزوده ، مخصوصاً مقید
 بوده است که بمناسبت مطالب اشعاری از شعرای متوسطین و متأخرین در آن داخل
 کند . بار ششم در ۱۳۳۱ در بمبئی چاپ دیگری از يك نیمه کتاب جزو انتشارات
 میرزا محمد ملك الكتآب بانجام رسیده است . بار هفتم در سال ۱۳۴۱ در مطبعه

کب

حبل‌المتین اصفهان چاپ دیگری بتوسط فتح‌الله بن‌آملا والی اردنی بختیاری بهمت سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری باحروف سرربی انتشار یافته که نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست و پس از چاپ مرحوم هدایت بهترین چاپ این کتاب است .

چنانکه از پشت جلد بعضی از کتابهای چاپ اوقاف کبب معلوم میشود امنای اوقاف مزبور در لندن وقتی در اندیشه آن بوده‌اند که این کتاب را بتصحیح ا. ادواردس E. Edwards مستشرق معاصر انگلیسی جزء انتشارات اوقاف کبب Gibb Memorial نشر دهند ولی ظاهراً ازین خیال معصرف گشته‌اند و معلوم نیست که متصدی نشر این کتاب آنرا برای چاپ آماده ساخته است یا اینکه تنها قصدی داشته و بمقصود نرسیده است .

چاپ حاضر

نسخه‌ای که اکنون بدست خوانندگانست برای نوآموزان مدارس متوسطه ایران که باید بتمن صحیحی از کتابهای نشر فارسی قدیم و از آن جمله کتاب حاضر دسترس داشته باشند بمناسبت آنکه چاپهای سابق این کتاب نایاب شده است و برای معدودی از محققین و صاحبان تمسع که بدین گونه کتابها واقعی می‌گذارند فراهم شده. کسی که نخست مرا بنشر این کتاب برانگیخت دوست دیرین من آقای میرزاعلیمحمد خان پیروزمند بود و سپس چون بزرگان ادبای این شهر نیز کراراً مرا بدین کار دلیر کردند نافرمانی را کفران نعمت دیدم و بدین خدمت کمر بستم . نخست در اندیشه آن بودم که نسخه‌های قدیم را با چاپ مرحوم هدایت بسنجم و نسخه معتبری فراهم آورم و اختلاف نسخ را در حاشیه ثبت کنم ولی پس از قیاس بکی چند نسخه باهم دیدم که تابعی بمخالت زبیرا که هر نسخه‌ای بانسخه دیگر اختلاف بسیار دارد و چون یکی از نسخی که بامانت نزد من بود نسخه حاضر بود و آنرا کامل تر و معتبر تر و قدیم تر از نسخ دیگر یافتم و پس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیم‌ترین نسخه موجود ازین کتابست درنگ نکردم که تنها بدان متکی شوم و از نسخه‌های دیگر مطلقاً چشم‌پوشم . نسخه حاضر در اواخر ذی‌حجه سال ۷۵۰ قمری بخط محمدبن

۱۵

۲۰

كَيْتُ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الضَّعِيفِ الرَّحِيمِ بِرَبِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ
 عَادِ الدِّينِ الْهَارِثِيِّ الْمَلَقِيُّ صَحْبًا لَفَقْتَا عِي فِي لَوْلَا خَيْرٌ
 مِنْ خَمْسِينَ سَبْعًا
صَبَابَةُ الْمَلِكِ الْخَيْرِ الْخَيْرِ
 اطهر اظف برزق علم امتك ايز بقول المولى
 والس لاطن لمرنا الصب اغيز انزله
 هنت برزق الجبل الحيت في اللب
 المتجوم امتك حيت ابر البرق
 الملقب امتك هنيوي
 آت لولجال الله بقا
 وندقت تمام للعلم
 ولا جذب آين بر
 العالمين وبالله
 العظمة
 والبر

باب

از بدترین بیبیری و جوازی

نهم

له پسر من جوانی بر عقلش از تویم که جوانی منم از جوانان
 دار باش و از جوانان بزرگوار باشی جوانی شایسته بزرگوار باشی
 که به کف الشباب و عزم الحزن و فدا جوانی جاهل
 باشی که در شایسته بلا بخورد و در کمالی بلا بخیزد و بهر خیر از جوانان
 نخت جان بد آر که بخون رشوه خود سوزانی جنایت آن برکت
 که خدین نام بخورم بدت جوانی در خوب رویان بر او آمده چون
 شد من اینان ای خواهم بدت سبحان الله بدین جوانی و این
 روز و شبیم اندیشه همین بوده پس گذر روزی من نباید که با
 خود بر شدم بر این است که در جوانی خدای را بخیزد و از جوانان
 من بخوردت و از برگی این میانی که برگ نه به بره بره و نه جوانی
 جنایت عیبی که من برکت به و جوانی منی
 بر شیره جوانی منی و بر مال جبر که بر آید منی منی
 ششم در کایت بر شیره برده در روی بره بره و آن
 شهر و کانه اشق بر دیگر همگان و کون بر منی و عیبی و منی

کج

محمود بن علاء الدین بخاری ملقب بمحمد فقاعی برای استاد هندو بن استاد بختیار طوسی ملقب با استاد هندوی آل کر نوشته شده ، نسخه ایست در منتهای زیبایی بخط نسخ بسیار خوش و برسم الخط خاصی که نظیر آن بسیار کهست و چون کلمات و حروف را اغلب بهم پیوسته است خواندن آن برای کسانی که عادت بخطوط قدیم نداشته باشند دشوار و محل تاملست . درین صورت این نسخه ۲۷۵ سال پس از تألیف کتاب

۵ نوشته شده و تاجائی که من آگاهم قدیم تر ازین نسخه بدست نیست ، سابقاً در آذربایجان بوده و با آقای علمینقیخان صحت زاده معلم ریاضیات مدرسه متوسطه کرمان مقیم تبریز تعلق داشته و اینک متعلقست بکتابخانه دانش پرور معروف این زمانه آقای حاج حسین آقا ملک که کتابخانه ایشان کنجینه گرانبھائی از یادگارهای جاودان پدران بزرگوار ماست و بسا نفایس از جان عزیزتر در آن مخزون است . این مرد بزرگ که همت شاهانه و سخای افسانه مانندش در جمع و نگاهداری این درهای کران نایاب با منتهای کشاده روئی در حق پویندگان راه دانش توأم گشته است از آنچه هست در احیای آثار نیاکان و نشر کتابها و رواج بازار دانش دریغ نمیکند و بمحض اینکه از اندیشه من آگاه شد با کمال بزرگواری این نسخه عزیز را بامانت بمن سپرد و در تمام مدتی که این اوراق در مطبعه بود آنرا حرز جواد خویشتم می داشتم و اینک شادم که از دستبرد ناپود شدن تا جاودان رسته است و

۱۵ درین اوراق فواید آن عام میشود . نسخه اصل شامل ۲۵۰ صحیفه است که صحایف آنرا در متن بین الهالین نمایانده ام و در اصل کتاب با مداد نمره گذاشته ام ، اصل کتاب بقطع خشتی بزرگ ، دارای ۲۹ سانتیمتر طول و ۲۰ سانتیمتر عرضت و مسطر آن ۲۱ سانتیمتر طول و ۱۴ سانتیمتر عرض دارد . هر صحیفه آن

۲۰ شامل هفده سطرست بخط نسخ جلی و بقلم دو دانگ بر روی کاغذ خراسانی کلفت زردنک ، عناوین فصلها و جمله ها و اشعار و آیات و حکم و امثال بخط سرخ جلی تراز متن و کاهی بمرکب سیاه جلی تراز متن نوشته شده و حاشیه آن بدوقام جدول سرخ دارد . برای نمونه یک صحیفه از اواسط و صحیفه آخر آن را عکس برداشته اند و در الف همین اوراق از نظر خوانندگان میگذرد . تنها نقیصه این نسخه آنست که

سی‌وسه صحیفه آن یعنی صحایف ۱-۹ و ۶۰-۷۱ و ۱۲۰-۱۳۱ آن از میان رفته و بجای آن بخط تازه تر الحاق کرده اند ولی از رسم الخط و کاغذ و مرکب این الواحق پیداست که آن نیز قدیم و لااقل از قرن نهم است. پس از نسخه قابوس نامه بهمان کاغذ اصل و بخطی که اندکی شبیه بخط کاتب قابوس نامه است ترجمه فارسی یکی از رسایل جابرین حیان صوفی در کیمیا در بازده صحیفه نوشته شده ولی آخر آن رقم و تاریخ ندارد.

- چنانکه خوانندگان اندک قیاسی در میان نسخه حاضر با چاپ مرحوم هدایت بکنند آشکار میشود که اختلاف نسخه بسیارست و با آنکه چاپ مرحوم هدایت بسیار کم غلطست پیداست که نسخه حاضر به مراتب معتبرتر و بزبان عصر مولف نزدیک تر و همه جا عبارات این نسخه کهنه تر است و همین اختلاف با نسخهای دیگر آشکار شد، همین جهت بهیچ وجه لازم نبود که نسخه بدلاها را در حاشیه متعرض شوم و چون نسخه اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی در آن لازم نمی شد، مگر در یکی چند مورد که پیداست لغزش قلمی برای کاتب روی داده و اندک خطائی کرده است. بنا برین اصل نسخه را اساس قرار دادم، اگر خطائی از جانب کاتب بود در متن اصلاح کردم و اصل را در حاشیه ضبط کردم و اگر اختلافی با چاپ مرحوم هدایت آشکار شد که نسخه چاپ مرحوم هدایت بهتر بود بعلامت خ. در حاشیه نمودم و فقط در جاهائی که چاپ مرحوم هدایت کله ای یا عبارتی که مفید معنی بود بر نسخه اصل افزون داشت آنرا در میان دو قلاب [] در متن علاوه کردم و اگر در عبارت نسخه اساسی ملاحظاتی لازم شد در متن بنابر نسخه اصل ضبط کردم و آن ملاحظات را در تعلیقات و یادحواشی هر صحیفه بعلامت ظ: بجای خود آوردم و اگر کله ای یا لغتی محتاج بمعنی یا توضیحی شد در حاشیه همان صحیفه ایراد کردم و در ضمن حواشی و تعلیقاتی که برای معلمین یا محصلین سودمند بود در فصولی جداگانه در آخر کتاب افزودم. اما در متن کتاب همه جا رعایت املائی نسخه اصل را کردم و هر جا چ را ج و د را ذ و پ را ب و ژ را ز نوشته بود عیناً در چاپ باقی گذاشتم

تارسم الخط نسخه اصل کاملاً محفوظ باشد و اگر در خواندن کتاب نخست خواننده را درنگی یا تردیدی دست دهد پس از خواندن یکی چند سطر عادت میکند. اگر خوانندگان در صحایف این کتاب بخطائی برخوردند که از مسود این اوراق سرزده باشد چشم پوزش و گذشت ازیشان دارم، سخت آشکارست که فرزند آدمی از خطا و فراموشی سرشته است و هیچ کس نیست که بتواند دعوی عصمت کند و خوبستن را از خطا بری داند.

فواید لغوی این کتاب

در پایان سخن لازم بود شبه ای از فواید لغوی که ازین کتاب می توان برد ایراد کنم. یکی از بزرگترین بهر هائی که درین زمانه از کتابهای نظم و نثر قدیم ایران می توان برد دقت در معانی مختلف لغات و ترکیبات و تلفیقات زبان فارسیست. کم کم زبان ما هم باید دارای فرهنگ جامعی مانند زبانهای ممالک اروپا شود که در ذیل هر کلمه معانی مختلف و استعمالهای گوناگون و تعبیرات متنوع هر لغت را با ترکیبات و تلفیقاتی که ممکنست از آن کرد و پیشینیان کرده اند ایراد کنند و این کار میسر نمیشود مگر اینکه در تمام کتب فصحای ایران تعبیرات مختلف هر کلمه را در نظر بگیرند، این کتاب ازین حیث شامل فواید بسیارست و هر جمله آن از فایدهی تهی نیست و نظر صائب کار آگهان خود بدان متوجه خواهد گشت و ضرورت براهمائی نیست، معذک برای آنکه راه این سبک تحقیق لغوی باز شود و کسانی که بدان خو نگرفته اند نمونه ای بدست داشته باشند بعضی فواید لغوی را که در هر یک از صحایف این کتاب می توان یافت یاد داشت می کنم:

۱ ص: کار بندی = استعمال، بغنیمت داشتن = غنیمت شمردن، پنداشت = پندار.

۲ ص: خود کام = خود سر، ناشایست = ناشایسته، کم بودگان = وضع در مقابل شریف، نخچیر گاه = شکار گاه.

۳ ص: بالا دادن = ارتفاع دادن، بیراه بحال معین فعلی، بی چون = بی چون

و چرا .

ص ۶ : بودنی = موجود ، نابودنی = معدوم ، شاید بود = ممکن الوجود ،
یکی ای = احدیت .

ص ۸ : تاوان نهادن = تقصیر نهادن ، نیکی نمای = محسن .

ص ۹ : سپاس دانستن = قدر دانستن ، روزی ده = روزی رسان ، دست زدن =
متموسل شدن ، براست گوئی داشتن = ایمان آوردن .

ص ۱۱ : عادت کردن = عادت دادن ، هم طبع = همسان ، برکسی صحبت کردن =
با کسی صحبت کردن .

ص ۱۳ : پیدا کرد = بوجود آورد ، ساز = وسیله واستطاعت ، روزبه =
۱۰ نیک بخت .

ص ۱۴ : نازان = ناز کنان و عشوه کنان .

ص ۱۵ : برتر = عالی ، فروتر = دانی ، نهاد = اداو برداخت ، چیدن ناخن =
بریدن ناخن .

ص ۱۸ : چنگ زدن = دل بستن ، از دست گذاشتن = از دست دادن ، زفان =
۱۵ زبان ، عادت مکن گفت = بگفتن عادت نکن .

ص ۱۹ : شاخ زدن = شاخه دواندن ، بالا گرفتن = ارتفاع جستن ، جای
تهمت زده = جای رسوا ، در خوبشتن بغلط شدن = در حق خود اشتباه کردن ،
شورستان = شوره زار ، نیکی آموز = به آموز ، بر نیکی پیشیمان شدن = از نیکی
پشیمان شدن ، درست شد = مسلم شد .

ص ۲۰ : برحق = بحق ، مصدق داشتن = تصدیق کردن ، منبر آموختن =
۲۰ ادب ودانش آموختن ، دلیر = ماهر ، بسنده آمدن = از عهده برآمدن .

ص ۲۱ : بیابرت = بیارید ، بگوئیت - بگوئید ، تا = عدد ودانه در شمارش ،
منادی کردن = ندا کردن و جار زدن ، ملک دادن = بتملک دادن .

ص ۲۲ : ازجا کشتن = ازجا در رفتن ، بغم شمردن = غم دانستن ، اومیدوار

کمز

واو امید = امیدوار و امید، ستهد و ستهنده از ستهیدن بمعنی ستهیزه کردن .

ص ۲۳ : دیرنپاید = طولی نکشد، هم ماندان = اقران، دست بازداشتن = دست کشیدن، پاک شلواری = خودداری از شهوت .

ص ۲۴ : بی حفاظی = دریدگی و هتاکگی، صحبت گرفتن = انس گرفتن، زیانکار = مضر .

ص ۲۵ : بنساوند از بساویدن بمعنی لمس کردن .

ص ۲۶ : نصیحت پذیرنده = نصیحت پذیر و نصیحت شنو، طبره = شرمسار .

ص ۲۷ : کمزاردن شغل = بجا آوردن شغل، دژم روی = ترش روی .

ص ۲۸ : پای برجای = استوار و راسخ، ولایت = دیار، کوه بایه = ناحیه کوهستانی .

ص ۲۹ : محضر = استفتا .

ص ۳۰ : غوغا = مردم بازاری و عوام، روی = وجه و جنبه (در سخن) ،

دررروی من = درحضور من، خواب گزار = معبر .

ص ۳۱ : سون = سوی، بناجا بگاه = بی مورد، منبر = ادب و فرهنگ .

ص ۳۲ : میانه = میانه رو، گران سنگی مقابل سبکساری بمعنی وقار،

پیش اندیشی = پیش بینی، سرد سخن = گوینده سخنان سرد، شکستن سخن = رد

کردن سخن، ستودن = تصدیق کردن، بسیار دان و کم گوی = بسیار داننده و کم

گوینده، بسیار گوی = پرگوی .

ص ۳۳ : خویشتن ستای = خودستای، درست کن = ثابت کن، ایستادن =

قبول کردن و پذیرفتن .

ص ۳۴ : یافه = یاره، مشتری چرب = مشتری شایق، مردم بمعنی انسان

مذهب و آدمی بمعنی مطلق انسان، نواختن = نوازش کردن، بروزگار = پس از

مدتی، بگوش دل = بگوش هوش .

ص ۳۵ : پای رنج = حق القدم .

کح

- ص ۳۶ : پیشمانی خوردن = افسوس خوردن ، زبان مند = مضر ، بنده کلو = شکم پرست ، آموزش اسم مصدر از آموختن ، نگاهداشتن = حفظ و حراست کردن .
- ص ۳۷ : بجای = در حق ، کم دوست = کسی که دوستان وی کم باشند ، رود = روا باشد ، بر قفاء تو = پشت سر و در غیاب تو ، بهوای دل = بازرو خواهش دل ، فراخ نان و نمک = صاحب سفره .
- ص ۳۸ : خرد نگرش = خرده بین ، بزرگ زبان = بسیار زبان رساننده ، بسند کار = معتدل و میانه رو ، این جهان جوی = طالب دنیا ، آن جهان جوی = طالب آخرت ، روان کردن = اجابت کردن .
- ص ۳۹ : شمار = عداد ، کوته دست = نامتجاوز بهال کسان .
- ص ۴۰ : پیر عقل = دارای عقل پیران ، دوکان = دکان ، روزگاری برآمد = مدتی گذشت ، خبر مرگ او نداشت = خبر از مرگ او نداشت .
- ص ۴۱ : نشست و خاست = معاشرت ، یدشی جستن = سبقت گرفتن ، برچند خریدی = چند خریدی ، ببرز = ارزنده و قیمتی ، ناپای برجای = سست و ضعیف ، زهدیات = اشعاری که در مقام زهد گویند .
- ص ۴۲ : رعنا = خود آرا ، ناچاره = ناچار ، بخته شدن میوه = رسیدن میوه ، بینائی = باصره ، گویائی = ناطقه ، شنوائی = سامعه ، بویائی = شامه ، فرورفته = غروب کرده ، بر کسی برحمت بودن = بر کسی رحم کردن ، دارو ساختن = دارو دانستن .
- ص ۴۳ : فروگشتن = زوال یافتن ، درگذشتن = تجاوز کردن ، بر رفتن = نالارفتن ، سخت کلمه = بسیار کلمه مند ، رایض = آخر سالار و مهر ، نیکو رنگ = خوش رنگ ، درست قوایم دراسب = دارای چهار دست و پای درست ، فرو نهادن = برداختن و ادا کردن .
- ص ۴۴ : بزرگ منظر = شکیل ، بی نوا = تهی دست و مسکین ، زاد و بود =

کط

== دیار و وطن، ثبات دادن == استوار کردن، بکمتری افتادن = تنزل کردن.
ص ۴۵ : مردم عامه == عوام و بازاریان، نا وقت = نا بهنگام، شبا روزی
== شبانروزی، بخشیدن == قسمت کردن، برنظام = مرتب و منظم، مردمان خاص
== اشراف، کخدائی = کار فرمائی، آهسته باش = باهستگی کار کن، سر
در پیش افکنده = سر فرو برده و خم کرده، نان خوردن = غذا خوردن، بیرون
کردن = بیرون آوردن.

ص ۴۶ : باز آریتش = باز آریدش؛ کاسه ملون = خورا کهای متنوع، خوردنی
= خوراک، نهاد = قاعده.

ص ۴۷ : توفیر = سود و فایده، روی = جهت و سبب، در وقت = فوراً،
پزاندن بمعنی متعدی از فعل پختن، مزه ستاند = مزه گیرد، نجین = نه چنین.

ص ۴۸ : در معده طعام پخته باشد = در معده طعام هضم شده باشد، بهرور
== بهره ور، شب اندر تو آمده باشد = شب بر تو فرا رسیده باشد، با خانه آیی =
بخانه آیی، آسمانه = سقف، لقمه سیری = لقمه سر سیری، قدح مستی = قدحی
که در مستی خوردند، صبحوحی کردن = صبحوحی خوردن، امروزین = امروزی،
اعضاها جمع عضو.

ص ۴۹ : فرداین = فردائی، اخراجات = بخارج.

ص ۵۰ : بحق مهمان نتوان رسیدن = پذیرائی از مهمان نتوان کردن،
فروتر = پائین تر، نیم سیر = هنوز سیر نشده، مهمان خداوند = میزبان و مهماندار.

ص ۵۱ : نیکو داشتن = ملاطفت کردن، اسفرغمها = نباتات معطر و گل
بریحان، ببوشد = پنهان کند، بزه بی مزه = گناه بی لذت، حق شناختن = قدر دانستن،
حساب کردن = بحساب کسی رسیدن، بروی باقی آمد = باقی دار شد، تو باز جای
روی = تو بجای خود روی، عید کردن = عید گرفتن، روزی چند بر آمد =
روزی چند گذشت، تدبیر این کار چیست = تکلیف این کار چیست، در تیره شد
= درخشم شد، دندان مزد = اجرت زحمت دندان یعنی چیزی که پس از خوردن

مهمان بخشند .

ص ۵۲ : نازه روی = خوشروی ، بیهوده خنده = کسی که بیجهت خندد ،
 از خویشتن شکر فیه نمودن = کار های مضحك کردن ، نوش خوردن = مزاح و
 شیرین سخنی کردن ، در گذاشتن = گذاشتن و بخشودن ، روی ترش = ترش روی ،
 از وی بردار = از وی تحمل کن ، بزرگ دان = غنیمت دان ، حق مهمان داشتن
 = مهمان نوازی کردن ، حق شناسی ارزد = بقدر دانی ارزد ، نا داشت = بی سرویا .
 ص ۵۳ : کار افزائی = کار فرمائی ، ساز کاسه و خوانچه مردمان مکن =
 ترتیب ظروف و سفره مردم را مده ، چا کران خویش را نواله مده = از سرفره
 برای چا کران خود خوردنی نفرست ، از چهره آدمیان بگردی = از صورت مردم
 بیفتی ، ادب کردن = سیاست کردن ، راههای سبک = آهنگها و نغمهای سبک ،
 رعنائی - سبکی و جلفی .

ص ۵۴ : پیشرو = مقدمه ، باوقات = گاه گاه ، مقامری = قمار بازی ،
 کران جان = جان سخت و لثیم ، زخم زدن = آوردن نقش در نرد .
 ص ۵۵ : همسران = اقران ، جد آمیز = آمیخته بجد (در هزل) .

ص ۵۶ : لطیف طبع = دارای طبع لطیف ، غلیظ طبع = دارای طبع غلیظ ،
 خفیف روح = دارای روح لطیف ، در خون خودش رفته باشد = خون خود را
 بهدر داده باشد .

ص ۵۷ : خلقتان = مردم ، در مساوی تو باشند = از تو بد گوئی کنند ،
 خود را بدل موکل کنی = مطیع هوای دل خود نشوی ، استفراغ شهوت = دفع
 شهوت ، او را این حال نیفتد = او را این حال پیش نباید ، آدمی را از چهار چیز
 ناگزیر بود = آدمی را چهار چیز لازمست .

ص ۵۸ : همیشه با وقتی خوش باشد = همیشه گاه گاه خوش باشد ، دل
 در کسی بستن - بکسی دل سپردن ، دستار داری = پیشه کسی که در سرفره دستار
 (هوله) بدست وی میدادند که پس از دست شستن با آن خشك کنند ، چند گاه

بر آمد = مدتی گذشت ، کدخدا = کسی که از خاندان معروفی باشد .

ص ۵۹ : سپس هفتاد سال = پس از هفتاد سال ، نگاه داشت = نگاهداری ،
عشق را نباید بود = تسلیم عشق نباید شد ، چند سال بر آمد = چند سال گذشت ،
پیران سر = پیرانه سر ، کار ممکن = عمل ممکن ، مقبول داشتن = قبول کردن و
پذیرفتن ، غیبت جستن = عیب جوئی کردن در غیاب کسی .

ص ۶۰ : مهمان روی = بمهمانی روی ، خیره = بدهوده و بی چپه .

ص ۶۱ : از دو گانه = از آندو ، بی قصدی = نا خواسته و بخودی خود ،
تسکین کردن = تسکین دادن ، کرا نکنند = ضرورت نکنند .

ص ۶۲ : بر سیری = هنگام سیری ، مفاجا مردن = بمرك مفاجا مردن ،
۱۰ اندامها درشت شود = صلب شود ، هر دو روزی يك بار = يك روز در میان ،
خانه سرد = سریننه حمام ، خانه میانه = بیننه حمام ، گرم خان حمام ،
خلوت خانه = قسمتی از حمام که در آن خود را بشویند ، باستسقا ادا کند = باستسقا
منتهی شود .

ص ۶۳ : مسلخ گرمابه = قسمتی از حمام که در آن موی خود را بسترند ،
۱۵ هیچ دورا = هیچ يك از آن دورا ، غم مفاجات = غم ناگهان ، بر مرده قلم نیست =
از مرده توقع نیست ، بستم = بزور و با کراه ، دو بهر = دو قسمت .

ص ۶۴ : بلونی دیگر = بطریقی دیگر ، در کار آوردن = بکار گذاشتن ،
فروخسبیدن = زایل شدن ، افتادن خانه = روی هم ریختن خانه ، فرو گرفتن =
زیر گرفتن و در خود مستهلک کردن ، چاشنی = مزه ، بیرون مکان خویش = خارج
۲۰ از مکان خویش ، یاد می دارد = یاد می کند ، کتاب قوه کتابت و نوشتن ، بتکلیف =
بکوشش و جهد ، اندک مایه = مقدار کم .

ص ۶۵ : فرو کشتن = فرو رفتن و افول کردن ، کرما شکسته کردد = کرما
بر طرف شود ، پیدا باشد = فرق داشته باشد ، پگاه = زود ، تنک روزی = کم
روزی ، وقت در گذشته باشد = وقت فوت شده باشد ، شومی آن وی را دربابد =

لب

شومی آن دامن گیر وی شود، تماشا = گردش .

ص ۶۶ : اسب تیز = اسب تیز رو و تند رو ، بر خیره = بیهوده و بی سبب ،
خویشتن باز نمودن = هنر خود نمودن .

ص ۶۷ : تماشا = تفریح (بهمان معنی که امروز متداولست) .

ص ۶۸ : زینت و روا داریت = زیند و روا دارید ، بوینم = ببینیم ، اسب
بتقریب راندن = با احتیاط اسب راندن ، کتر و فر = خود نمائی ، بحاصل آمده باشد =
حاصل شده باشد .

ص ۶۹ : برجان خود مبخشای = از جان خود دریغ مکن ، باز پس =
بعقب ، شکوهیدن = ترسیدن ، از زبان برآئی = زبان بری ، شرم زده = شرمسار
۱۰ و خجالت زده ، همالان = همسران .

ص ۷۰ : باز بسته باشد = معلقست و بسته باشد ، ببخشای = رحم کن ،
بضرورت = بناچار ، بدین بزرگی شغلی برفت = کار بدین بزرگی پیش آمد ،
برینج سفهسالار نام برد = نام ینج سپهسالار را برد .

ص ۷۱ : گشتمن = برگشتن ، تو غلطی = تو بخطا میروی ، اگر این شغل
۱۰ بر عقل رفتی = اگر این کار مطابق عقل بودی ، نکز برد = ناکزیر بود ، خادم کردن
= سیاست کردن ، زبانی = ناطق ، میرا = فانی ، کوشا = کوشنده ، با سر سخن -
بر سر سخن ، بموجب = بقاعده .

ص ۷۲ : فراز آوردن = فراهم آوردن و کرد آوردن ، گوارنده = گوارا ،
فراز آورد = عمل فراز آوردن ، در بایست = لزوم ، سپری شود = تمام شود ،
۲۰ اندوه مند = اندوهناک ، رنج بردار = رنج کش ، آبادان = مرفه الحال ، بسیار
دوست بحال صفتی دارای دوستان بسیار ، سزاوار = مستحق ، درمی کم جبهای =
یک درم یک جبه کم .

ص ۷۳ : نکوهش = ذم ، پژمراند و میراند هر دو در حال متعدی ، زندگانی -
بقا ، روغن کنی = روغن ریزی ، زنده = باقی ، درجمله = فی الجمله .

لج

ص ۷۴: هیچ استوار مدار - هیچ اعتماد مکن، ذخیره نه - ذخیره کن،
برنجینه - چیزهای برنجین، روان - مشروع، دیر نباشد - طولی نکشد، فام -
وام، اوام - وام.

ص ۷۵: نیک - بسیار، بهره کن - بهره ده.

ص ۷۶: امانتی مهد - امانتی بسپارد، بهیج حال - بهیج وجه، اتفاق را -
اتفاقاً، دستارچه - دستمال.

ص ۷۷: نه اندیشیدمی - وحشت نکرده می، زینهار - اعتماد و اطمینان،
ناجوانمردی - برخلاف جوانمردی، از راه ببرد - گمراه کند و وسوسه کند،
جامه بیالاید - آلوده دامن شوی، اشکال - اقران، راست کوی دارند - راست
راست کوی شمارند، کاربند = رعایت کن، زئی بحالت امر از زیستن.

ص ۷۸: فیلسوفی - فلسفه، سه دیگر - سوم، اطراف - اعضاء (دست
و پا).

ص ۷۹: نکوئی - زیبایی، مشغول مباحث - اهمیت مده، بمذهب من -
بعقیده من، نرم گوشت - در حال صفتی دارای گوشت نرم، رقیق پوست - پوست
نازک، هموار استخوان - دارای استخوان هموار (در حال صفتی)، کشاده چشم -
دارای چشم کشاد، هموار دندان - دارای دندانهای هموار، خنده ناک روی - خنده
روی، تمام بالا - بالا بلند.

ص ۸۰: برچده سرین - دارای سرین فرورفته، برکشیده میشود بر بالا -
بسوی بالا کشیده می شود، باریک آواز - دارای صدای کوتاه، بلاجوی - فتنه جوی،
بکبودی گراید - بکبودی زند، گوهر = طبیعت، بلاکش - جورکش، سازنده
- سازگار، بجمع - روی هم رفته، پنج بینی - دارای بینی پنج.

ص ۸۱: دست از همه جنسها برده اند - از همه جنس ها پیش افتاده اند،
کشد خاطر - کند ذهن، شغب ناک - پر هیاهو، می بهانه - عریده کننده در
مستی، بد دل - جبان، سخت دل - سنگین دل، ظاهر دشمن - دیر آشنا، خداوند

دوست - دوستدار صاحب خویش 'نهان کاری - دو روئی، کیدکاری - حيله كرى، خداوند دشمنی - بد خواهی صاحب خویش، 'گرم مغز - زودانس، درشت زبان - بد زبان، راه بر - فرمان بردار، دینار دوست - پول دوست، زبان نگاه دار - راز نگاه دار، کفر دوست - کافر نعمت، تیزفهم - کارآموز - زود آموزنده کار. ص ۸۲: از حال خود بگذرد - تغییر حالت دهد، بخوبی گراید - بخوبی مایل شود، رنگ لبش کشته بود - رنگ لبش رفته و پریده باشد، دلیل مالیخولیا کند - دلالت بر مالیخولیا کند، جای جای سیاه تر بود - بعضی جاها از جای دیگر سیاه تر بود، بخوابان ستان - بخوابان از پشت.

ص ۸۳: ناهمواری سخن - لکننت در سخن، صلاح - صالح، پارسی گوی - پارسی زبان، بد داشته باشند - بد رفتاری کرده باشند، بانگ مایه - بانگی، نیک داشت - نیک رفتاری، بسیار شوی - چندین شوی کرده، بسیار خواجه - چندین صاحب داشته، روز افزون - رو بترقی، عمدا - بقصد - عمدا، سهو - سهوا، تن زده - تن پرور، بسزا - بحق، ساخته داری - مواظبت کنی. ص ۸۵: روانی - رواج بازار، بر مایه زبان نکئی - از مایه زبان نکئی، آژمند - حریص.

ص ۸۶: پرسیدن - جو یا شدن از حال بیمار، داشتنی - اسباب و جز آن که قابل نگاه داشتن باشد، جماعت بیای دار - نماز جماعت اقامه کن، سازوار - سازگار، فراخ سال - سال ارزانی، بنوی - بتازگی، میآسای - غافل مباش. ص ۸۷: هر قیمتی را که نهی بر گیرد - هر قیمتی که بدهی بیارزد، نکوهیدن

ص ۸۷: هر قیمتی را که نهی بر گیرد - هر قیمتی که بدهی بیارزد، نکوهیدن - عیب گفتن و ذم کردن، بیای است - باقی واستوارست، کدخدائی - محشمی، یافی - یابی، بر کشیده - برجسته، آهیخته کردن - دارای کردن راست، بنگاه - انتهای سرین اسب، خرده کاه - بند سر دست و پای اسب، زبرین در مقابل زبرین، گردپاشنه - داری پاشنه های گرد، پویه دم - انتهای دم، مالیده - فرورفته، درون سون - داخل، بهم در بسته - بهم پیچیده، خرماگون - کهر، رنج کس - بردبار.

- ص ۸۸ : چرمه خنک - اسب سمند، فش - یال اسب، اسب زرده - اسب
 کردند، درم درم سیاه - خال های سیاه، بش - یال اسب، بوز - اسب نیله، دیزه
 - اسبی که خط سیاه بر پشت داشته باشد، کشن - جفت جویی، بوبند - ببینند،
 بر فرو هلد - با ماده جمع آید، گوش باز پس افکنده دارد - گوش پائین انداخته باشد.
 ص ۸۹ : بسیزی زند - مایل بسیزی باشد، باشد - ممکن است، کمان پای -
 اسبی که هر دو پایش کج باشد، کردنا - کره موی اسب، از درون سون و از
 برون سون - از داخل و از خارج، سم در نوشته - بر کشته سم.
 ص ۹۰ : سک دم - دم بسوی بالا بر کشته، بسیار بانگ - اسبی که شیهه
 بسیار کند، زاغ چشم - دارای چشمهای زاغ.
 ۱۰ ص ۹۱ : بتوان بردن - بتوان بر طرف کردن و رفع کردن، پنج دانگی -
 اسب متوسط در بزرگی.
- ص ۹۲ : دو با يك ديگر راست بود - هر دوبا يكديگر برابر باشد، بزیادت
 از آنچه ارزد - زیاد تر از آنچه ارزد، سبق بردن - سبقت گرفتن.
 ص ۹۳ : زن کردن - زن گرفتن، طلب کار - طالب، پاك دين - پارسا و
 ۱۵ متدين، شرمناك - عفيف، کوتاه دست - صرفه جوی، بدست او مده - باو تسلیم
 مشو، زیر فرمان او مباحش - پیرو فرمان او مباحش، خوبروی - زیبا روی، زفان
 دراز - زبان دراز، دردست گیرد - مختار باشد، کدبانوئی مادر و پدر - خانه داری
 مادر و پدر.
- ص ۹۴ : غیرت نمائی - حسد نبری، ناپارسا - بی عفت، دو کیسه - دو
 ۲۰ خرج و دوسفره، دشوار صبر کنند - بدشواری صبر کنند، استوار مدار - عادت
 مده، بمرد مشمار - مرد مدان.
- ص ۹۵ : بعلم سلاحش دهی - سلاح داری آموزی، آموزان در حال متعددی،
 سلاحشوری - سلحشوری، بهر سلاح چون کار باید کرد - هر سلاح را چگونه
 بکار باید برد، شنا - نیزه باختمن - نیزه انداختن، طاب طاب - طبطاب،

عرضه کند - امتحان دهد ، نيك آيد - بسيار خوب (در مقام تصديق) ، خلعت فرمود - خلعت بخشيد .

ص ۹۶ : بکراهيت - باکراه ، مارا قطع افتاد - درنگ کرديم ، با ايشان بسنده نبوديم - از عهدۀ ايشان برنيامديم ، جمله الامر - عاقبت الامر ، شغل نيكو شد - کار خوب شد ، شفقت بردن - دل سوختن .

ص ۹۷ : هيچ مابه خرد ندارد - بهيچ وجه خرد ندارد ، فرستاده باشد - مقسوم باشد ، هر چند - هر چه ، بگذار - بازگذار ، نان خواستن - کدائي کردن ، آهنيه - چيز های آهني ، مجاور = همواره و هميشه ، بمزدوري گرفتند - اجير کردند .

ص ۹۸ : بسيار وقت بود - بسا اتفاق افتد ، رسم افتاد - معمول شد ، آن عادت کردند - بآن عادت کردند ، روز بهي - سعادتمندی ، تدبير زن خواستن او کنی - تدارك زن خواستن او کنی ، قوت دوگردد - قوت دوبرابر شود ، نيكو پرور - خوب تربيت کننده ، ديبری - خواندن و نوشتن (سواد) ، باوی برحت باش - بروی رحم کن ، بطلب کار خویش - دربی کار خویش ، دربرك دختر کن = خرج دختر کن ، در کردن کسی کن - بگردن کسی ببند ، دوشيزه برای داماد .

ص ۹۹ : فرا رسيد - از راه رسيد ، در بيع بردند - بردند برای فروش ، فراز رسيد - از راه رسيد ، برخاست - ساقط شد ، بشوی دهند - شوی دهند ، بز ن او نباشم - زن او نشوم ، منظره - پنجره ، بروی بگذرانيدند - ازپيش او بگذرانيدند ، اختيار افتد - اختيار کنند ، نقص ميکرد - عيب ميگرفت ، شرم دارم - شرم می کنم ، بسيار نکاح - کسی که زن بسيار گيرد .

ص ۱۰۰ : کسترده گردد - فاش شود ، بدین کم مایه روزگار - بدین اندك روزگار ، این چندین - این همه .

ص ۱۰۱ : از قبل - برای خاطر ، درست قدح - کسی که برای نعمت دوست باشد ، حاجتی بنیکان افتد - محتاج بنیکان شوند ، کاستی - نقصان ، هنری -

هنرمند، بتوان دانست - بتوان شناخت .

ص ۱۰۲ : بجای ایشان - در حق ایشان ، حسرت خوردن - حسرت بردن ،
رسم رفته است - معمول بوده است ، فراخی - وسعت و رفاه ، تنگی - تنگدستی ،
حرمت داشت - احترام ، درجه - شأن ، کینه ور - کینه جوی .

ص ۱۰۳ : دشمن کام - در خور دشمنی ، میآسای - غافل مباش ، تا زوی
کار نباشد - تا او کاری نکند ، خوار مدار - خوار مشمار .

ص ۱۰۴ : خود را ازو در حفظ میدار - خود را ازو حفظ میکن ، فرمان
یافت - رحلت کرد ، پادشاهی همی راند - پادشاهی همی کرد .

ص ۱۰۵ : جنگ را ایستاده ام - جنگ را آماده ام ، از دو بیرون نباشد -
از دوشق خارج نیست ، شکسته - منهزم و شکست خورده ، بشکنم - شکست دهم ،
دیدار - آگاهی ، دشمن بیرونی - دشمن خارجی و بیگانه ، گزای - گزند
رسان ، نگاه داشت - عمل نگاهداشتن ، بدکردگار - بدکردار .

ص ۱۰۶ : برمنشین - مغرور و دلیر مشو ، برسبیج سفریم - آماده سفریم ،
کنیت - کنید ، برت - برید ، بگوئیت - بگوئید ، بیای بیندازی بدست همی
۱۵ کیر - از پای در آری دستش بگیر ، افزونی جویان - بیشی طلبان ، مجخ - ستیزه
مکن .

ص ۱۰۷ : خشم فرو خوردن - خشم فرو نشانیدن ، چرب گوی - چرب زبان ،
مشنوان بحالت متمدی ، پس مردمان - در غیاب مردمان ، زبان دراز مدار - زبان
درازی مکن ، بشکافد - شکافته شود ، صحبت مدار - مصاحبت مکن ، آب - آبروی ،
۲۰ مشکن - بد مگو و مذمت مکن ، زبون مکیر - خوار مکیر و خوار مشمر ، در گذار
- بیخشای .

ص ۱۰۸ : آباد - پسندیده و کرامی ، مانی - بگذاری ، ببرک - بابرگشونوا ،
سرخ روی - سرافزار ، سخت مشور - بسیار کراحت مورز ، هر سخنی را برانگشت
میپچ - هر سخنی را بهانه مکیر .

لح

ص ۱۰۹: ضحرت فرو خوردن عادت کن - خشم خود را فرو نشانیدن عادت کن.
ص ۱۱۰: کردیمی در صیغه شرطی، دنیاوی - دنیوی، دل آن نیازمند باز
مزن - دل آن نیاز مند را مرینجان، حاجت مند - محتاج، بر کرسنگی - هنگام
کرسنگی، فرونه - پیش آور.

ص ۱۱۱: حاجت افتد - حاجت پیش آید، بجای - مستحق و در خور،
دانستمی و آموختمی و کردانیدمی و شدمی در صیغه شرطی، پیادهام - تهی دست و
بی مایه‌ام.

ص ۱۱۲: داستان - ترتیب، سامان - ترتیب و نسق و رسم، صورت‌بندد
- ممکن باشد، آخرتی - اخروی، دنیائی - دنیوی، کرسی داری - داشتن محضر و
۱۰ منبر، تقویم کرسی - استخراج تقویم، مولود کرسی - استخراج زایجه مولود،
آرایش کرسی - صورت سازی و حفظ ظاهر.

ص ۱۱۳: دستکاری - عمل بدی، هلیله دهی - تجویز دارو هائی که برای
فریفتن بیمارست، دنیا دشمن - وارسته از مادیات، خفیف روح - سبک روح،
دیر خواب - شب زنده دار، زود خیز - سحر خیز، کارد قلم تراش - چاقوی
۱۰ قلم تراشی، کم سخن - کم حرف، بسیار حفظ - بسیار حفظ کننده، بسیار درس -
بسیار درس دهنده، سخن او سقط شود - سخن او را رد توان کرد.

ص ۱۱۴: موقوف گردان - کوتاه گردان، طرد و عکس - ضد و نقیض،
تباہ نکند - از میان نبرد، سخن دم بریده - سخن ناقص و ابتر، سخن دم دراز -
سخن مطول و پر اطناب، یاد بسیار دار - بسیار حفظ کن و بذهن بسیار، کرسی -
۲۰ منبر، مجلسیان - مستمعین، گران جان - متکبر، ناموس - حرمت.

ص ۱۱۵: تیز فهم - زود فهم، مردم شناس - آگاه باحوال مردم، ظلمی می
رود - ظلمی می شود، گوا - گواه، در خاک بغلطید - بخاک افتاد.

ص ۱۱۶: پرستار - خادم، تماشا - گردش، بک ماهی - یکی دو ماه،
ندارم - نگاه ندارم، از میان - از کهربند، نادیده کرد - خود را بندیدن زد، بر

خویشتن بجوشید - پیش خود متغیر شد ، برآست - برعهده تست .

ص ۱۱۷ : تو در غلطی - تو اشتباه کرده ای ، استخراج - حبله و چاره ،
گران سایه - کم معاشرت ، اندک کوی - کم حرف ، سبک بگیرد - آسان بگیرد .

ص ۱۱۸ : متفحصی - کنج کاوی ، سخن کوتاه کند - سخن مختصر کند ،
حکم کرده باز نشکافد - درحکمی که رانده است نظر نکند ، سجل کند - امضا کند .

ص ۱۱۹ : اگر نه بی خردان اندی جهان تباہ شدی - اگر بی خردان نمی
بودند جهان تباہ میشد ، افزونی - سود و نفع ، ناچاره - ناچار ، دل دهد - جرأت
باشد ، سرزنش - زیان و ضرر ، تا از درکوب ایمن بود - تا از درد سر ایمن باشد .

ص ۱۲۰ : تنگ بضاعت - اندک مایه ، سود زیان - سوزیان و معاملہ ، بیشی

۱۰ - سود و نفع ، کمی - زیان و ضرر ، خرد انکارش - تنگ چشم و کوتاه نظر ، بزرگ
زیان - بسیار ضرر کننده ، بدرم سنگ - بسنگ و ترازو ، محابا کردن - احتیاط
کردن ، طریقت نکند - پیش نگیرد ، قراضه زر - پول خرد ، برهن دیناری زرست
- بر ذمه من دیناری زرست .

ص ۱۲۱ : شاگردانه - انعام شاگرد ، طسوج (معرب تسو) - کوچکترین

۱۵ - پول رایج مانند فلس و دینار و غاز ، همباز - انباز ، شرمکین - با حیا ، حیف -
ضرر ، کرا - کرایه ، همراه - همسفر .

ص ۱۲۲ : قماشات - مال التجاره و کالا ، رصدبان - م . تحفظ راه ، زود فریب

- زود فریب دهنده ، ستاند و داد - داد و ستد ، نوکیسه - تازہ متمول شده و
بدوران رسیده ، سفر خشک - سفر خشکی .

ص ۱۲۳ : ستد و داد - داد و ستد ، شمار کرده دار - حسابش را نگهدار ،

۲۰ بدست خط خویش - بخط و امضای خود ، غلط سوی اوست - اشتباه از طرف اوست .

ص ۱۲۴ : بالای بلند - بالای بلندی ، رودخانه - مجرای رود ، بر شیر میآمیز

- با شیر میآمیز ، فرمان من نکردی - فرمان من نبردی ، جمله شدند - جمع شدند ،
طراری - زبرکی ، نیک معامله - خوش معامله ، خوش ستد و داد - خوش داد و ستد ،

خریده مکوی = قیمت خریداری مکوی ' اگر بکار آید - شاید بکار آید ' ساخته - سازکار ' ناسازنده - ناسازکار ' کدخدائی - رسیدگی بامورخانه ' پراکنده - بدفعات ' دوچندان - دوبرابر .

ص ۱۲۵ : نیکو نیفتد - پیدش آمد خوب نکند ' از گذشت - گذشته ازو بجز .

ص ۱۲۶ : از حال بحال میگرداند - تغییر حال میدهد ' کش - بلغم ' نزدیک وجه چهار است و نزدیک وجه دو - نزد بعضی چهار است و نزد بعضی دو .

ص ۱۲۷ : راست در حال معین فعلی بمعنی درست ' گونه - روی و چهره ' کشادگی طبیعت و بستگی - روانی و بیبوست مزاج .

۱۰ ص ۱۲۹ : پایگاه - حد و مرحله ' ناچاره - ناچار ' هردو بهم است - هردو باهم است ' خورش - خوراک و غذا ' بیمار خیزان - پرستاران بیمار .

ص ۱۳۰ : درآشفته - نامنظم ' بمعالجت در نماند - از معالجت عاجز نشود .

ص ۱۳۱ : خوشدل = خندان و خوشرو ' خوش سخن - شیرین سخن ' می شوراند - بهم میزند ' زبان کرد دهان می برآرد = زبان کرد دهان می گرداند ' ۱۵ دم همی کشد - نفس میکشد ' دمه - اغماء ' کاهش - لاغری بسیار ' خدو - آب دهان ' رکو - پارچه کهنه ' باریک - بآهستگی ' نرمک - نرمی تمام ' اسطبر - ستبر .

ص ۱۳۲ : ناگوارد - ناگوار باشد ' یار - همراه ' تک - ته و بن ' کش زرد - صفرآ ' دیرتر کشد - بیشتر طول کشد .

ص ۱۳۳ : تمهد نامه - وثیقه ' شکم بنده - شکم پرست .

ص ۱۳۴ : نمی گزیرد - چاره نیست ' مقومی - عمل استخراج تقویم ' بروجها جمع برج .

ص ۱۳۵ : کدخداه - کدخدا ' اصابت نیفتد - اصابت نکند ' آب - منی ' برسر مردم آن گذرد - برای مردم آن پیش آید ' بیالای تو - بقدر تو .

- ص ۱۳۷ : شعر راست - شعر بی صنعت ، چربك - دروغ راست مانند .
- ص ۱۳۸ : تر (در شعر) - رقیق و دلنشین ، امثالها جمع مثل ، شعر گران - شعر ثقیل .
- ص ۱۳۹ : داد آن سخن بتمامی بده - حق آن سخن ادا کن ، مانده - مانند ، حقیر همت - پست همت .
- ص ۱۴۰ : مدبر روی - گرفته روی و کربه منظر ، پلید جامه - جامه چرك پوشیده ، خنده ناك - خنده روی ، در بازار - آشكار وبی برده .
- ص ۱۴۱ : سبك روح - دارای روح سبك ، باك جامه - جامه باك پوشیده ، خوب زبان - خوش سخن ، راه - نغمه و آهنگ ، دموی روی - سرخ روی از خون .
- ص ۱۴۲ : نیاسائی - غافل نباشی ، بی وزن - خارج از آهنگ موسیقی ، شعر فراقی - شعری که در فراق گفته باشند ، شعر وصالی - شعری که در وصال سروده باشند ، وقتی - بمقتضای وقت ، فصلی - بمقتضای فصل ، درس - محرمانه .
- ص ۱۴۳ : جگر خواره - مزاحم و مصدع ، پیش دستی کردن - سبقت جستن ، سبکی - پیاله ، سخت کردند - اصرار کردند ، گوش بجائی ندارد - گوش بچیزی ندهد .
- ص ۱۴۵ : خداوند فروش - ناسپاس نسبت بخداوند ، عزیز بی - عزت ، ذلیل - ذلت ، پایگاه - مقام و منزلت .
- ص ۱۴۷ : پیش شغل خویش کرده است - مورد اعتماد قرار داده است ، تقصیری رود - قصوری پیش آید ، بوبند - ببینند .
- ص ۱۵۰ : خبر داری - آگاه باشی و خبر داشته باشی ، مردی - شجاعت ، مردمی - انسانیت ، گذشته شوی - بمیری ، سر در پیش دار - سرافکننده دار ،
- ص ۱۵۱ : فرو خوابانید - بهم گذاشت ، نیم گرفته - نیم باز ، بهم فراز آمد - بسته شد .

ص ۱۵۱: شنبهی - شنبه‌ای، خط گشاده - خط دارای سطرهای کشاد،
سر بر بالا بهم درباخته - انتهای آن بهم پیوسبه، سخن دراز بکار بردن - اطناب
کردن درسختن، درنیابند - درك نكنند.

ص ۱۵۳: عام - عامه مردم، مرا این شغل خود با تو افتاده است -
سروکار من باآست، بارنامه - تجمل و شکوه، کاغذ قطع منصورى - کاغذ قطع
کوچک.

ص ۱۵۴: تغیر افتاد - تغییر حالت داد، تادبرى - نامدتی، اسفهلار -
سپهسالار.

ص ۱۵۵: طاعت دار - مطیع، بتن خویش - بشخصه، ساخته باش -
آماده باش، باز نماید - اظهار کند، شباروز - شبانروز، بسر این نیفتد - بیاد این
نیفتد، کناره - کنار، قلم باریک - قلم ریز، جازه بان - قاصد و پیک، بوسه
داد - بوسه زد و بوسید، مهر بردار - مهر بشکن.

ص ۱۵۶: خون بکشاد - خون روان شد، بخوانیت - بخوانید، لختی -
اندکی، برآمد - گذشت، سوکندان - سوکندها، دهیت - دهید، بویند -
ببیند، یاد گیرنده - باحافظه، نافراموش کار - فراموش ناکننده، تذکره همی دار -
بیاد بسیر.

ص ۱۵۷: زبان نگاه داشتن - سرنگاه داشتن، تزویر کردن - خط ساختن،
برخیزد - زایل شود، بر تو بندند - کردن تو می گذارند، فروماند - عاجز ماند،
می خوریت - می خورید.

ص ۱۵۸: مزوری - برهیزانه، مزوری کردن - خط ساختن. ۲۰
ص ۱۵۹: فرا گذارند - رها کنند، چربو - چربی، دانک - کسور
درم و پول خرد، یله نکنند که پنهان ماند - نگذارند که پنهان ماند، کم مایه -
اندک، خلقان جمع خلق

ص ۱۶۰: دبه - ده، يك بدست - يك و جب، بیدادی - بیداد، تقصیرکار

— مقرر کنند، بر نیاید — نگذرد، از دو بیرون نباشد — از دو حال بیرون نباشد — هر کدام زشت تر — هر چه زشت تر .

ص ۱۶۱ : مگر بجان بجهی — شاید جان سلامت بری ، نفسی که اوزند — نفسی که او برآورد ، ساخته داری — آماده داشته باشی ، شربت — جرعه ، باز نغایند — اظهار نکنند ، مرا نان بگلو فرو نشد — آب از گلویم پائین نرفت ، ملاطفه — ملاطفه و مکتوب .

ص ۱۶۲ : بدان جایگاه رسید — بدان حد رسید ، برك — بابرک و نوا ، کشت — کشت زار ، نم ناك — مرطوب ، سیراب در جوی و زمین ، جای خالی فرمود کردن — فرمود خلوت کنند ، پیش باید بردن — باید عمل کردن ، در وقت — فوراً . ۱۰

ص ۱۶۳ : نافرمان برداری — نافرمانی ، عاجز آمدن — عاجز بودن ، پیاده — سست و ضعیف ، رعنا — بخود مشغول و خود آرای ، وزیری — وزارت .
ص ۱۶۴ : سره — خوب و درست ، بایستان در حال متمدی ، دربار — درباره ، بددل — جبان و کم دل ، علامت — دسته ای از سپاه ، فامزد کردن — باسم خواندن ، می دار — نگاه می دار ، بویفند — ببینند ، آرزوی جنك خیزد — آرزوی جنك باشد . ۱۵

ص ۱۶۵ : نکر — مواظب باش ، هزیمتی — شکست خورده ، جانی را بزند — پای جان بایستد ، بازپس — بعقب ، هزیمت کردن — شکست دادن ، نان پاره — پاره ای نان .

ص ۱۶۷ : پاك شلوار — امساك كنده در شهوت ، پاك دینی — دیانت و دین داری ، شمار بیرون آمدن آن برگیر — حساب بیرون آمدن آنرا بکن ، بیداد یسند — خواهان بیداد و ستم ، کم گوی — کم حرف ، کم خنده — کسی که کم خندد ، دلیر — جسور ، عزیز دیدار باش — خود را بمردم بسیار منطقی . ۲۰

ص ۱۶۸ : بهی روی — خوش روی ، قوی ترکیب — قوی هیكل ، بزرگ

- ریش - ریش بلند، امضا کند - رضا دهد، خونی - قاتل .
- ۵ ص ۱۷۰ : راه جست - راه یافت ، فریاد برداشت - فریاد بلند کرد ، بنالید - شکوه کرد ، سرائی - خانه زاد ، نامزد - مأمور ، فرو بسته شد - معطل ماند .
- ۵ ص ۱۷۱ : روانی - اجری ، روان - مجری ، نیکو داشتن - احسان کردن ، توان مالید - توان سیاست کرد ، مالش دهند - سیاست کنند .
- ص ۱۷۲ : دلکرمی ها نمودن - دلکرمی دادن ، بر سر ملا - در حضور همه ، پروانه - قاصد و رابط ، بستم - بزور و اکراه ، باز توانی ایستاد - چشم توانی پوشید .
- ۱۰ ص ۱۷۳ : بجای او - در حق او ، مکافات این - در عوض این ، همزاد - از یک پدر و مادر ، میانگین - واقع در میان دو چیز .
- ص ۱۷۴ : دریافت - اثر کرد ، بیابا گاهان بحالت متعدی ، نشست گاه - محل نشستن ، سرای زنان - حرم خانه ، پایه - پله ، دل مشغول - دل نگران ، صبوحی کردن - شراب صبوحی خوردن ، بار گرفت - باریافت .
- ۱۵ ص ۱۷۵ : خان ومان - خاتمان ، نیم دوست - دوست نا تمام ، هم شکل - همسر وقرین ، شب خون - شبیخون .
- ص ۱۷۶ : نام بر نیاید - شهرت نیابد ، افتد - پیش آید .
- ص ۱۷۷ : زمین شکافتن - شخم زدن ، خویشتن پوش - مفید بحال خود ، تراهم پیوشد - بتوهم فایده رساند ، زودکار - سریع العمل ، ستوده کار - خوب انجام دهنده کار ، بسیار خریدار - پرمشتری .
- ۲۰ ص ۱۷۸ : فرو دست - زیر دست ، زیون گیر - عاجز آزار ، سنگ و ترازو راست دار - بسنگ کم مفروش ، دو کیسه - کسی که مال خود را از کسی دریغ دارد ، کار شناس - مطلع و آگاه ، نا کار شناس - بی اطلاع ، دستگاه - توانائی و استطاعت ، پیوسته تقاضا - بسیار مطالبه کننده ، نیک دل - خوش قلب ، نیک

بین - کسی که از مردم نیکی یابد.

ص ۱۷۹ : خاصگیان - خاصان ، مردم مرکب ازین عالمهاست (فعل مفرد برای مردم آورده).

ص ۱۸۰ : جسدانی - جسمانی ، ساویدن - لمس کردن ، خیال بستن - تخیل کردن ، جنبان - جنبنده .

ص ۱۸۱ : بیخشم - تقسیم کنم ، مردانه صفت توصیفی ، پاك عورت - خود داری کننده از شهوت ، دست بکشد - دست بردارد .

ص ۱۸۲ : دهیت - دهید ، اقراردهیم - اقرار کنیم ، راه گذر - معبر ، عیار پیشگی - پیشه عیاری ، فراتر - آن طرف تر ، درست کشت - مسلم شد ، پاك جامگی - خود داری از شهوت ، بسیار سلاحي - آماده بودن بجنک .

ص ۱۸۳ : بطبع - باکمال میل ، درتوان یافت - جبران توان کرد .

ص ۱۸۴ : روزبھی - خوش بختی ، گران - ناهموار ، بوینند - ببینند ، خاصه - مختص .

ص ۱۸۵ : دوگانگی - اختلاف ، پنداشت - پندار ، بسته - منجمد ، سرشت - خلقت ، قول - آواز .

ص ۱۸۶ : چرب زفان - شیرین زبان ، پوشیده فسق - فسق کننده در زمان ،

پاك جامه - خودداری کننده از شهوت ، ناخن پیرای - آلت بریدن ناخن (ناخن گیر) ،

جامه شوی - رخت شوی ، میان بسته - کمر بسته ، بدستوری - باجازه ، صباح -

سلام صبح ، برخاستن - قیام کردن و اقدام کردن ، مربع نشستن - چهار زانو

نشستن ، تفرقه - بثنهائی .

ص ۱۸۸ : چیستی - سبب ، چونی - کیفیت ، چرائی - علت ، چندی -

کمیت .

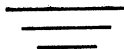
ص ۱۸۹ : خورش گاه - جای غذا خوردن ، صفت کردن - وصف کردن ،

شناس - عمل شناختن .

- ص ۱۹۰: گرین - برگزیده، ناخفاظ - بی شرم، نصیب کنی - نصیب
دهی، مردم ترین - موافق ترین با مردمی.
ص ۱۹۱: طامعی - طمع کاری، بسند کار - قانع و خشنود.
ص ۱۹۲: بستم - بزور و اکراه، مکتسبی - اکتسابی، بدیع الزمان -
وحید و فرید زمان، ازدو کانه - از آن دو.

طهران ۵ مهرماه ۱۳۱۲

سید نفیسی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مُخْتَلَفٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ آمَنِينَ .

- اما بعد ، جنین کو بد جمع کننده این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمه کبر^(۱) بن زیار مولی امیر المؤمنین با فرزند خویش کیلان شاه که بدان ای بسر که من بیر شذم و بیرری و ضعیفی بر من جیره شد و منشور عزل زندگانی از موی خویش بر روی خویش کتابتی می بینم که آن کتابت را دست جاره جوئی از من کشف نتواند کرد ، بس ای بسر چون من نام خویش در دایره گذشتگان دیدم مصلحت [چنان دیدم] که بیش از آنک نامۀ عزل بمن رسد نامۀ اندر نکوهش روزگار و سازش کار بیش از بهره ازنیک نامی باذکنم و ترا از آن بهره مند کنم ، بر موجب مهر بذری ، تا بیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندر سخن من نگری و فزونی یابی و نیک نامی هر دو جهان حاصل کنی و مبادا که دل تو از کاربندی این کتاب باز ماند ؛ آنکاه از من آنچه شرط مهر بذری است آمده باشد ، اگر تو از گفتار من بهره نیک نجومی چون بندگان دیگر باشند بشنودن و کار بستن نیک بغنیمت دارند (ص ۲)
- ۱۰ و اگر چه سرشت روزگار بر آن جمله آمد که هیچ فرزند بند بذر خویش را کار نبندد که آتشی در باطن جوانانست که از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بر آن دارد که دانش خویش برتر از دانش پیران دانند ، اگر چه مرا این معلوم بود ، مهر و شفقت بذری مرا یله نکرد که خاموش باشم ، بس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه شایسته و مختصرتر بود اندرین نامه نوشتم ، اگر از تو کار بستن خیزد خود پسند آمد و الا آنچه شرط بذری بود کرده باشم که گفته اند که بر گوینده
- ۲۰ بیش از گفتار نیست ، چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست .

بدان ای بسر که سرشت مردم جنان آمد که تکابوی کنند تا اندر دنیا آنچه نصیب او آمده باشد بگرامی ترین خویش بگذارند ، اکنون نصیب من ازین جهان این سخن آمد و گرامی ترین من تویی ، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من آمده بود بیش تو فرستادم ، تا تو خود کام نباشی و از ناشایست پرهیز کنی و جنان زندگانی کنی که سزاوار تخمهٔ پاک تست و بدان ای بسر که ترا تخمه و نیرمه (۱) بزرگت و شریف ، از هر دو جانب کریم الطرفین و بدوستانه ملوک جهانی : جدت شمس المعالی قابوس بن وشمه گیر و نیرمه ات (۲) خاندان ملوک کیلانست ، از فرزندان کهنسرو و ابوالمؤید فردوسی (۳) خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است . ملوک کیلان بجدان ترا زویا ذکر آمد و جدت تو مازم ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت (ص ۳) بود که مصنف کتاب مرزبان نامه بود و سیزدهم پدرش کیوس بن قباد بود برادر نوشروان ملک عادل و مازن تو فرزند ملک غازی سلطان محمود ناصرالدین بود و جدت من فرزند فیروزان ملک دیلعان بود .

بس ای بسر هشیار باش و قیمت برادر خویش بشناس و از کم بود کان مباش ، هر چند که من نشان خوبی و روز بهی می بینم اندر تو ، یکی گفتار بر شر [ط] تکرار و اجیست و آگاه باش ای بسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو نیز بر اثر من زود باشد که تا امروز که درین سرای سپنجی باید که بر کار باشی و برورش که سرای جاودانی را شاید حاصل کنی که سرای جاودانی برتر از سرای سپنجی است و زاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست آنچه کاری دروی ، از بدو نیک همان بد روی و دروختهٔ خویش کس در کشت زار نخورد و آبادانی سرای فانی از سرای باقیست و نیک مردان درین سرای همت شیران دارند و بد مردان فعل سگان و سگ هم آنچه که نخجیر کرد بخورد و شیر چون نخجیر صید کرد جای دیگر خورد و نخجیر گاه این سرای سپنجی است و نخجیر تو نیکی کردن ، بس نخجیر اینجا کن تا وقت خوردن در سرای باقی آسان بود که طریق آن سرای بایندگسان طاعت خدا است عزوجل و مانده :

۱ - ظ ، تیره

۲ - در اصل : نیرات ، ظ ، تیره ات

۳ - خ : ابوالمؤید بلخی ، ظ : ابوالمؤید و فردوسی ۲۵

آن کس که راه خدا جوید و طاعت خدای تعالی چون آتشی است که هر چند نکوبش برافروزی برتری و فزونی جوید و مانند این کسی است که از راه خدای دور بود چون آبی بود که تا هر چند بالاش دهی (ص ۴) فروتری جوید و نکونی؛ بس ای عزیز من بر خویشتن واجب دان شناختن راه خدای تبارک و تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه و شروع کردن در راه حق جلّ و علا از سرانجام و حضور تمام، جناحی مجتهدان مردانه و سالکان فرزانه درین راه قدم از سر ساخته اند، بلکه از سر بر خاسته و از خود فانی شده و بشت با و بشت دست بر عالم فانی و باقی زده و در عالم سرّ و وحدت طالب و جویای واحد احد گشته و در آن پیدا نابیدا حریق و غریق شده و از سر طوع و رغبت جان ایثار کرده، زهی سعادت آن نیک بخت بنده که وی را این دولت دست دهد

۱۰ و بجلالت و تشریف شریف این درجه و مقام مستسعد و سرفراز گردد. صمدا و معبودا جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای و اگر بیچاره عاصیئی که از سر غفلت و جهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته و قدمی چند بغیر اختیار بمتابعت شیطان و هواء نفس آماره بیرام نهاده و از جاده شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمین الطیبین الطاهرین بیرون افتاده از راه کرم و لطف بیجون آن بنده بیچاره ضعیف را از ضلالت و گمراهی و قید شیطان مردرد لعین خلاصی بخش (ص ۵) بخیر یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین و بس بدان ای بسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر جهل و چهار باب نهادم، امید که بر مصنف و خواننده و نویسنده و شنونده مبارک و میمون افتد، انشاء الله و تعالی و حمد العزیز.

فهرست ابواب

- ۲۰ **باب اول** در شناختن ایزد تعالی و تقدس
باب دوم در آفرینش بیغمبران علیه السلام
باب سوم اندر سبب داشتن از خداوند نعمت
باب چهارم اندر فزونی طاعت از راه توانستن

- باب پنجم** اندر شناختن حق مآذر و بذر
- باب ششم** اندر فروتنی و افزونی کهر و هنر
- (ص ۶) **باب هفتم** اندر بیشی جستن درسخن دانی و دانش
- باب هشتم** اندر یاد کردن بندهای انوشروان عادل
- باب نهم** اندر ترتیب پیری و جوانی
- باب دهم** اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن
- باب یازدهم** اندر شراب خوردن و شرط آن
- باب دوازدهم** اندر مهمانی کردن و مهمان شدن
- باب سیزدهم** اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن
- باب چهاردهم** اندر عشق ورزیدن و رسم آن
- باب پانزدهم** (ص ۷) اندر تمتع کردن و ترتیب آن
- باب شانزدهم** اندر آیین گرمابه رفتن و شرایط آن
- باب هفدهم** اندر خفتن و آسودن و رسم آن
- باب هجدهم** اندر نخجیر کردن و رسم آن
- باب نوزدهم** اندر جوگان زدن و شرایط آن
- باب بیستم** اندر آیین حرب و کارزار کردن
- باب بیست و یکم** اندر جمع کردن مال و خواسته
- باب بیست و دوم** اندر امانت نگاهداشتن
- باب بیست و سیم** اندر برده خریدن و شرایط آن
- (ص ۸) **باب بیست چهارم** اندر خانه و عقار خریدن
- باب بیست پنجم** اندر اسب و چهار بای خریدن
- باب بیست ششم** اندر زن خواستن و شرایط آن
- باب بیست هفتم** اندر فرزند پروردن و آیین آن

- باب بیست هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن
- باب بیست نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
- باب سی ۴۱ اندر عقوبت کردن و عفو کردن
- باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقیهی و مدرسی
- باب سی دوم (ص ۹) اندر تجارت کردن و شرایط آن
- باب سی و سیوم اندر ترتیب سیاحت علم طب
- باب سی چهارم اندر علم نجوم و هندسه
- باب سی و پنجم اندر رسم شاعری و آیین آن
- باب سی ششم اندر آداب خفیاگری (۱)
- باب سی هفتم اندر آداب خدمت کردن بادشاهان ۱۰
- باب سی هشتم اندر آداب ندیمی کردن
- باب سی نهم اندر آیین کاتب و شرایط کاتبی
- باب جهلم اندر شرایط وزیری بادشاه
- باب سی و یکم (ص ۱۰) اندر رسم سیاهسالاری
- باب سی و دوم اندر آیین و شرط بادشاهی ۱۰
- باب سی و سیوم اندر آیین و رسم دهقانی و هریشه گانی
- باب سی و چهارم اندر آیین جوانمردی

باب اول

اندر شناخت راه حق تعالی

بدان و آگاه باش ای بس که نیست از بوذنی و نابوذنی و شاید بوذ که شناخت مردم نگشت (۱) چنانک اوست، جز آفریدگار عزوجل که ناشناس را بروی راه نیست و جز او همه شناخته گشتست و شناسنده حق تعالی آنکام باشی که ناشناس شوی و مثال شناختن چون منقوش است و شناسنده نقاش و گمان نقاش نقش، تادر منقوش قبول نقش نبود هیچ نقاش بروی نقش تواند کرد، نه بینی که موم نقش بذیرنده تراز سنگست و از موم مهره سازند و ازسنگ ن سازند، بس در همه شناخته (۲) قبول شناخت است (ص ۱۱) و آفریدگار (۳) قابل آن و تو بکمان درخود نگر و در آفریدگار منکر که او را بشناس بصیرت عقل و نگر تادر تک (۴) ساخته راه سازنده از دست تو بر ناید (۵) که هم درنگی زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام و این جهان را که بسته همی بینی بنده او خیره مان و بیگمان مباش که بند نا کشاده نماند و در آلا و نعمها آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار مکن که بیره اتر کسی آن بود که جایی کی راه نبود راه جوید چنانک رسول گفت علیہ السلام تَقَرُّوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَقْرُوا [فی] ذَاتِهِ وَاكْرُدْ كَارِ مَا بَرَزَ بَانَ خَدَاوَدَانَ شَرَعِ بِنْدَكَانَا كَسْتَاخِي شَنَاخْتَنِ رَاهِ خُودِ نَدَادِي هِرْكَزِ كَسِ رَا دَلِيْرِيْ اَنْ نُبُوْدِيْ كِه اَنْدَرِ شَنَاخْتَنِ رَاهِ خُدَايِ تَعَالِي سَخْنِي كَفْتِي كِه بَهْرِ نَامِي وَبَهْرِ صَفْتِي كِه حَقِّ رَا بَدَانَ مَجْوَاْنِي بِرِ مَوْجِبِ عَجْزِ وَبِيْجَارْ كِي خُوِيْشِ دَانَ، نِه بِرِ مَوْجِبِ الْهَيْتِ وَرَبُوْبِيْتِ وِي كِه خُدَاوَدَانَ رَا هِرْكَزِ بَسْزَايِ اَوْتُوَانِي سْتُوْدَنِ، بَسْ جُوْنَ اُوْرِ بَسْزَا شَنَاخْتِي بَتُوَانِ سْتُوْدَنِ؛ بَسْ اَكْرِ حَقِيْقَتِ تَوْحِيْدِ خُوَاهِي كِه بَدَانِي بَدَانَكِ هِرْ جِيْزِ كِي دَرِ تُو مَحَالَسْتِ دَرِ رَبُوْبِيْتِ صَدَقِ اسْتِ، جُوْنَ بَكِيْ اِي

۱ - دراصل: نيکست

۲ - ظ: ساخته

۳ - دراصل: آفرگار

۴ - دراصل: تا دررنگ

۵ - ظ: نر باید

که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرک بری گشت و یکی بر حقیقت خدای است عزوجل و جز او همه دوو هر چه بصفت دو گردد یا ترکیب آن دو بود چون عدد و جمع دو بود چون بصفات، باصورت دو بود چون جوهر، یا بتولد دو بود چون اصل و فرع، با مکان دو بود چون عرض، یا بیهوم دو بود چون عقل و نفس، (ص ۶۲) با اعتدال دو بود چون طبع و صورت، یا در مقابله چیزی دو بود چون مثل و شبهه، یا از بهر ساز چیزی دو بود چون هیولی و عنصر، یا از برای صدر دو بود چون مکان و زمان، یا از برای حدود دو بود چون گمان و نشان، یا از برای قبول دو بود چون خاصیت، یا بیش و کم بود چون مسکوک، یا هستی و نیستی جز او بود چون ضد و فوق و هر چه جز او چگونه کی دارد چون قیاس، این همه نشان دوی است و این را بحقیقت یکی بتوان گفت، یکی بحقیقت خدای است عزوجل؛ چون چنین بود این چیزها که نشان دوی است جز از حق سبحانه و تعالی بود. حقیقت توحید آنست که بدانای که هر چه در دل تو آید نه خدای بود که حق تعالی آفریدگار آن بود، بری از شبهه و شرک، تَعَالَى اللَّهُ عَنَّا يَمْفُونَ آلْمَلِجِدُونَ وَ هُوَ خَبِيرٌ بِنَا يَعْمَلُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ النَّظِيرُ وَالسَّهَادَةُ .

باب دوم

در آفرینش بیغامبران

- بدان ای بسر که حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید، نه خیره آفرید،
- کی بر موجب عدل آفرید و بر موجب حکمت. چون دانستی که هستی به از نیستی
- و صلاح به از فساد و زیادت به از نقصان و خوب به از زشت و بر هر دو دانا و توانا بود
- و آنچه بود به بود و به کرد، بر خلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد و آنچه در موجب
- عدل بود و بر موجب جهل و فساد (ص ۱۳) و کزاف نکرد و نهاد؛ بس نهادش
- بر موجب حکمت آمد تا چنانکه زیبا تر بود بنگاشت، چنانکه توانا بود بی آفتاب روشنایی
- دهد و بی ابر باران دهد، بی طبایع ترکیب کند و بی ستاره تاثیر، نیک و بد بر عالم بدید
- کند و چون کار بر موجب حکمت آمد بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه سبب کرد
- و نظام کون را چون واسطه بر خیزد و (۱) شرف منزلت ترتیب بر خیزد، چون ترتیب و
- منزلت نبود نظام نبود و فعل را نظام لا بد بود، آن واسطه نیز لازم بود، واسطه بدید
- کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور و یکی روزی خواره بود و یکی روزی دهنده و این دوی
- که بر یکی خدای گواه بود، بس تو چون واسطه بینی و نه بینی نگر تا بواسطه بنگری و کم
- و بیش از واسطه نبینی، از خداوند واسطه بینی و اگر زمین بر ندهد تا وان بر زمین
- منه و اگر ستاره داد ندهد تا وان بر ستاره منه که ستاره از داد و بیداد چندان آگاه
- است که زمین از بر دادن، چون زمین را آن توان نیست که تخم نوش در وی
- افکنی زهر بار آرد، ستاره را نیز هم چنانست. نیکی نمای بد نتواند نمودن. چون جهان
- بحکمت آراسته شد آراسته را زینت لا بد باشد بس در نگر درین جهان تا زینت وی را
- یعنی از نبات و حیوان و خورشها و بوشها و انواع خوبی که این همه زینتی است از
- موجب حکمت بدید کرده، چنانکه در کلام خود میگوید: *وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ*
- وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعِينٍ مَا خَلَقْنَا هُنَا إِلَّا بِالْحَقِّ (۲) (ص ۱۴)* چون دانستی که حق سبحانه و تعالی

جهان را بیهوده نیافرید بیهوده باشد که داد نعمت و روزی نا داده ماند و روزی آنست که روزی بروزی خواره دهی تا بخورد ، داد چنین بود ، مردم آفرید تا روزی خورد و چون مردم بدید کرد تمامی نعمت مردم بود و مردم را لابد بود از سیاست و ترتیب ، سیاست و ترتیب بی راهنمایی خام بود که هر که روزی خواری که روزی بی ترتیب و عدل خورد سیاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی دهنده را بود که روزی خویش به بی دانشان دهد و روزی ده بی عیب بود و روزی خواره را بی دانش نگذاشت چنانکه در قرآن میگوید: *عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم* (۱) و در میان مردم بیگما مهران را فرستاد تا راه دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده بمردم آموختند ، تا آفرینش این جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت و این حکمت نعمت و تمامی نعمت بروزی خواره و تمامی روزی خواره به بیگما مهران راه نمود و بر روزی خواره چندان فضل است که روزی خواره را بر روزی راه نماید . بس چون از خورد بر نگری چندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خواره را بر نعمت و روزی است واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسی و روزی ده خویش را منت داری و فرستادگان او را حق شناسی و دست بایشان زنی و همه بیگما مهران را بر است گویی داری از آدم تا بیگما مهران ما صلوات الله علیهم اجمعین فرمان بردار باشی (ص ۱۵) بر دین و شکر منعم بتمامی بگزاری و حق فرایض نگاهداری تا نیک نام و ستوده باشی .

باب سیوم

اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت

بدان ای بسر که سپاس خداوند نعمت واجبست بر همه خلق بر اندازه فرمان، نه بر اندازه استحقاق، اگر همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر يك جزو از هزار جزو نتواند گفتن بر اندازه فرمان. اگر حق تعالی از نعمت اندك شکر خواهد بسیار بود، چنانك اندازه طاعت در دین اسلام پنج است: دواز و خاص منعمان را و سه ازو عموم خلايق را، یکی ازو اقرار بزفان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و دیگر روزه سی روز. اما شهادت دلیل نفی است بر حقیقت و هر چه جز از حقیقت است و نماز صدق قول اقرار بندگی و روزه تصدیق قول اقرار دادن بخدای تعالی، چون گفتی که من بنده ام در بند بندگی باید بود، چون گفتی که او خداوند است زیر حکم خداوند باید بود و اگر خواهی که بر اطاعت (۱) دارد تو از طاعت مگریز و اگر بگریزی از بنده خویش طاعت چشم مدار که نیکی تو بر بنده تو بیش از آنست که نیکی خدای بر تو و بنده بی طاعت مدار که بنده بی طاعت خداوندی جوید و زود هلاک شود،

سزدگر بری بنده را گلو که آید خداوندیش آرزو

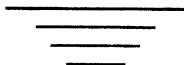
آگاه باش کی نماز و روزه خاص خدای است، در آن تقصیر مکن، چون در خاص تقصیر کنی ازعام همه جهان باز مانی و بدانك نماز را خداوند شریعت ما برابر (ص ۱۶) کرد با همه دین، هر که نماز از دست بداشت هم چنان است که از همه دین دست بداشت کی مرد بی دین درین جهان سزای کشتن بود و بدنامی و در آن جهان عقوبت حق تعالی. زینهار ای بسر که بر دل نگذارى بیهوده و نگویی که تقصیر

(۱) ظ، که بنده ترا طاعت

دو نماز جایزست که اگر از روی دین بازنگیری از روی خرد بازگیری، بدانی که فایده نماز جندست و خبرست اول هر که پنج نماز فریضه بجای آورد مادام جامه و تن او باک باشد و بهمه حال باکی به از بلیدی است و دیگر از تعت و متکبری خالی باشد زیرا کی اصل نماز بر تواضع نهاده اند، چون طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز متابع طبع گردد و دیگر معلوم همه دانایان آن باشد که هر که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه باید داشت و اگر کسی خواهد که نیک بختی و دولت جوید متابع خداوندان دولت باید بود و کسیکه خواهد که بدبخت گردد بر بدبختان صحبت باید کردن و اجماع همه خردمندان آنست که هیچ دولتی نیست قوی تر از دین و اسلام و هیچ امری نیست روان تر از امر اسلام، بس اگر تو خواهی که مادام با دولت و نعمت باشی صحبت خداوندان دولت جوی و فرمان بردار ایشان باش و خلاف این مجوی، باید بخت و شقی نباشی و زهار ای بسر که در نماز سبکی و استهزا نکنی، بر نا تمامی رکوع و سجود و مطابقت کردن در نماز که این نه عادت دین و دنیا بود و بدان ای بسر که روزه طاعتی است که در (ص ۱۷) سالی یکبار باشد ناهردمی بود تقصیر کردن و خردمندان چنین از خوبشمن رواندارند و باید که گرد معصیت نگردي،

۱۰ از آج ماه روزه بی تعصب نبود، اندر گرفتن روزه و گشادن تو نیز تعصب مکن؛ هرگاه که دانی کی پنج عالم متقی معتقد روزه گرفتند تو نیز با ایشان روزه گیر و با ایشان بکشای و بگفتار جهال دل مبنده و آگاه باش (۱) ای بسر که حق تعالی از سیری و کرسنگی تو بی نیازست، لیکن غرض در روزه مهری است از خدا و ملک تو ملک خویش و این مهر نه بر تعصبی از مملکت است کی بر همه تن است، بردست و پای و چشم و زبان و گوش و شکم و عورت این همه به مهر کرد، تا چنانکه در شرط است منزله داری این اندامها را از فجور و ناشایست و نا بایست، تا داد مهر بداده باشی و بدانکه یزرکترین کاری در روزه آنست که چون نان روز بشب افکنی آن نان را که نصیبه خویش داشتی بروز بنیاز مندان دهی، تا فایده رنج تو بدید آید و آن رنج را بوی

بود که نفع آن بمسئول رسد. نگرانی بسرتا درین سه طاعت که عام همه جهانست
تقصیر نکنی که چون تقصیر این سه طاعت هیچ تقصیری نیست و عذری نیست، اما از
دو طاعت کی مخصوص است توانگران را تقصیر را عذر روا بود و درین باب سخن
بسیارست اما آنچه ناگزیر بود یاد کرده آمد.



باب چهارم

اندر فزونی طاعت از راه توانستن

۵ (ص ۱۸) بدان ای بسر که خدای تعالی دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص و آن حج است و زکوة و فرمود که هر که را ساز بود خانه او را زیارت کند و آنرا که ساز ندارد فرمود، نه بینی که در دنیا نیز معاملات درگاه بادشاه هم خداوندان نعمت توانند کرد و اعتماد حج بر سفرست و بینوایان را سفر فرمودن نه از دانش باشد و بی ساز سفر کردن از تهلکه و نادانی باشد و چون ساز بود سفر نکنی خوشی و لذت دنیا تمام نباشد که خوشی دنیا ولذت نعمت اندر آنست ۱۰ که نا دیده به بینی و ناخورده بخوری و نا یافته بیابی و این جز در سفر نباشد که مردم سفری جهان آزموده و کار دیده و روز به ودانا بود که نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده، چنانکه گفته اند: *بئس الخبر كالمعابة* (۱) کی جهان دیدگان را (۲) برابر نکشند و گفته اند، نظم:

۱۵ جهان دیدگان را بنادیدگان
نکردند یکسان بسندیدگان

بس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت وی بدهند و نعمت او بسزا بخورند و فرمان خداوند تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و درویش و بی توشه و بی زاد را فرمودند [چنانکه در بیت من گویم، رباعی:

گر یار مرا نخواند و باخود نشاند
وز درویشی مرا چنین خوار بماند

۲۰ معذورست او که خالق هر دو جهان
درویشان را بخانه خویش نخواند]

کی اگر حج کند خویشتم بتهلکه افکنده باشد و هر درویشی که کار توانگر

(۱) در اصل، كالمعابه (۲) ظ، جهان دیدگان را بنادیدگان

کند چون بیماری بود که کار تن درستان کند و داستان اوراست راست چون داستان آن دو حاجی بود که یکی توانگر و یکی درویش بود:

حکایت: وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد و مردی (ص ۱۹) سخت منعم بود و در آن قافله کسی از او منعم تر نبود و فزون از صد شتر در زیر بار او بود و او در عمارت نشسته بود و خرامان و نازان همی شد، در بادیه با ساز و آلت تمام وقومی از درویش و توانگر باوی همراه بودند، چون نزدیک عرفات رسیدند درویشی همی آمد بای برهنه و تشنه و گرسنه و باها آبله کرده، رئیس بخارا را دید بدان سان ساز و تن آسانی روی بوی کرد و گفت: وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود؟ تو در آن ناز و نعمت همی روی و من درین شدت. رئیس بخارا گفت: ۱۰ حاشا که جزای من و تو هر دو یکی باشد و اگر من بدانستمی کی جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود هرگز قدم در بادیه ننهاده‌ام. درویش گفت چرا؟ گفت: از بهر آنک من بفرمان خدای تعالی آمدم و تو بر خلاف فرمان حق تعالی میکنی و مرا بخوانده اند و من میهمانم و تو طفیلی و حشمت میهمان خوانده با طفیلی کسی راست باشد و حق تعالی توانگران را خواند و درویشان را گفت: *وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ* (۱) ۱۵ *إِلَى التَّهْلُكَةِ* (۲)، تو بی فرمان خدای به بیچارگی و گرسنگی در بادیه آمدی و خود را در تهلیکه افکندی و فرمان حق تعالی را کار نبستی و با فرمان برداران جرا برابری کنی، هر که استطاعت دارد و حج کند فرمان حق تعالی بجای آورده باشد و داد نعمت او داده.

بس چون ترا ای بسر ساز حج بود هیچ تقصیر (ص ۲۰) مکن که ساز سفر حج پنج چیز است: مکن و نعمت و توانائی و مدت و داد و حرمت و امن و راحت، چون ازین بهره یابی جهد کن بر تمامی و بدانک حج طاعتیست کی دایم چون ساز بود اگر نیت در سال مستقبل معلق کنی جرم امام از تو منقطع گردد و لیکن زکوة مال طاعتیست که بهیچگونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست و خدای تعالی زکوة

دهندگان را از مقربان خواند و مال^(۱) مردم زکوة دهندہ در میان دیگر قوم چون مثال بادشاه است در میان رعیت کی روزی ده او بود و دیگران روزی خواره و حق تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر و توانا باشند، با آنکه همه اگر همه را توانگر گردانیدی توانستی ولیکن دو گروه از آن کرد تا منزلت و شرف بندگان بدید آید و برتران از فروتران پیدا شوند کی چون بادشاه که يك خدمتگار را روزی ده قوی کند، بس اگر این خدمتگار که روزی ده بود روزی خورد و ندهد از خشم بادشاه ایمن نباشد. اما زکوة در سالی يك بار ست و بر تو فریضه است، لکن اگر چه صدقه فریضه نیست در مروت و مردمی است، چندانک توانی میده و تقصیر ممکن که مردم صدقه ده دایم در امن خدای تعالی باشد و امن از خدای تعالی بغنیمت باید داشت و زهار ای بسر که در نهاد زکوة و حج دل بشک نداری و کار بیهوده نسگالی و نگویی که دویدن و برهنه بودن و ناخن ناچیدن و موی نا بیراستن جراست و از بیست دینار نیم دینار چیست (ص ۲۱) و زکوة چیست و زکوة کوسفند و شتر چه بود و کوسفند چرا قربان کنند، بدین حکمت دل باک دار و گمان مبر که آنچه تو ندانی خیری نیست که خیری آنست که ماندانیم^(۲) و توبفرمان برداری حق تعالی مشغول باش که ترا باجون و چرا هیچ کار نیست؛ چون این فرمان بجای آوردی بشناس که حق ما درو بدر هم از فرمان خدای است عزوجل.

باب بدجم

اندر شناختن حق مادر و بدر

- بدان ای بسر که آفریدگار ما جلّ جلاله چون خواست که جهان آبادان بماند اسباب نسل بدید کرد و شهوت جانور را سبب کرد، بس همچنین از موجب خرد بر فرزند واجب است خود را حرمت داشتن و تعهد کردن و نیز واجب است اصل خود را تعهد کردن و حرمت داشتن و اصل او هم بدر و مادر است، تا نکویی که بدر و مادر را بر من چه حق است که ایشان را غرض شهوت بود نه مقصود من بودم، هر چند غرض شهوت بود مضاعف شعف ایشانست کئی از بهر تو خویشتن را بکشتن دهند و کمتر حرمت مادر و بدر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار تو: بس چندانک آفریدگار خود را و خود را حرمت داری واسطه را نیز اندر خور او ببااید داشت و آن فرزند را که مادام خرد رهمنون او بود از حق و مهر بدر و مادر خالی نباشد، حق سبحانه و تعالی میگوید در کلام مجید خویش که:
- ۱۵ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲)، (ص ۲۲) این آیت را از چند روی تفسیر کرده و بیک روایت چنین خواندم که اولوالامر مادر و بدرند زیرا که امر بتمازی دوست: با کارست یا فرمان و اولوالامر آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان و بدر و مادر را هم توانست و هم فرمان، اما توان بروردن باشد و فرمان خوبی آموختن. نگر ای بسر که رنج دل بدر و مادر نخواستی و خوارنداری که آفریدگار بر رنج دل مادر و بدر بسیار عقوبت کند و حق تعالی میگوید: فَلَا تَقْلُ لِهَمَا أَيْ وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَ قُلْ لِهَمَا (۳) قَوْلًا كَرِيمًا (۴). امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه برسیدند که حق مادر و بدر جندست و جیست بر فرزند، گفت: این ادب ایزد تعالی در مرك مادر و بدر
-
- (۱) در اصل: اولو (۲) قرآن کریم، سورة النساء، آیه ۶۲ (۳) در اصل: لهم (۴) قرآن کریم، سورة الاسرى، آیه ۲۴

بیغامبر علیه السلام [بنمود] که اگر ایشان روزگار بیغامبر را علیه السلام در یافتندی واجب بودی ایشان را بر تراز همه کس داشتن، ضعیف آمدی که گفت: «أنا سَيِّدُ أَوْلَادِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ»؛ بس حق مادر و پدر [اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر] که اصل مثبت برورش تواند، چون تو در حق ایشان مقصر باشی چنان بود که توسزای نیکی نباشی و آن کس که وی حق شناس اصل نیکی نباشد نیکی فرع راهم حق نداند؛ نیکی کردن از خیر که باشد^(۱) و توفیق خیر [کی] خویش بجوی و با بدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند؛ زیرا که آن که از تو آید همان طمع دارد که تو از وی زادی و مثل آدمی هم چون میوه است و مادر و پدر هم چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه از وی نکو تر و بهتر یابی (ص ۲۳) و چون بدر و مادر را حرمت داری و آزر م، دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کنند و مستجاب تر بود و بخشنودی حق تعالی نزدیک تر باشی و بخشنودی ایشان نزدیک تر باشی و نگر^(۲) از بهر میراث مادر و پدر نخواهی که بی مرگ مادر و پدر آنچه روزی تست بتو رسد، کی روزی مقسومست بر همه کس و بهر کسی آن رسد که قسمت او کرده اند و از بهر روزی رنج بسیار بر خود منه که بکوشش روزی افزون نکرده، چنانکه گفت: «عِشْ بِحَدِّكَ لَا بَكَدُّكَ»؛ یعنی سخت زی نه بکوشش و اگر خواهی که از بهر روزی همواره از خدای خشنود باشی بکسی مگر که حال او بهتر از حال تو باشد، بکسی نگر که حال او از حال تو بهتر باشد، تا دایم از خداوند خشنود باشی و اگر بمال درویش کردی جهد کن تا بخرد تو آنگر باشی، که توانگری خرد بهتر از توانگری مال و بخرد مال توان حاصل کرد و بمال خرد حاصل نتوان کرد و جاهل از مال زود درویش گردد و خرد را دزد نتواند بردن و آب و آتش هلاک نتواند کردن، بس اگر خرد داری با خرد هنر آموز که خرد بی هنر چون تنی بود بی جامه و شخصی بی صورت، که گفته اند: «الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ».

(۱) خ: نداند، با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی باشد (۲) در اصل: فکر

باب ششم

اندر فروتنی و افزونی هنر

بدان و آگاه باش که مردم بی هنر مادام بی سود باشد، چون مغیلان که
 (ص ۲۴) تن دارد و سایه ندارد، نه خود را سود کنند و نه غیر خود را و مردم بسبب
 و اصل اگر بی هنر بود از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد
 و بشر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر؛ اما جهد کن که اگر حی اصیل و کوهری
 باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، چنانکه گفته اند: السرف
 بالقل والأدب لا بالأصل والنسب، که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و تخمه را و بدانکه
 ترا پدر و مادر نام نهند هم داستان میاش، آن نشانی بود، نام آن بود که تو بهترین خویشتن
 نهی تا از نام زید و جعفر و عم و خال با استاد فاضل و فقیه و حکیم افتی، که اگر مردم
 را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچ کس را بکار نیاید و در هر که این دو گوهر
 بابی چنانکه در وی زن و از دست مگذارد که وی همه را بکار آید و بدانکه از همه هنر
 ها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جل جلاله از همه آفریده‌ها خویشتن
 آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست؛
 پنج از درون و پنج از بیرون. اما پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن
 و تخیل کردن و تمیز و کفایت و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و لمس و ذوق
 و از این جمله آنچه دیگر جانوران راهست، نه برین جمله که آدمی راست. پس آدمی
 بدین سبب بادشاه و کامکار (ص ۲۵) شد بر دیگر جانوران و چون این بدانستی
 زفان را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن
 گفت، که زفان تو دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی، که گفته اند:
 هر که زفان او خوشتر هواخواهان او بیشتر و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه

- کوبی که سخن نه بر جایگاه اگر چه خوب باشد زشت نماید و از سخن بی فایده دوری گریز که سخن بی سود همه زبان باشد و سخن که از بوی دروغ آید و بوی هنر نیابد نا گفته بهتر، که حکیمان سخن را به نیدیدماننده کرده اند که هم ازو شمار خیزد و هم بدو درمان شمار بود. اما سخن نابرسیده مگویی و تا نخواهند کس را نصیحت
- ۵ مکن و بنده شده، خاصه آن کس را که بند نشود که او خود اقد و بر سر ملاهیج کس را بنده شده که گفته اند: *الْتَضُّحُ بَيْنَ الْاَعْلَاءِ تَقْرِيعٌ*؛ اگر کسی بگژی بر آمده بود گرد راست کردن او مگرد که توانی، که هر درختی که کز بر آمده بود و شاخ زده بود و بالا گرفته جز ببریدن و تراشیدن راست نکرده. چنانک، بسخن بخیلی نکی اگر طاقت بود بمطاء مال هم بخیلی مکن که مردم فریفته مال زودتر شوند که فریفته سخن و
- ۱۰ از جای نهمت زده برهیز کن و از یار بد اندیش و بد آموز دور باش و بگریز و در خویشتن بغلط مشوو خویشتن را جایی نه که اگر بجویندت هم آنجا یابند تا شرمسار نگردی و خود را از آنجای طلب که نهاده باشی تا باز بایی و بزبان و بعم مردمان شادی مکن تا مردمان بزبان و غم تو شادی (ص ۲۶) نکنند. داد بده تا داد یابی و خوب گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر نهد و رنج بیهوده بود، یعنی
- ۱۵ که با مردم نا کس نیکی کردن چون تخم در شورستان افکندن باشد. اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که بیغام بر گفته است، *عليه السلام: اذال على الخیر كفاية*، و نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که بیوندشان از مانه بگسلد و بر نیکی کردن بشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین جهان بتورسد، بیش از آنک بجاء دیگر روی و چون تو با کسی نکوئی کنی بنگر که اندر
- ۲۰ وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتو رسد که بدان کس رسد و اگر با کسی بدی کنی چندان که رنج بوی رسد بردل تو ضجرت و گرانی رسیده باشد و از تو خود بکسی بد نیابد و چون بحقیقت بنگری بی ضجرت تو از تو بکسی رنجی نرسد و بی خوشی تو راحتی از تو بکسی نرسد، درست شد که مکافات نیک و بد هم درین

جهان بیابی، بیش از آنک بدان جهان رسی و این سخن را که گفتیم کمی منکر تواند شدن که هر که در همه عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کردست چون بحقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارند، بس تا توانی نیکی از کسی دریغ مدار که نیکی آخر یکروز بر دهد.

- حکایت:** شنیدم که متوکل را بنده بود فتح نام، بغایت خوبری و روز به و همه منبرها و ادبها آموخته و متوکل او را بفرزندی پذیرفته و از فرزندان خود عزیز (ص ۲۷) تر داشتی؛ این فتح خواست که شنا کردن آموزد، ملاحان بیاوردند و او را در دجله شنا کردن همی آموختند و این فتح هنوز کودک بود و برشنا کردن دلبر نگشته بود، فاما چنانک عادت کودکانه بود از خود می نمود که شنا آموخته ام، یک روز بنهانی استاد بدجله رفت و اندر آب جست و آب سخت قوی میرفت، فتح را بگردانید، ۱۰ چون فتح دانست که با آب بسنده نیاید با آب بساخت و بر روی آب همی شد تا از دبدار مردم نابیدا شد، چون وی را آب باره ببرد برکنار دجله سوراخها بود، چون بکنار آب بسوراخی برسید جهد کرد و دست بزد و خویشتن اندر آن سوراخ انداخت و آنجا بنشست و با خود گفت که تا خدای چه خواهد، بدین وقت باری خود را ازین آب خون خوار جهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل را که ۱۵ فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و بر خاک بنشست و ملاحان را بخواند و گفت هر که فتح را مرده بازنده بیازد هزار دینارش بدهم و سوگند خورد که تا آنکاه که وی را بر آن حال که هست نیارند من طعام نخورم. ملاحان در دجله رفتند و غوطه می خوردند و هر جای طلب می کردند تا سر هفت روز را، اتفاق را ملاحی بدان سوراخ افتاد، فتح را بدید، شاد گشت و گفت هم اینجا باش تا زورقی بیارم؛ ۲۰ از آنجا باز گشت و بدیش متوکل رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین اگر فتح را زنده بیارم مرا چه دهی؟ گفت: پنج هزار دینار نقد بدهم. ملاح گفت: بافتم فتح را زنده، زورقی بیاوردند و فتح را ببردند، متوکل آنچه ملاح را (ص ۲۸) گفته بود بفرمود

تادروقت بدادند. وزیر را بفرمود وگفت که در خزینه من رو، هر چه هست يك نيمه بدر ویشان ده. آنگاه گفت طعام بياريت که وی گرسنه هفت روزه است. فتح گفت: یا امیر المؤمنین من سیرم، متوکل گفت: مگر از آب دجله سیر شدی؟ فتح گفت: نه کی من این هفت روز گرسنه نه بودم، کی هر روز بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردم تا دوسه تا از آن نان برگرفتمی و زندگانی من از آن نان بودی و بر هر نان نوشته بود کی محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل فرمود که در شهر منادی کنیدی که آن مرد که نان در دجله افکند کیست و بگوئیت تا بیاید که امیر المؤمنین با او نیکوئی خواهد کرد، تا نترسد. چنین منادی کردند، روز دیگر مردی بیامد وگفت منم آن کس، متوکل گفت: بجه نشان؟ مرد گفت: بآن نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود که محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل گفت: نشان درست است، اما چند گاهست که تودرین دجله نان می اندازی؟ محمد بن الحسین گفت: يك سالست. متوکل گفت: غرض تو ازین چه بود؟ مرد گفت: شنوده بودم که نیکی کن و آب انداز، که روزی برده و بدست من نیکی دیگر نبود، آنج توانستم همی کردم و با خود گفتم تاجه بر دهد. متوکل گفت: آنج شنیدی کردی، بدانج کردی نمره یافتی. متوکل وی را در بغداد ۱۵ پنج دبه ملک داد. مرد بر سر ملک رفت و محتشم کشت و هنوز (ص ۲۹) فرزندان او در بغداد مانده اند و بروزگار القائم با الله من بحج رفتم، ایزد تعالی مرا توفیق داد تا زیارت خانه خدای بگردم و فرزندان وی را بدیدم و این حکایت از پیران و محمران بغداد شنودم.

۲۰ پس تا بتوانی از نیکی کردن میاسای و خود را به نکوکاری بر مردمان نمای و چون نمودی بخلاف نموده مباش و بزقان دیگری مکوی و بدل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی و اندر همه کارها داد از خود بده که هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت باشد غم و شادی بآن کسی کوی که او را تیمار غم و شادی تو بود و اثر غم و شادی بیش مردمان پیدا مکن و بهرنیک و بدزود شادمان وزود

اندوه‌گین مشو، که این فعل کودکان باشد و بکوش تا بهر محال از حال خویش نگریدی که بزرگان بهر حق و باطل از جای خویش بنشینند و هر شادی که بازگشت آن بغم باشد آن را شادی مشمر و هر غمی که بازگشت آن بشادبست آن را بغم مشمر و بوقت نومیدی او میدوار تر باش و نومیدی در او امید بسته دان و او امید را در نومیدی و حاصل همه کاره‌ها جهان بر گذشته‌ن دان و تا تو بوشی حق را منکر مشو و اگر کسی با تو بستاند بخاموشی آن ستهنده را بشناس و جواب احقران خاموشی دان؛ اما رنج هیچ کس ضایع مگردان و همه کس را بسزا حق بشناس، خاصه حق قربات خویش را و چندانک طاقت باشد بالیشان نکوئی کن و بیران قبیلۀ (ص ۳۰) خویش را حرمت دار، چندانک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت: *السَّيِّئُ فِي قَوْمِهِ كَالثَّيِّبِ فِي أُمَّتِهِ*، و اکن بایشان موّلع مباش، تا هم چندانک هنر ایشان می بینی عیب نیز بتوانی دیدن و اگر از بیگانه نا ایمن کردی زود خود را از وی بمقدار نایمنی ایمن گردان و بر نا ایمن بگمان ایمن مباش، که زهر بگمان خوردن از دانائی نباشد و بهتر خود غره مشو و اگر به بی خردی و بی هنری نان بدست توانی آوردن بی خرد و بی هنر باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن و سخن نیک شنودن ننگ مدار تا از ننگ برسته باشی و نیک بنکر بنگ و بد و عیب و هنر مردمان و بشناس که نفع و ضرر ایشان و سود و زیان ایشان از چیست و تا کجاست و منفعت خویش از آن میان بجوی و برسی که چه چیز هاست که مردم را بزبان نزدیک کند، از آن دور باش و بدان نزدیک باش که مردم را بمنفعت نزدیک گرداند و تن خویش را بعت کن بفرهنگ و هنر آموختن، چیزی که ندانی بیاموزی و این ترابد و چیز حاصل شود: *یابکار بستن آن چیز که [دانی]، یا با آموختن آن چیز که ندانی.*

سقراط گفت: که هیچ کس چیزی به از دانش نیست و هیچ دشمن برتر از خوی بد نیست و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ بیرایه بهتر از شرم نیست. بس چنان کن ای بسر که دانش آموختن را ببدا کنی و در هر حال که باشی چنان باش که یک ساعت از تو در (ص ۳۱) نگیرد تا دانش بیاموزی که دانش نیز از نادان بیاید آموخت.

از بهر آنک هرگاه بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی کماری آنچه ترا از وی ناپسندیدم آید دانی که نباید کرد، چنانک اسکندر گفت که نه من منفعت همه از دوستان یابم، بل که نیز از دشمنان یابم، اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگویند تا مرا معلوم شود، آن فعل بد از خویشان دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم، نه از دوست و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی، نه از نادان و بر مردم واجب است، چه بر بزرگان و چه بر فروتران، هنر و فرهنگ آموختن، که فزونی بر همه همسران خویش بفضل و هنر توان کرد، چون در خویش هنری بینی که در اشکال خود ندینی همیشه خود را فزون از ایشان دانی و مردمان ترا نیز فزون تر دانند، از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو و چون مرد عاقل بیند که وی را افزونی نهدند بر همسران او، ۱۰
 بفضل و هنر، جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود. پس هرگاه کسی مردم چنین کنند دیر نباید که بزرگوار بر همه کس شود و دانش جستن برتری جستن باشد بر همسران خویش و هم مانند آن دست باز داشتن از فضل و هنر نشان خرسندی بود بر فرومایگی و آموختن هنر و تن را مالیدن از کاهلی سخت سودمند بود، که گفته اند: که کاهلی فساد تن ۱۵
 (۳۲) باشد، اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا ستوه نشوی زیرا که تن از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد، از بهر آنک تن ما را تحرك طبیعی نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند، نه بمراد، که هرگز تا تو نخواهی و نفرمایی تن ترا آرزوی کار نکند؛ پس تو تن خود را بستم فرمان بردار گردان و بقصد او را بطاعت آر، که هر که تن خود را فرمان بردار نتواند کردن تن مردمان را هم مطیع خویش نتواند کردن و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی با آموختن ۲۰
 هنر سلامت دو جهان یافتی، که سلامتی دو جهان اندر هنرست و سرمایه همه نیکها اندر دانش و ادبست، خاصه ادب نفس و تواضع و بازسازی و راست گوئی و پاک دینی و پاک شلواری و بی آزاری و بردباری و شرمگینی است، اما بجزریت (۱) شرمگینی،

اگر چه گفته اند که: *الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ* 'بسیار جای باشد که شرم بر مردم وبال گردد' چنان شرمگین مباش که از شرمگینی در مهمان^(۱) خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد، که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن، تا غرض حاصل شود و شرم از ناحفاظی و فحش و دروغ گفتن دارو [از] کفتار و صلاح کردار شرم مدار، که بسیار مردم باشد که از شرمگینی از غرضهائ خویش باز ماند، چنانکه شرمگینی نتیجه ایمانست بی نوائی نتیجه شرمگینی است و جای شرم و جای بی شرمی هر دو بیاید دانست، آنچه بصلاح نزدیکتر است میباید کرد که (ص ۳۳) گفته اند که: مقدمه نیکی شرمست و مقدمه بدی هم شرمست. اما نادان را مردم بدان و دانای بی هنر را دانا مشعر و برهیزگار بی دانش را زاهد بدان و با مردم نادان هم صحبت مکیر، خاصه با نادانی که ندارد که داناست و بر جهل خرسند و صحبت چیز با خردمند مدار که از صحبت نیکان مردم نیک نام گردد، نه بینی که روغن از کنج دست و لیکن جون روغن کنجد را با بنفشه یا با گل بیامیزی چند گاه با گل یا با بنفشه بماند از آمیزش روغن [با] گل یا بنفشه از برکات صحبت نیکان او را هیچ روغن کنجد نکوبند، مگر که روغن گل با روغن بنفشه و صحبت نیکان و کردار نیک را تا سبب مشو و فراهوش مکن و نیازمند خویش را بر سر مزن که وی را زدن خود رنج و نیازمندی خود تمام بود و خوش خوبی و مردمی بیشه کن و از خواهاء ناستوده دور باش و زیان کار مباش که ثمره زیان کاری رنج باشد و ثمره رنج نیازمندی و ثمره نیازمندی فرومایگی و جهد کن تا ستوده خلقان باشی و نگر تا ستوده جاهلان نباشی، که ستوده عام نکوهیده خاص باشد، چنانکه شنویم:

حکایت: گویند روزی افلاطون نهشته بود، با جمله خاص آن شهر، مردی سلام وی درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت، در میانه سخن گفت: ای حکیم! امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت (ص ۳۴)

که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است : خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد . این مرد گفت : ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دل تنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت : مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید و لکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد کی جاهلی مرا بستاید و کار من او را بسندیده آید ، ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که بطبع او نزدیک بوده است و او را خوش آمده است و مرا بستوده ، تا توبه کنم از آن کار ، مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایتی یاد آمد :

حکایت : شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد باقومی از شاگردان خویش ، دیوانه بیدش او باز آمد ، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید ؛ محمد باز گشت و بخانه آمد و مطبوح اقیمنون فرمود و بخورد . شاگردان برسیدند که ای حکیم چرا این مطبوح بدین وقت همی خوری ؟ گفت : از بهر آن خنده (۱) آن دیوانه که تاوی از جمله سودای خویش جز وی در من ندیدی در من نخندیدی ، که گفته اند : كَلُّ طَائِرٍ يَطْبِرُ مَعَ شَكْلِهِ .

و دیگر تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش ، لکن يك باره چنان نرم (ص ۳۵) مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز بدست بنساونند و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچ کس را بدی میآموز که بدآموزتن دوم بدی کردنت ، اگر چه بیگناه ترا بیازارد تو جهد کن که او را نیازاری ، که خانه کم آزاری درکوی مردمیست و اصل مردمی گفته اند که کم آزاری است ؛ بس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نکودار ، از آنچه مردم باید درآینه نگرد ، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چون دیدارش بود ، که از نکو زشتی نزیبدو نباید که از کشندم

جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مرا در بیت است، بیت:

مارا صنما بدی همی بیش آری وز ما تو چرا امید نیکی داری
رو رو جاننا غلط همی بنداری گندم نتوان درود چون جوکاری

بس اگر در آینه نگریم و روی خود زشت بینی هم چنان باید که نیکوئی کنی، چه اگر زشتی کنی زشتی بر زشتی فزوده باشی، بس ناخوش و زشت بود دو زشت بیک جا و از یاران مشفق و نصیحت پذیرنده و آزموده نصیحت پذیرنده باش و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت بنشین، زیرا که فایده تو از ایشان بوقت خلوت باشد. چنین سخن ها که من یاد کردم بخوانی و بدانی بر فضل خویش چیره گردی، آنکه بفضل و هنر خویش غرّه مشو و مقید، آنکه که تو همه چیز آموختی و دانستی و (۱) و خویشتن را (ص ۳۶) از جمله نادانان شهر که دانا آنگاه باشی که بر نادانی خویش واقف گردی، چنانکه در حکایات آورده اند:

حکایت: شنیدم که بروزگار خسرو در وقت وزارت بزرگمهر حکیم رسولی آمد از روم، کسری بنهشت چنانکه رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد و پادشاه را با رسول بارنامه می بایست که کند به بزرگمهر، یعنی که مرا چنین وزیر است؛ پیش رسول با بزرگمهر گفت: ای فلان همه چیز که در عالم است تو دانی و خواست که او گوید دانم. بزرگمهر گفت: ندای خدایگان. خسرو از آن طیره شد و از رسول خجیل شد، بر سید که همه چیز که داند؟ گفت: همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از ما در نزاده اند.

بس ای بسر تو خود را از جمع دانانتران بدان که چون خود را نادان دانستی دانا کشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است،

که سقراط با بزرگی خویش همی گوید که: اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان و اهل عقل بر من تعنت کنند و گویند که سقراط همه دانش جهان را بیک بار دعوی کرد، من مطلق بگفتنی که من هیچ چیز ندانم و عاجزم، و لیکن نتوان گفت

که از من دعوی بزرگ بود و بوشکور بلخی خود را بدانند بزرگ (۱) در بیستی می بستاید
و آن بیت اینست ، نظم :

تا بد آنجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
بس ای بسر بدانش خویش غره مشو که اگر چه دانا باشی که مر ترا شغلی (س ۳۷)
بیش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد مستبد رای خویش مباح ، هر که
مستبد برای خویش بود همیشه بشیمان بود و از مشاورت کردن عار مدار ، بایران
عاقل و با دوستان مشفق مشاورت کن ، که با حکمت و نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم از بس آنکه آموزگار (۲) وی وسازنده کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن
رضا [نداد و] گفت : و شاورهم فی الامر (۳) ، گفت ای محمد باین بسندیدگان و باران
خویش مشورت کن که تدبیر شما و نصرت از من که خدایم و بدانک رای دو کس
نه چون رای یک باشد ، که بیک چشم آن نتوان دید که بدو چشم بیند ، نه بینی که
چون طبیب بیمار شود و بیماری بروی سخت و دشوار شود استعانت بمعالجت خود
نکنند ، طبیبی دیگر آرد و باستطلاع وی علاج کند خود را ، اگر چه سخت دانا
طبیبی باشد و اگر هم جنین ترا (۴) شغلی افتد ناچار از بهر او تا جان بود بکوش ،
رنج تن و مال خویش دریغ مدار ، اگر چه دشمن و حاسد تو باشد ، که اگر وی در
آن نماند فریاد برسیدن تو او را از آن محبت زیادت باشد و باشد که آن دشمن دوست
کردد و مردمان سخن کوی و سخن دان کی بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با
ایشان احسان کن تا بر سلام تو حریم تر باشند و ناکس ترین خاق آن بود که بروی
سلام نکنند ، اگر چه با دانشی تمام باشد و با مردم نکو کوی دژم مباح که مردم
دژم نه نکو باشد ، که مردم اگر چه (س ۳۸) حکیم بود چون دژم روی بود حکمت
بوی حکمت نماند و سخن وی را رونقی ، بس شرط سخن گفتن بدان که چونست
و چیست و بالله التوفیق.

(۱) دراصل ، بدابزرگ (۲) دراصل ، آمرزگار (۳) قرآن کریم . سوره آل عمران . آیه ۱۵۲

(۴) خ ، هم جنس ترا

باب هفتم

اندر بیشی جستن در سخن دانی

ای بسر باید که مردم سخن دان و سخن گوی بود و از بدان سخن نگاه دارد ، اما تو ای بسر سخن راست گوی و دروغ گوی مباش و خوبستن بر است گفتن معروف کن ، تا اگر بضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست گوی ، و لیک راست بدروغ مانده مکوی که دروغ بر است مانده به که راست بدروغ مانده ، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول ، پس از راست گفتن نا مقبول برهیز کن ، تا چنان نیفتد که مرا با امیرالسوار غازی شاپور بن الفضل رحمه الله افتاد :

حکایت : بدان ای بسر که من بروز کار امیر بالسوار آن سال که از حج

- ۱۰ باز آمدم بغزا رفتم بکنجه ، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم ، خواستم که غزاء روم کرده شود و امیر بالسوار بادشاهی بزرگ بود و مردی بای بر جای و خردمند و بادشاهی بزرگ و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و باک دین و بیش بین ، چنانک ملکان ستوده باشند ، همه جد بودی ، بی هزل ؛ چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و من (ص ۳۹) همی شنودم
- ۱۵ و جواب همی دادم ، سخن هاء من او را بستنیده آمد ، با من بسیار کرامت ها کرد و نگذاشت که باز کردم ، از بس احسانها که می کرد با من ، من نیز دل بنهادم و چند سال بکنجه مقیم شدم و بیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی و از هر گونه سخن از من می برسیدی و از حال ملوک گذشته و عالم می برسیدی ؛ تا روزی از ولایت ما سخن می برسید و عجایب هاء هر ناحیت می برفت ، می
- ۲۰ گفتیم بروستاء کرکان دهبی است در کوه بابه ، و چشمه ایست از دبه دور وزنان

که آب آرند جمع شوند، هر کس با سبوی و از آن چشمه آب بر گیرند و سبوی بر سر نهند و باز کردند، یکی ازیشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگیرد و گرمست سبز اندر زمین هاء آن دبه هر کجا از آن گرم می یافت از راه بیک سومی افکند، تا آن زنان بای بر گرم نهند که اگر یکی ازیشان بای بر آن گرم نهد و گرم بمرد آن آب که در سبوی بر سر دارند در حال گنده شود، چنانک بیاید ریختن و باز کشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب بر داشتن. چون این سخن بگفتم امیر ابو السوار روی ترش کرد و سر بجنبانید و چند روز با من نه بدان حال بود که بیش از آن می بود، تا بیروزان دیلم گفت: امیر گلمه تو کرد و گفت: فلان مردی بای بر جایست، چرا باید که با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی را بیش جو منی چرا دروغ نباید گفت؛ من در حال از گنجیه قاصدی (ص ۴۰) فرستادم بگرگان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف کرگان که این دبه بر جاست و حال این گرم برین جمله است و بجهار ماه این معنی درست کردم و محضر بیش امیر بالسوار نهادم، بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون توی دروغ گفتن نیاید، خاصه بیش من، اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روز کار باید کرد و محضری و گواهی دو بست مرد عدول، تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوع است: یکی نادانستنی و نه گفتنی و یکی هم دانستنی و هم گفتنی [و یکی گفتنی است و نادانستنی و یکی دانستنی است و ناکفتنی] اما ناکفتنی و نادانستنی سخنی است، که دین را زیان دارد [اما دانستنی و ناکفتنی (۱) سخنی است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول علیه السلام باشد و اندر کتابها علوم و علمها، که تفسیر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصب، چون بک وجه نزول و مانند این، بس اگر کسی دل در تاویل آن بیند خدای عز و جل او را بدان نگیرد (۲) و آنک

(۱) خ: گفتنی و نادانستنی (۲) در اصل: نگیرد

هم دانستی و هم گفتنی است سخنی بود که صلاح دینی و دنیائی او بد آن بسته است و بهر دو جهان بکار آید، از گفتن و شنودن کوبنده و شنونده را نفع بود و آنک دانستنی و نیکگفتنی چنان بود که عیب محشمی با عیب دوستی ترا معلوم شود، تا از طریق عقل با از کار جهان ترا تحلیلی بدهد، که آن نه شرع بود، چون بگوئی (۱) یا خشم آن محشم (۲) ترا حاصل آید، یا آزار آن دوست، یا بیم شوریدن غوغا و عامه بود بر تو، پس آن سخن دانستی بود و ناگفتنی (ص ۴۱)، اما ازین چهار نوع که گفتیم بهترین آنست که هم دانستنی است و هم ناگفتنی (۳)، اما این چهار نوع سخن هر یکی را در روایت: یکی نیکو و یکی زشت؛ سخن که بر درمان نمایی نکوترین نمایی، تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند، که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند، نه سخن را بر مردم، که مردم نهان است زبیر سخن خویش، چنانکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید: *المرؤمخبؤ تحت إسنائه* و سخن بود که بگویند به عبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن به عبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

حکایت: شنیدیم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که بنداشتی که جمله دندانها او از دهان بیرون افتادی بیگبار، باعداد معبری را بخواند و برسد که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه اقرباء تو پیش از تو بمیرد، چنانکه کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد جوب بزنی که وی این چنین سخن دردناک جرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من پیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم؟ خواب گزاری دیگر را فرمود آوردن و این خواب را با وی بگفت. خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تراز همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت: *دلیل العقل واحد* (۴) تعبیر از آن بیرون نشد (ص ۴۲)، اما عبارت از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

(۱) در اصل: بگوی (۲) در اصل: محشمی (۳) ظ: هم گفتنی (۴) در اصل: واحد

وحکایتی دیگر بیاد آمد مرا: اگر چه نه حکایت کتابست ولیکن گفته اند

اَلتَّادِرَةُ لِاَلتَّادِرِ وَنِيزِ كَقَمْتِهٖ اَنْد: فِی اَلتَّادِرَةِ وَ اَوْ عَلٰی اَلوَالِدَةِ: شنودم که مردی با غلام خود خفته بود، غلام را گفت: کون ازین سون (۱) کن. غلام گفت: ای خواجه این سخن را ازین نکوتر توان گفت. مرد گفت: بگوی. غلام گفت: بگوی روی از آن سون کن، اندر هر دو سخن غرض یکی است، باری بعبارت زشت ن گفته باشی. مرد گفت: شنیدم و آموختم و این بایان است که کفتم (۲) ترا آزاد کردم و هزار دینار بخشیدم.

بس بشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی به نیکوترین وجهی باید گفت، تا هم سخن گوی باشی و هم سخن دان و اگر سخنی گویی و ندانی، چه تو باشی چه آن مرغ که او را طوطی خوانند، که وی نیز سخن گوی است اما سخن دان نیست و سخن گوی و سخن دان آن بود که هر چه او بگوید مردمان را معلوم شود تا از جمله عاقلان باشد و اگر نه چنین باشد بهیمة باشد نه مردم. اما سخن را بزرگ دان که از آسمان سخن آمد و هر سخن را که بدانی از جایگاه آن سخن را دریغ مدار و بنا جایگاه ضایع مکن، تا بر دانش ستم نکرده باشی؛ اما هر چه گویی راست گوی و دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر، بعلمی که ندانی (۳) مکن و از آن علم نان مطالب، که غرض (ص ۳۴) خود از آن علم و منبر بحاصل نتوانی کردن و از آن علم توانی کردن که معلوم تو باشد و بجیزی که [ندانی] بهیج نرسی.

حکایت: شنیدم که بروزگار خسرو زنی بیش بزرگهر آمد و از وی مسئله

پرسید، مگر اندر آن وقت بزرگهر سر آن نداشت، گفت: ای زن، این که تو می‌برسی من آن ندانم. زن گفت: بس اگر تو این ندانی، نعمت خدایگان ما بیچه می‌خوری؟ بزرگهر گفت: بدان چیز که دانم و مالک مرا بدان چیز که بدانم مرا چیزی دهد و اگر توانی بیا و از ملک بپرس، تا خود بدانک بدانم مرا مالک چیزی همی دهد یا نه؟

(۱) سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد (برهان قاطع).

ازین قرار لغتی است در سوی (۲) ظ: و آموختم و بچرم این نایاست که کفتم

(۳) در اصل: بدانی

اما در کارها افراط ممکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش
 که صاحب شریعت ما گفت: خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا (۱) و برسختن و شغل گزاردن آهستگی
 عادت کن و اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده کردی دوستر داریم که از سبکساری (۲)
 و شتاب زدگی ستوده گردی و بدانستن رازی که تعلق بنبیک و بد تو دارد رغبت منهای
 و جز با خود با کس راز مگوی، اگر چه درون سخن نیک بود، از برون سون کمان
 بزشتی برند، که آدمیان بیشتر بر یک دیگر بد کمانند در هر کاری سخن و همت و حال
 باندازه مال دار و هر چه بگویی آن کوی که بر راستی سخن تو کواهی دهند (ص ۴۴) ،
 اگر چه بنزدیک مردمان سخن کوی صادق باشی؛ اگر خواهی که خود را معیوب گردانی (۳)
 بر هیچ چیز کواه مشو، بس اگر شوی بوقت کواهی دادن احتراز مکن و چون کواهی
 دهی بمیل مده، هر سخن که بگویند بشنو، لیکن بکار بستن مشتاق و هر چه گویی باندیشه
 کوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار، تا از گفته بشیمان نگردی، که بیش اندیشی
 دوام (۴) کفایت است و از شنودن هیچ سخن ملول [مباش]، اگر بکارت آید یا نه
 بشنو، تا در سخن بر تو بسته نشود و فایده سخن غایب نگردد و سرد سخن مباش
 که سخن سرد چون تخمی است که از وی دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را
 نادان شعر، تا در آموختن بر تو گشاده [گردد] و هیچ سخن را مشکن و مستای تا
 نخست عیب و هنر آن را معلوم نگردانی و سخن یک گونه کوی، با خاص خاص و
 با عام عام، تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد، مگر در جایی که
 در سخن گفتن از تو حجت و دلیل جویند و اگر در جایگاهی از تو در سخن گفتن
 از تو حجت جویند سخن برضای ایشان کوی، تا بسلامت از میان ایشان بیرون
 آبی و اگر سخن دان باشی کمتر از آن نمای که دانی، تا بوقت گفتار بیاده نمائی و بسیار
 دان و کم کوی باش، نه کم دان بسیار کوی، که گفته اند که: خواهوشی دوّم سلامتی
 است و بسیار گفتن دوّم بی (ص ۴۵) خردی، از آنک بسیار کوی، اگر چه که

(۱) دراصل اوساطها (۲) دراصل: سبکباری (۳) خ: اگر نخواهی که بستم خود را بمیرب
 کنی (۴) خ: دوّم

دوکانش بسته دید ، همسایهٔ او را برسید که این درزی کجاست که حاضر نیست ؟
همسایه گفت که : درزی نیز در کوزه افتاد !

اما ای بسر هوشیار باش و بجوانی غره مشو ، در طاعت و معصیت ، بهر حال
که باشی از خدای عز و جل می ترس و عفو میخوای و از مرگ همی ترس ، تا چون
درزی ناکاه در کوزه نیفتی با بار کناهان کران و نشست و خاست همه با جوانان ممکن ،
با بیران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان بیر و جوان آمیخته دار ، که اگر جوانی
در جوانی مجال کند از بیر مانع آن مجال باشد ، از بهر آنک بیران چیزها نداند که
جوانان نداند ، اگر چه عادت جوانان چنان بود که بر بیران تماخره کنند ، از آنک
بیران محتاج جوانی بینند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر بیران یدشی جویند و
بی حرمتی کنند ، زیرا که اگر بیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی
بیری باشند و بیر آن آرزو یافته است و ثمرهٔ آن برداشته ، جوان را بتز ، که این آرزو
باشد که بیابد و باشد که نیابد ؛ چون نیک بنگری هر دو خشنود یک دیگرند ، اگر چه جوان
خویشتم را دانا تر بن همه کسی شمرد ، نواز جمع این چنین جوانان مباح و بیران را
(ص ۵۴) حرمت دار و سخن با بیران بگزارف مگوی که جواب بیران مسئلت باشد .

۱۰ **حکایت :** شنیدم که بیری بود صد ساله ، بشت کوز و دوتا کشته و بر عصا تکیه
کرده و می آمد . جوانی بتماخره وی را گفت : ای شیخ ، این کمانک بر بجنده خردی ؟
تا من نیز یکی بخرم . بیری گفت : اگر عمر یابی و صبر کنی خود را بگمان بتو بخشند .
هر چند بیزی و برهنری اما با بیران نابای بر جای منشین که صحبت جوانان
بای بر جای به از صحبت بیران نابای بر جای و تاجوانی جوان باش و چون بپرشدی
۲۰ بیری کن ، چنانک من دو بیت می گویم درین معنی ؛ بیت :

گفتم که در سرای زنجبری کن با من بنشین و بردام میری کن
گفتم که سید هات را قبری کن سودا چه بزی بپرشدی بیری کن

که در وقت جوانی بیری نرسد ، چنانک جوانان را نیز بیری نرسد ، که جوانی
کردن در بیری بوق زدن بود در هریمت ، چنانک من در زهدیات گفتم ؛ بیت :

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت مردی که جوانی کند اندر که بیری
 و نیز رعنا مباح ، که گفته اند که : بیر رعنا بتر بود و برهیز از بیران رعنا
 نابلک و انصاف بیری بیش از آن بده که انصاف جوانی ، که جوانان را اومید بیری
 بود و بیر را جز مرگ اومید نباشد و جز مرگ اومید داشتن از وی محالست ، از بهر
 آنک چون غله سبید کشت اگر ندروند ناچاره خود بریزد ، هم چون میوه که بخته
 کشت اگر نخبینند خود از درخت فرو ریزد ، چنانک گفته ام ، بیت : (ص ۵۴)
 ۵
 کر بر سر ماه بر نهی بایه تخت
 و رهمچو سلیمان شوی از دولت و بخت
 چون عمر تو بخته کشت بر بندی رخت
 کان میوه که بخته شد بیفتد ز درخت

و نیز امیر المؤمنین علی گفت ، رضی الله عنه :

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَفْسُهُ تَوَقَّعْ زَوَالَ (۱) إِذَا قِيلَ تَمَّ

۱۰

و چنان دان که ترا نگذارند تا همی باشی ، چون حواسهاء تو از کار فروماند
 و در بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق همه بر تو بسته شد ، نه
 تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو و بر مردان وبال گردی ،
 بس مرگ از چنان زندگانی به . اما چون بیر شدی از محالات جوانان دور باش ، که هر که
 بمرگ نزدیکتر باید که از محالات جوانی دور باشد ، که مثال عمر مردهان چون آفتابست
 و آفتاب جوانان در افق مشرق باشد و آفتاب بیران در افق مغرب و آفتابی که در افق
 مغرب بود فرورفته دان ، چنانک من گویم :

۱۵

سلطان جهان در کف بیری شده عاجز
 تدبیر شدن کن تو که چون شست در آمد
 روزت بنماز دگر آمد بهمه حال
 شب زود در آید نه نماز دگر آمد
 ۲۰
 و از این است که بیر نباید که بعقل و فعل جوانان باشد و بر بیران همیشه بر حمت
 باش که بیری بدمازی است که کس بعبادت او نرود و بیری علفتی است که هیچ طبیب
 داروی او نسازد ، الا مرگ ؛ از بهر آنک بیر از رنج بیری نیاساید تا نمیرد ، هر روز اومید
 بهتری باشد مگر علت بیری ، هر روز بتر باشد و اومید بهتری نبود و از بهر آنک در کتابی

دیده‌ام که مردی تاسی و چهار سال هر روزی بر زیادت بود بقوت (ص ۵۶) و ترکیب، بس از سی و چهار سال تا جهل سال هم جنان بود، زیادت و نقصان نگیرد، چنانک آفتاب میان آسمان برسید بطلی‌السیر بود تا فروگشتن و از جهل سال تا پنجاه سال هر سالی در خود نقصانی بیند کی بار ندیده باشد و از پنجاه تا بهشت بهفتاد (۱) در هر ماهی در خود نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد، از شست تا بهفتاد در هر هفته در خود نقصانی بیند که در دیگر هفته ندیده باشد و از هفتاد تا بهشتاد هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اگر از هشتاد درگذرد هر ساعت در خود نقصانی بیند و دردی و رنجی که در دیگر ساعت ندیده باشد و حدّ عمر جهل سالست، چون نردبان جهل بایه، بر رفتن بیش راه نیابی، همچنانک بر رفتی فرود آئی بی‌شک و از آن جانب که بر رفته باشی باید آمدن و خشنود کسی بود که هر ساعت دردی و رنجی دیگر بدو بیوندد که در ساعت گذشته نبوده باشد. بس ای بسر این شکایت بیری بر تو دراز کردم از آنک مرد از وی سخت کله است و این نه عجب است که بیری دشمن است و از دشمن کله بود، همچنانک من گفتم، نظم:

اگر کنم کله از وی عجب مدار از من که وی بلاء من است و کله بود ز بلا
و توای بسر، دوستر کسی مرا و کله دشمنان با دوستان کنند، ارجو من الله
تعالی کی این کله با فرزندان فرزندان خود کنی و درین معنی مرا دوبت است، نظم:
آوخ کله بیری بیش که کنم من کین (۲) دردم را دار و جز تو بد کردیست (۳)

ای بیر بیا تا کله هم با تو کنم من (ص ۵۷) زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست
از آنج درد بیری هیچ کس به از بیران ندانند:

حکایت: چنانک از جمله حاجبان بدرم حاجبی بود، اورا حاجب کامل گفتندی،
بیر بود و از هشتاد بر گذشته بود، خواست که اسبی بخرد، رایض اورا اسبی آورد،
فربه و نیکورنگ و درست قوایم، حاجب [اسب] را بدید و ببسندید و بها فرو نهاد،

(۱) ظ بهفتاد درین موضع زائد است (۲) در اصل: که این

(۳) در اصل: جز تو دگری نیست

چون دنداناش بدید اسب بیر بود نخرید. مردی دیگر بخرید؛ من اورا کفتم: یا حاجب، این اسب که فلان بخرید چرا تو نخریدی؟ کفتم: او مردی جوانست و از رنج بیری خبر ندارد و آن اسب بزرگ منظرست، اگر او بدان غره شود معذورست، اما من از رنج و آفت بیری با خبرم و از ضعف و آفت او خبر دارم و چون اسب بیر خرم معذورنباشم. اما ای بسر جهد کن تا به بیری بیکجا مقام کنی، که به بیری سفر کردن از خرد نیست، خاصه مردی که بی نوا باشد، که بیری دشمنی است و بی نوائی دشمنی، بس با دودشمن سفر مکن، که از دانائی دور باشی؛ اما اگر وقتی با اتفاق سفری افتد با بااضطراب، اگر حق تعالی در غربت بر تو رحمت کند و ترا سفر نیکو بدید آرد، بهتر از آنک در حضر بوده باشد، هرگز آرزوی خانه خویش مکن و زادو بود مطلب، هم آنجا که کار خود با نظام دیدی هم آنجا مقام کن و زادو بود آنجا را شناس که ترا نیکویی بود، هر چند که گفته اند: *الوطن اتم الثانی*، اما تو بدان مشغول مباش و رونق کنار خود بین، که گفته اند که: نیک بختان را نیکوی خویش آرزو کنند و بد بختان را زاد (ص ۵۸) و بود. اما چون خود را رونقی دیدی و شغلی سودمند بدست آمد، جهد کن تا آن شغل خود را ثبات دهی و مستحکم کردانی و چون در شغل ثبات یافتی طلب بیشی مکن، که نباید که در طلب بیشی کردن بکمتری افتی، که گفته اند که: چیزی که نیکو نهاده اند نکوتر منه تا بطمع محال بتر از آن نیابی؛ اما اندر روزگار عمر گذرانیدن بی ترتیب مباش، اگر خواهی که بجشم دوست و دشمن بابها باشی باید که نهاد و درجه تو از مردم عامه بدید بود و بر کراف زندگانی مکن و ترتیب خود نگاه دار بمواسا.

باب دهم

اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

- بدان ای بسر که مردم عامه را در شغلهاء خویش ترتیب و اوقات بدید نیست و بوقت و نا وقت ننگرند^(۱) و خردمندان و بزرگان هر کاری را از آن خود وقتی دارند، بدست و چهار ساعت شباروزی را بر کارهء خویش ببخشند، میان هر کاری و وقتی نهاده و حد و اندازه بدید کرده، تا کارهء ایشان بیک دیگر نیامیزد و خدمت - گاران ایشان را نیز معلوم بود که بهر وقت بجد کار مشغول باید بودن، تا شغلهاء ایشان همه برنظام باشد. اما اول تجربت طعام خوردنی، بدانک عادت مردمان بازاری جنان است که طعام بیشتر بشب خورندو آن سخت زبان دارد، دایم با تخمه باشند و مردمان لشکری بپشه را عادت جنانست که وقت و ناوقت ننگرند^(۱)، هر گاه کی (ص ۵۹)
- ۱۰ یابند بخورند و این عادت ستورانست که هر گاه که علف یابند بخورند و مردمان محتشم و خاص در شباروزی یک بار خورند و این طریق خویشتن داری است ولیکن مرد ضعیف گرددو بی قوت، بس جنان باید که مردم محتشم بامداد خلوت بکنند و آنگاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکند، آنقدر نیز که راتب
- ۱۵ باشد رسیده باشد و آن کسان که با تو طعام خورند حاضر فرمای کردن تا با تو طعام خورند، اما طعام بشتات مخور، آهسته باش، با سر خوان بامردمان حدیث همی کن، جنانک در شرط اسلام است ولیکن سر در بیش افکنده دار و در لقمه مردمان منکر.
- حکایت:** شنودم که وقتی صاحب [اسماعیل بن] ^(۲) عبادان می خورد، با ندیمان و کسان خویش، مردی لقمه از کاسه برداشت، موی در آن لقمه او بود، صاحب بدید، گفت: آن موی از لقمه بیرون کن. مرد لقمه از دست بپناه و برخاست و بررفت.

(۱) در اصل: بنگرند (۲) این دو کلمه بالای سطر بخط دیگر افزوده شد.

صاحب فرمود که: باز آرتش. صاحب برسید که: یا فلان، نان نا خورده از خوان جرا برخاستی؟ مرد گفت: مرا نان آنکس نشاید خورد که موی درلقمه من برینند. صاحب سخت خجل شد از آنسخن.

اما بخویشتن مشغول باش و بختی درنگ همی کن، آنگاه بعد از آن کاسه فرمای آوردن و رسم محتشمان دو گونه است: بعضی نخست کاسه خویش فرمایند نهادن و آنگاه از آن دیگران و بعضی نخست کاسه دیگران نهند و آنگاه از آن خویش و این طریق کرم است (ص ۶۰) و آن طریق سیاست و فرمای تا کاسه ملون نهند، یکی ترش و یکی شیرین؛ چنان کن که چون از خوان برخیزند بسیار خوار و کم خوار همه سیر باشند و اگر بیش تو خوردنی بود و بیش دیگران نبود از بیش خود به بیش دیگران فرست و بر سر نان ترش روی مباح و با خوانسالار بخیره جنگ مکن که فلان خوردنی نیک است و فلان بد است، که آن سخن زمانی دیگر گفته آید. چون ترتیب نان خوردن دانسته شد ترتیب شراب خوردن را بدان که آنرا هم نهادنی و رسمی علی حده هست تا کارها او مرتب باشد.

باب یازدهم

اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن

شراب خوردن را نگویم که بخور و نگویم که مخور، که جوانان بقول کسی از فعل جوانی باز نگردند، که مرا نیز بسیار گفتند و نشنوزم، تا بعد از پنجاه سال ایزد تعالی بر من رحمت کرد و مرا توبه ارزانی داشت؛ اما اگر نخوری سوذ دو جهانی با تو بود و هم خشنودی ایزد جل و علا و هم از ملامت خلق رسته باشی و از نهاز و سیرت بی عقلان و از افعال محال رسته باشی و نیز در کذخدایی بسیار توفیر یابی و ازین چند روی اگر رغبت در خوردن آن نمایی سخت دوست دارم، ولیکن جوانی، دانم که رفیقان نگذارند که نخوری و بدین سبب گفته اند: *اَلْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّوْءِ* (۱)، اگر خوری دانم (ص ۶۱) که دل بر تو به داری و بر کردار خوبستن بشیمان باشی، بس بهر حال که نبیذ خوری باید که بدانی خوردن، از آنچه ار ندانی خوردن زهرست و اگر دانی خوردن بازهر حقیقت و همه ماکولات و مشروبات که بی ترتیب و بی نسق خوری بدست که گفته اند:

که پازهر زهرست کافزون (۲) شود کر اندازه خویش بیرون شود

بس باید که چون نان خورده باشی در وقت نبیذ نخوری، تا سه ساعت بگذرد و سه بار تشنه شوی و آب خوری، بس اگر تشنه نشوی مقدار سه ساعت توقف کن، از آنک معده که قوی و درست باشد اگر چه باسراف طعام خوری بهفت ساعت هضم شود: سه ساعت بیزاند و سه ساعت دیگر مزه بستاند از آن طعام و بجگر رساند، تا جگر قسمت کنند بر احشای مردم، از آنکه قسام اوست و ساعتی دیگر آن نقل را که بماند بروده فرستد، هشتم ساعت باید که معده خالی شده باشد و هر معده که نچنین

(۱) در اصل: الوجوه خیر من جلیس (۲) در اصل: که افزون

بود آن کدوی بوسیده بود نه معده؛ بس کفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبیند خوری، تا در معده طعام بخته باشد و چهار طبع تو نصیب طعام بردارد، آنکه نبیند خوری تا هم از شراب بهرور باشی و هم از طعام. اما آغاز سیکی خوردن نماز دیگر کن، تا چون مستی در آید شب اندر تو آمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و درمستی نقلان مکن، که نقلان نام محمود بود و بدشت و باغ بسیکی خوردن مرو و اگر روی مستی را سیکی بخور، باخانه آبی و مستی بخانه کن که آنچه زیر آسمانه خانه توان کرد (ص ۶۲) زیر آسمان نتوان کرد، که سایه سقف خانه بهتر و بوشیده تر از درخت بود، از آنک مردم در خانه خود بادشاهی است در مملکت خویش و اندر صحرای مردم چون غریبی بود اندر غربت و اگر چه محتم غریبی بود بیدار باشد که دست محتمان (۱) تا کجا رسد و همیشه از نبید چنان برهیز کن که هنوز دوسه نبید را جای بود و برهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری و مستی نه همه در شراب و طعام است، که سیری در لقمه باز بسین است، چنانکه مستی در قدح باز بسین؛ بس لقمه نان و قدحی شراب کمتر خور، تا از افزودن هر دو ایمن شوی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی خوردن دو چیز است: یا بیماری است یا دیوانگی؛ بس چرا موالع باید بود بکاری که ثمره او این انواع باشد و من دانم که بدین سخنان دست از نبید بنداری و سخن کس نشنوی، باری تا توانی بیوسته صبحی کردن عادت مکن و اگر باتفاق صبحی کنی باوقات کن، که خردمندان صبحی را نه ستوده داشته اند؛ اول شومی صبحی آن باشد که نماز باعداد از تو فایب شود و دیگر هنوز خواب دوشین از دماغ بیرون نیامده باشد، بخار امروزین باوی باز گردد، ثمره او جز ما خولیا نباشد، که فساد دو مفسد بیش از فساد یک مفسد باشد؛ دیگر وقتی که مردمان خفته باشند و (۲) تو بیدار باشی و چون مردمان بیدار شوند ناچار ترا بیاید خفت، چون همه روز نخسبی و همه شب بیدار باشی روز دیگر اعضاهای تو خسته و رنجور باشند، از رنج نبید و از رنج بیخوابی و کم صبحی بود که درو عربده (ص ۶۳) نبود، یا محالی کرده نباید که از آن بشیمانی خیزد و یا خرجی بواجب (۲) کرده نباید. اما اگر وقتی ناگاه صبحی

کفی بعدری واضح رو بود، اما ناکرده به، که عادتی بدست و اگر بر نبیذ مولع باشی عادت مکن که شب آذینه نبیذ خوری، هر چند شب آذینه و شب شنبه نبیذ نباید خورد بهیچ وقت، اما شب آذینه از بهر جمع فردا بین را و نماز جمعه را و بنزدیک (۱) شب آذینه نخوری يك هفته نبیذ خوردن بر دل مردم شیرین کنی و زبان عامه بر تو بسته باشد و اندر کذخدا بی توفیر بود، از آنک در سالی بنجاه آذینه بود، بنجاه روزه اخراجات توفیر کرده باشی و جسم و نفس و عقل و روح تو نیز بیآساید که در يك هفته دماغ و عروقها تو از بخار ملال (۲) شده باشد، اندر آن يك شب بیآساید و خالی شود اندر آسودن آن يك شب و هم صحبت (۳) و آرامش تن بود و هم در مال توفیر، بس عادتی که ازو پنج خصلت حاصل آید باید داشت.

باب دوازدهم

اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن

اما مردم بیگانه را هر روز مهمان مکن، از آنک هر روز بحق مهمان نتوان رسیدن؛ بنگر تا يك ماه چندبار مهمانی توانی کردن، آنکه سه بار توانی کردن يك بار کن و آن سه بار اندر و خرج کن، تا خوان تو از همه عیبی مبرا بود و زبان عیب جویان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانه تو آید هر کس را بیش باز میفرست و تقریبی همی کن و تیمار هر کس بسزای او میدار، چنانکه بو شکور گوید (۱)، شعر (ص ۶۴):

اگر دوست مهمان بودی با نه دوست شب و روز تیمار مهمان نکوست

۱۰ و اگر میوه بود بیش از طعام میوها تو بیش آر، تا بخورند و يك زمان توقف کن و آنکه خوردنیها آور و تو منشین تا آنکاه که مهمانان بگویند يك بار و دو بار که بنشین؛ آنکاه با ایشان مساعدت کن و نان بخور و فروتر از همه کس نشین، مگر مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر نخواه، که عذر خواستن طبع عامه و بازاریان بود و هر ساعت مکوی: ای فلان، نان نیک بخور و هیچ نمی خوری، شرم مدار که از جهت تو چیزی نتوانستم کردن، انشاء الله که بعد ازین عذر آنها بخوایم. این نه سخنان محترمان بود، این لفظی بود که بسالها مهمان يك بار توان کرد از جمله بازاریان، که از چنین گفتار مردم شرمسار شوند و نان نتوانند خوردن و نیم سیر از خوان تو بر خیزند و مارا بگیلان رسمی نیکوست: چون مهمان را بخانه برند خوان بنهند و کوزه های آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند، مگر يك تن از جای دور باز ایستد، از بهر کاسه نهادن، تا مهمان چنان که خواهد نان بخورد، آنکه بیش نان (۲) بیش آید و رسم عرب نیز چنین است؛ چون مهمانان

(۱) در اصل، شکر گویند (۲) خ: میزبان

نان خورده باشند، بعد از دست شستن، کلاب و عطر فرمای آوردن و جا کران و غلامان مهمان را نیکو دار، که نام و ننگ ایشان بدر برند و اندر مجلس اسفرغها بسیار فرمای نهدان، مطربان فاخر فرمای آوردن و تانیذ نیکو نبود مهمان مکن، که خود بیوسته مردم نپیذ خورند، سیکی و سماع باید که خوش باشد، (ص ۶۵) تا اگر در خوان و کاسه تو تقصیری بود عیب تو بدین بیوشد و سیکی خوردن بزه است، تا بزه بی مزه نکرده باشی، بس چون اینهمه که گفتم کرده باشی از مهمانان حق شناس و حق ایشان بر خود واجب دان.

حکایت: چنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بودند، سال دیگر باز خواندند و حساب کردند و او مردی منعم بود، خلیفه را بدو طمعی افتاده بود، چون حساب کردند مالی بسیار بروی باقی آمد، بسر مقله گفت: این مال بگزار، یا بزندان رو. نصر گفت: یا مولانا، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست، يك ماه مرا امانده تا بدین مقدار مرا بزندان نباید رفت. بسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال هست و راست میگوید؛ گفت: از امیر المؤمنین فرمان نیست که تو باز جای روی، تا این مال بگزاری، اکنون هم اینجا در سرای من در حجره بنشین و این يك ماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای ابن مقله محبوس بنشست و از قضا را اول رمضان بود، چون شب آمد ابن مقله گفت: فلان را بیارید تا با ما روزه بکشد. فی الجمله این نصر يك ماه رمضان بیش او افطار کرد، چون عید کردند و روزی چند برآمد بسر مقله کس فرستاد که آن مال دیر می آرند، تدبیر این کار چیست؟ نصر گفت: من زردادم. بسر مقله گفت: کرا دانسی؟ گفت: بتو دادم. بسر مقله در طیرم شد، نصر را بخواندو گفت: ای خواجه، این زر کرا دانسی؟ نصر گفت من زردادم، ولیکن این يك ماه نان تو را یکن بخوردم، ماهی برخوان تو روزه کشادم و مهمان تو بودم، اکنون چون عید آمد حق من این (ص ۶۶) باشد که از من زر خواهی؟ بسر مقله بخندید و گفت که: خط بستان و سلامت برو، که آن مال بدندان مزد بتو دادم و من آن زر را از بهر تو بگزارم. نصر بدین سبب از مصادره برست.

بس از مردم منت بپذیر و تازه روی باش، اما بیهوده خنده مباش و نبیذ کم خور و بیش از مهمان مست مشو، جودانی که مهمانان مست شدند آنکه از خوبستن شکر می می نمای و یاز مردم میکن و نوش می خور و با مهمان تازه روی و خوش باش؛ اما بیهوده خنده مباش، که بیهوده خندیدن دوم دیوانگی است. چون مهمان مست شود و بخواهد رفت، یکی دوبار خواهش کن و تواضع نمای و مگذار که بروذ، سیوم بار رخصت ده تا برود و اگر غلامان تو خطایی بکنند در گذار و بیش مهمانان با ایشان عتاب مکن و روی ترش مباش و با ایشان جنگ مکن، که این نیک نیست و آن نیک است اگر چیزی ترا نابسندیده آید بار دگر چنان مفرمای کردن، بدین یک بار صبر کن و اگر مهمان تو هزار محال بکنند و بگویند از وی بردار و خدمت وی بزرگ دان.

حکایت: چنان شنیدم که وقتی معتصم خلیفه مجرمی را کردن همی فرمود زدن، بیش خویش. آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، بحق خدای عزوجل مرا یک شربت آب ده و مهمان کن و آنکه هر چه خواهی می کن، که سخت تشنه شده ام. معتصم بر حکم سوگند فرمود تا او را آب دهند؛ چون او را آب دادند برسم عرب گفت: ۱۵ كَثْرَ اللهُ خَيْرًا (۱) یا امیر المؤمنین، مهمان تو بودم بدین یک شربت آب، اکنون از طریق مردمی مهمان کشتن واجب نکند، مرا مفرمای کشتن و عفو کن، تا بر دست تو توبه کنم. معتصم گفت: (ص ۶۷) راست گفتی، حق مهمان بسیار است، ترا عفو کردم، بیش ازین خطا مکن، که حق مهمان داشتن واجب است.

ولیکن حق مهمانی که حق شناس ارزد، نه چنانکه هر آحادی یا ناداشتی را بخانه بری و آنکه چندان اعزاز و اکرام کنی، یعنی که این مهمان منست، بدانکه این تقرب و دلداری با که باید کرد.

فصل: و بس اگر مهمان شوی مهمان هر کسی مشو، که حشمت رازبان دارد و چون روی کرسنه مرو و سیر نیز مرو و (۲) تانان بتوانی خوردن و میزبان نیاز دارد و می خور

(۱) خ: کثر الله خیرک (۲) ظاهر آواو زانست

و اگر به افراط خوری زشت باشد و چون در خانه میزبان روی جایی نشین که جای تو باشد و اگر چه خانه آشنا یان بود و ترا کستاخی نباشد و در آن خانه بر سر نان و بر سرنیذ کار افزایی مکن و با جاگران میزبان مکوی که: ای فلان، آن طبق و آن کاسه فلان جای نه، یعنی من از خانه ام، مهمان فضول مباش و ساز کاسه و خوانچه مردمان مکن و جاگران خویش را نواله مده، که گفته اند: *الزَّلَّةُ ذِلَّةٌ* (۱) و مست خراب مشو، چنان کن که در راه که روی کسی مستی تو نداند، چنان مست مشو که از جهرة آدمیان بگردی؛ مستی بخانه خویش کن، *اگر فی المثل يك قدح نبیذ خورده باشی و جاگران تو صد کنه بکنند کس را ادب مفرمای کردن، اگر چه مستوجب ادب باشند، که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد، کوبند عربده می کوبی؛ هر چه خواهی نبیذ ناخورده می کن، دانش که آن قصدی است، نه معربندی است، که از مست همه چیزی بر عربده شمارند، چنانکه گفته اند: *الْجُنُونُ قُنُونٌ*، عربده همه انواع است: بسیار دست زدن و بای کوفتن و خندیدن و کربه (ص ۶۸) کردن و سرودن کفتن و نقل خوردن و سخن کفتن و خاموش بودن و بسیار تقرّب و خدمت کردن، این همه عربده است با جنون (۲)، بس ازین هر چه کفتم برهیز کن و بیش هیچ بیکانه مست و خراب مشو، مگر بیش عیالان و بتدکان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی همه راه های *سبک مخواه*، تا بر عنابی و مستی منسوب نباشی، هر چند که جوانان را راههای سبک خوش آید و خواهند وزند و فرمایند.*

(۱) چیزی که از خوان میبمانی با خود برند خواری است و دراصل: *الزَّلَّةُ الزَّلَّةُ*

(۲) خ: یا جنون

باب سیزدهم

اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن

بدان ای بسر که گفته اند: *الْمَزَاحُ مُقَدَّمَةُ الشَّرِّ*، یعنی مزاح پیشرو همه آفتهاست؛ تا بتوانی از مزاح سرد حذر کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن، که شر و آشوب بیش خیزد و از مزاح ناخوش و فحش گفتن شرم دار، اندر مستی و هشیاری،^۵ خاصه در نرد و شطرنج که درین هردو شغل مردم صحو باشند (۱)، مزاح کمتر تحمل توانند کردن و نرد و شطرنج بسیار باختن عادت مکن و اگر بازی باوقات باز و مبارز الا^۱ بمرغی با بکوسفندی، یا بمهمانی (۲) یا محقری از محقرات، بگرو مبارز و بدرم مبارز که بدرم باختن بی ادبست [و] مقامری (۳) بود و اگر نیک دانی باختن با کسی که با مقامری (۴) معروف بود مبارز، که تو نیز بمقامری (۳) معروف کردی و اگر بازی به معروف تر و^{۱۰} و محترم تر از خود بازی، نرد و شطرنج ادبست، باید که تو اول دست بمهره نهی، تا اول حریف آنچه خواهد برگردد و اگر نرد بازی اول که بتین (ص ۶۹) بحریف ده و شطرنج دست اول بزوده؛ اما با ترکان و عربدان و خادمان و زنان و کودکان و گران جانان بگرو مبارز، تا عربده نخیزد و بر نقش که بتین با حریف جنگ مکن و^{۱۵} سوگند مخور که تو فلان زخم زدی و اگر چه سوگند تو راست باشد مردم بدروغ بندارند و اصل همه شری و عربده (۴) مزاح کردن است و برهیز کن از مزاح کردن، هر چند که مزاح کردن نه عیب است و نه بزه، [کی رسول ص مزاح کرده است، که پیر زنی بود در خانه عایشه، روزی از رسول ص پرسید که: ای رسول خدای روی من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان؟ یعنی من بهشتیم یا دوزخی؟ و گفته اند:

۲۰ (۱) خ؛ ضحیر تر باشد و البته این اصح می نماید زیرا که *صَحْوٌ* بمعنی زوده است و درین مقام معنی نمی بخشد و *صَحْرٌ* بمعنی دل نگران و مناسب این مقام است. (۲) در اصل: یا مهبانی (۳) در اصل همه جا: مقامبری (۴) در اصل، عربده و ازین ماده بدین شکل اشتقاقی نیست.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَتَرَحَّحُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا، پس پیغمبر با پیرزن گفت بروی مزاح که: بدان جهان هیچ پیر زنی اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دلتنگ شد و بگریست. رسول خدا ص تبسم کرد و گفت: مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد، از آنکه روز قیامت همه خلق از کور جوان برخیزند. عجزه را دل خوش گشت. مزاح شاید کرد ولیکن فحش نشاید گفت؛ بس اگر کویی باری کمتر کوی و اگر ضرورت باشد باری آنچه کویی با همسران خویش کوی، اگر جوابی گویند باری عیبی نبود و هر زلی که کویی جد آئیز کوی و از فحش برهیز کن، هر چند مزاح بی هزل نبود، اما جدی باید که بود، هر چه کویی ناچار بشنوی و از مردمان همان طمع دار که از تو بمردمان رسد؛ اما با هیچ کس جنگ مکن، که جنگ کردن نه کار مردم است، کار زنان و کودکان است، بس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ آری هر چه بدانی و بتوانی گفتن مگوی، جنگ چندان کن که جای آشتی بماند و یک باره لجوج و بی آزر مباحش و از عادات مردمان فرومایه بدترین عادت لیجوجی و بی آزر می است و بهترین عادت متواضعی، که متواضعی نعمت ایزدی است، که کس بروی حسد نبرد [و بهر سخنی مگو که: ای مرد، چو هر که ای مرد گوید بی حیثت مرد، را از مردی باز افکنند].

اما سیکی خوردن و مزاح کردن و عشق باختن این همه کار جوانانست، چون توانداره کارها نکه داری (ص ۷۰) بر نیکو ترین و جهی بتوان کردن، چنانکه مردم بسی ملامتی نکنند. چون در باب شراب خوردن و مزاح و نرد و شطرنج سخنی چند شد ناچار در باب عشق ورزیدن هم بیاید گفت و شرح و شرایط آن و بالله التوفیق.

باب چهاردهم

اندر عشق ورزیدن و رسم آن

- (۱) جهد کن ای بسر که تا عاشق نشوی ، خواه به بیری و خواه بجوانی ، بس
اگر اتفاق افتد یقین دل مباحش و بیوسته دل در لعب مدار بر عشق ، که متابع شهوت
• بوذن نه کار خرد مندانست ، از عشق تا توانی برهیز کن ، که عاشقی کار با بلاست ،
خاصه بیری و هنگام مفلسی ، که يك ساله راحت وصال بيك روزه رنج فراق نه ارزد ،
که سر تا سر عاشقی رنج است و درد دل و محنت ، هر چند که دردی خوش است ، اگر
در فراق باشی در عذاب باشی و اگر در وصال باشی و معشوق بدخوی بود ، از رنج
ناز و خوی بد او راحت وصال ندانی (۱) و اگر مثل معشوقه تو فریفته مقرب است که
-
- (۱) تمام این قسمتی که در میان دو علامت (۱) جای گرفته در چاپ مرحوم هدایت نیست و بجای
آن چنین ثبت شده : « بدان ای بسر تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ، از آنکه عشق از لطافت
طبع خیزد و هر چه از لطافت خیزد بی شک لطیف بود ، چه گفته اند : من اشته اباه فما ظلم ، چون او
لطیف بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن ، بیت :
- این عشق لطیف است و لطیفی خواهد هر جا که رود چو خود ظریفی خواهد
- ۱۰ نبینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران ، از آنکه طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران است
و نیز هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود ، از آنکه این علتی است که خفیف روحان را افتد .
اما جهد کن تا عاشق نشوی ، اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی برهیز ، که عاشقی کاری با بلاست ،
خاصه هنگام مفلسی ، که مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خون خودش رفته باشد ، بدان که
عاشقی و مفلسی مطلقا جان کندست ، خاصه که پیر بود ، از آنکه پیرا جز بسیم غرض حاصل نگرده ،
چنانکه من گویم ، رباعی :
- ۱۵ بی سیم بدم بر من از آن آمد درد وز بی سیمی بدانم از روی تو فرد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد بی سیم ز بازار تهی آید مرد
- پس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباحش ، بیوسته طبع را با عشق باختن میآموزد و
دایم متابع شهوت مباحش ، که این نه کار خردمندان بود ، از آنکه مردم در عشق یا در وصال باشند
یا در فراق و بدان که يك ساعت وصال يك روزه رنج فراق نیرزد و سرتاسر عاشقی رنجست و درد
• دل و محنت ، هر چند دردی خوش است ، اما اگر در فراق باشی و معشوق از دل تو خبر دارد ، خود
از ناز و خوی بد او و بیم فراق خویشی وصال ندانی ، پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراق خواهد
بود آن وصال از فراق بتر بود . »

بهبیح وقت از ملامت خلقان رسته نباشی و مردم همیشه در مساوی تو باشند و در نگوهرش معشوق تو، از آنکه عادت خلق چنین است. بس خویشتن را نگاه دار و از عاشقی برهیز کن، که خردمندان از چنین کار برهیز توانند کرد؛ از آنچه ممکن (ص ۷۱) نگردد که بیک دیندار کسی بر کسی عاشق شود، اول چشم ببندد، آنکه دل بسندد؛ چون دل بسند کرد طبع بدو مایل شود، آنکه متقاضی دیندار او کند؛ اگر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را متابع شهوت کردانی تدبیر آن کنی که یک بار دیگر اورابه بینی، چون دیندار دوباره شود و طبع بدو مضاعف گردد و هوای دل غالب تر شود بس قصد دیندار سیوم کنی، چون سیم بار دیدی و در حدیث آمد و سخن گفت و جواب شنید، خر رفت و رسن برد و دریغا جنبر.

۱۰. بس از آن اگر خواهی که خویشتن را نگاه داری توانی داشت، که کار از دست تو رفته باشد، هر چه روز آید بالای عشق زبادت شود و ترا متابع دل باید بود. اما اگر [از] دیندار اول خویشتن را نکه داری چون دل تقاضا کند خود را بدل موکل کنی و پیش نام او نبری و خویشتن بجیزی مشغول کنی و جای دیگر استفرغ شهوت کنی و چشم از دیندار وی بربندی، همه رنج یک هفته بود و بیش یاد نیابد، زود خود را از آن توانی رهانیدن؛ ولیکن این نه کار همه کس بود و مردی باید با عقل تمام که این بتواند کرد و اگر مرد کامل عاقل بود او را این حال خود نیفتد و اگر اتفاقاً ناکاه روی نماید بعقل دفع آن (ص ۷۲) تواند کرد، از بهر آنکه عشق علت است، چنان که محمد زکریا در تفاسیر العلل^(۱) یاد کرده است: بسبب علت عشق و داروی او چون روزه داشتن بیوسته و بار گران کشیدن و راه دراز رفتن است و دایم خویشتن در رنج داشتن و تمتع کردن و آنچه بدین ماند؛ اما اگر کسی را دوست داری که ترا از خدمت و دیندار او راحتی باشد و او دارم، چنانکه شیخ ابوسعید بوالخیر گوید که: آدمی را از چهار چیز ناکزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی، سیم، ویرانی،

چهارم جانانی و هر کسی را بحد و اندازه او از روی جلال، اما دوستی دیگرست و عاشقی دیگر، در عاشقی کس را وقت خوش نباشد، هر چند آن عاشق بی‌تی میگوید؛ نظم:

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش هر کر دیدی آتش سوزنده خوش

بدانک در دوستی مردم همیشه با وقتی خوش باشد و در عاشقی دایم در محنت باشد؛ اگر خواهی که بجوانی عشق ورزی آخر عذری باشد، هر که بنکرده و بداند معذور دارد، گوید جوانست و جهد کن تا به بیری عاشق نشوی، که بیر را هیچ عذر نیست و اگر چنانکه از جمله مردمان عام باشی کار آسان تر باشد، بس اگر بادشاه باشی و بیر باشی زنهار تا این معنی اندیشه نکنی و بظاهر دل در کسی نه بندی، که بادشاه بیر را عشق باختن سخت کاری دشوار باشد.

- ۱۰ **حکایت**: بروز کار جد من شمس‌المعالی (ص ۷۳) خبر دادند که در بخارا بازار کانی غلامی دارد، بهای وی دوهزار دینار، احمد سعدی (۱) بیش امیر این حکایت بکرد، امیر [را] گفت: ما را کس باید فرستاد تا این غلام را بخرد، امیر گفت: ترا بیاید رفت. بس احمد سعدی به بخارا آمد و نخاس را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردند و بهزار و دویست دینار بخربد و به گرکان آورد. امیر بدید و بسندید و این غلام را دستار داری داد، چون دست بستمی دستار بوی دادی تا دست خشک کردی. چندگاه برآمد، روزی امیر دست بشت، این غلام دستار بوی داد، امیر دست باک کرد و در غلام همی نگریست؛ بعد از آن که دست خشک کرده بود هم چنان دست در دستار همی مالید و درین غلام می نگریست، مگر وی را خوش آمده بود دیدار وی، دستار باز داد و زمانی ازین حال بگذشت، ابوالعباس غانم (۲) را گفت: این غلام را آزاد کردم و فلان ده را به او بخشیدم، منشور بنویس و از شهر دختر کد خدائی را از بهر او بخواد و بگوی تا وی در خانه بنشیند، تا آنگاه که موی روی بر آرد؛ آنگاه بیش من آید. ابوالعباس غانم وزیر بود، گفت: فرمان خداوند راست، اما اگر رأی خداوند اقتضا کند بنده را

(۱) خ: جفدی و ظاهر آ در اصل سعدی بوده است (۲) خ: غانمی

بگوید که مقصود ازین سخن چیست؟ امیر گفت: امروز حال جنین و جنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه سبب هفتاد سال عاشق شود و میرا از (۷۴) بعد هفتاد سال بنگاه داشت بندکان خدای تعالی مشغول باشد و بصلاح لشکر و رعیت و مملکت خویش، من بعشق مشغول باشم نه نزدیک حق تعالی معذور باشم نه نزدیک خلقان.

بلی جوان هر چه بکند معذور باشد، اما يك باره بظاهر عشق را نباید بود، هر چند جوان باشی با طریق حکمت و حشمت و سیاست باشی، تا خلل در ملک راه نیابد.

حکایت: شنویم که بغزین ده غلام بود، بخدمت سلطان مسعود و هر ده جامعه داران خاص بودند، از آن ده غلام یکی را نوشتگین نام بود، سلطان مسعود او را بغایت دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد، هیچ کس ندانست که معشوق مسعود کیست، از بهر آنکه هر عطائمی که بدادی همه را همچنان دادی که نوشتگین را، تاهر کسی نه بنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست؛ تا ازین حدیث پنج سال برآمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد، از آزاد و بنده، تا روزی گفت: هر چه بدر من ایاز را داده بود، از اقطاع و معاش، نوشتگین را منشور دهید. آنگاه مردمان بدانستند که غرض او نوشتگین بودست.

۱ اکنون ای بسر هر چند که من این همه گفتم اگر ترا اتفاق عشق افتد دانم که بقول من کار نخواهی کرد و من به بیران سری بیتی می گویم، بیت:

هر آدمی که حی ناطق باشد باید که جو عذرا و جو و اطاق باشد
(ص ۷۵) هر گونه جنین بود منافق باشد مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر چند که من جنین گفته ام تو بدین دو بیتی من کار مکن، جهد کن تا عاشق نباشی، بس اگر کسی را دوست داری باری کسی را دار که بیزد و معشوق بطلیموس و افلاطون نباشد، لکن باید که اندک خوبی بباشدش و دانم که یوسف یعقوب نباشد، اما هم ملاحظتی ببیاید که در وی نباشد، تابعی زبان مردمان بسته شود و عذر تو مقبول دارند، که خلقان از غیبت کردن و از غیبت (۱) جستن يك دیگر فارغ نباشند، چنانکه یکی را

گفتند کی عیب داری؟ گفت: نه؛ **گفتند**: عیب جوی داری؟ گفت بسیار. گفت: جنان دانك معیوب ترین خلق توی. اما اگر مهمان روی معشوق را با خود مبر و اگر بری بیش بیکانگان بدو مشغول مباش و دل در وی بسته مدار، که اورا کسی نتواند خوردن و میندار که او بجشم همه کس جنان نماید که بجشم تو، جنانك شاعر گفت، نظم:

ای وای منا گر تو بجشم همه کسها
 زین گونه نمائی که بجشم من درویش
 جنانك بجشم تو نیکوتر از همه کسها نماید
 باشد که بجشم دیگران زشت تر نماید
 و نیز هر زمان اورا در مجلس میوه مده و تفقد مکن و هر ساعت اورا بخوان و در گوش
 وی خیره سخنی مگوی، که سود و زیان می گویم، که (ص ۷۶) دانند که با وی
 چیزی نکتفی.



باب بانزدهم

اندر تمتع کردن

بدان ای بسر، اگر کسی را دوست داری درمستی و هشیاری بیوسته بدو مشغول مباش، که آن نطفه کی از تو جدا گردد معلومست که تخم جانی دشمنی بود بهر باری، بس اگر کنی درمستی مکن، که بمستی زبان گنارتر بود؛ اما بوقت خمار صواب تر و بهتر آید و بهر وقتی که یاد آید بدان مشغول مباش، که آن بهایم بود که وقت هر شغلی نداند، هر وقت که می باید بکند، باید که آدمی را وقتی پیدا بود، تا فرق بود میان وی و بهایم. اما از زنان و غلامان میل خویش بیک جنس مدار، تا از هر دو گونه بهره ور باشی و از دوکانه یکی دشمن تو نباشند و هم جنانک گفتم که مجامعت بسیار کردن زبان دارد تا کردن نیز زبان دارد، بس هر چه کنی باید کی باشتها کنی و بتکلف نکنی، تا زبان کمتر دارد؛ اما باشتها و بی اشتها برهیز، گرمای گرم و در سرمای سرد، که درین دو فصل زبان گنارتر باشد، خاصه پیران را و از همه فصلها در فصل بهار ساز گنارتر باشد، کی هوا معتدل باشد و چشمها (ص ۷۷) را آب زیادت باشد و جهان روی بخوشی دارد، بس چون عالم کبیر [آن] جنان شود از تأثیر وی بر ما که عالم صغیرست همچنان شود، طبایع که در تن ما مختلف است معتدل شود، خون اندر رگها زیادت شود، منی در پشتها زیادت شود، بی قصدی مردم محتاج معاشرت و تمتع گردد؛ بس چون اشتها طبیعت صادق شود آنگاه زبان کمتر دارد و رگ زدن نیز همچنان، بس تا توانی در گرهای گرم و سرمای سرد رگ مزین و اگر خون زیادت بینی اندر تن، تسکین کن بشرابها و طعامهای موافق و مخالف چیزی مخور، در تابستان میل بغلامان کن و در زمستان میل بزنان و درین باب سخن مختصر آمد که کرا نکند.

باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن

بدان ای بسر که چون بگرمابه روی بر سیری مرو، که زبان دارد و در گرمابه نیز بجماع کردن مشغول مباش البته، خاصه در گرمابه گرم.

محمد بن زکریا الرازی گوید: عجب کسی که در گرمابه جماع کند و مفاجا

در وقت نمرد. اما گرمابه سخت خوب چیزی است و شاید گفت که تا حکیمان بنا ها نهاده اند از گرمابه چیزی بهتر نساخته اند، لیکن با همه نیکی هر روز یکبار نشاید رفت، تا هم تن را سود دارد و هم بعیب منسوب نگردد و بر عنائی و هر روزی سود ندارد بل کی (ص ۷۸) زبان دارد که اعصاب و مفاصلها نرم کند و سختی وی ببرد و طبیعت عادت کند هر روز بگرمابه شدن، چون بگردد نیاید آن روز چون بیماری

باشد و اندامها درشت شود؛ پس چنان باید که هر دوروزی يك بار شوی و چون زمستان و تابستان در گرمابه روی اول در خانه سرد يك زمان توقف کن، چنانکه طبع از وی حظی بیاید، آنگاه در خانه میانه رو و آنجا يك زمان بنشین، تا از آن خانه نیز بهره بیابی، آنگاه در خانه گرم رو و آنجا يك زمان بنشین، تا حظ خانه گرم نیز بیابی، چون گرمی گرمابه در تو اثر کرد در خلوت خانه رو و سر آنجا بشوی

و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نریزی، باید که معتدل باشد و اگر گرمابه خالی باشد غنیمتی بزرگ باشد، که حکما گرمابه خالی را غنیمت دانند از جمله غنیمت ها؛ چون از گرمابه بیرون آبی موی را سخت خشک باید کردن، آنگاه بیرون رفتن، که موی تری بر او رفتن نه کار خردمندان باشد و از آن محتشان و نیز از گرمابه بیرون آمده با موی تریش محتشان رفتن نشاید که در شرط ادب نیست. نفع و ضرر گرمابه کفتم، اینست جمله؛

اما در گرمابه آب خوردن و فجاج خوردن از آن برهیز کن که سخت زبان دارد و باستسقا ادا کند، مگر مخمور باشی، آنگاه روا بود که سخت اندک بخورد تسکین خمار را، تا زبان (ص ۷۹) کمتر دارد، والله اعلم بالصواب.

باب هفدهم

اندر خفتن و آسودن

بدان و آگاه باش ای بسر که رسم حکیمان روم آنست که از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه نخسیند بیرون نیایند و هیچ قوم دیگر را این رسم نیست، اما حکما خواب را موت الاصغر خوانند، از بهر آنکه چه خفته و چه مرده هیچ دورا از عالم آگاهی نیست، که این مرده است با نفس و آن مرده است بی نفس و بسیار خفتن عادت نا ستوده است، زن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حال به بی حالی برد، که بنج چیز است که چون بمردم رسد در حال صورت روی را متغیر کند: یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم یبريست که چون مردم بپر شود از صورت خویش بگردد و آن نوع دیگرست؛ اما مردم تا خفته باشد نه در حکم زندکان بود و نه در حکم مردگان، چنان که بر مرده قلم نیست بر خفته نیز قلم نیست، چنانکه گفتیم، بیت:

هر چند بجفا بشت مرا دادی خم من مهر تو در دلم نگردانم کم

از تو بجفا بپر ای شهره صنم تو خفته و بر خفته نرانند قلم

همچنان که خفتن بسیار زبان کارست تا خفتن هم زبان دارد، که اگر آدمی

(ص ۸۰) هفتاد و دو ساعت، یعنی سه شباروز، بقصد بگذارند و نخسید یا بستم بیدار

دارند آن کس را بیم مرگ باشد.

اما هر کاری را اندازه است، حکما چنین گفته اند که: شباروزی بیست و چهار

ساعت باشد، دوپهر بیدار باشی و يك (۱) بهر بخسبی و هشت ساعت بطاعت حق تعالی

و بکد خدایی مشغول باید بود و هشت ساعت بعشرت و طبیعت و روح خویش نازه

(۱) در اصل دو و بهمان قلم بر آن خط کشیده و در بالای آن يك نوشته است.

داشتن و هشت ساعت ببايد آراميدن ، تا اعضاها كه شانزده ساعت رنجه كشته باشد آسوده شود و جاهلان از اين بيست و چهار ساعت نيمى بخسپند و نيمى بيدار باشند و كاهلان دو بهر بخسپند و بهرى بكار خویش مشغول باشند و عقلا بهرى بخسپند و دو بهر بيدار باشند ، برين قسمت كه ياد كرديم هر هشت ساعتى بلونى ديگر بايد بود و بدانك حق تعالى شب را از بهر خواب و آسایش بندگيان آفريد ، چنانك گفت :

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَا (۱) و حقيقت دان كه همه زنده آنست و جان ، و تن مكانست و جان متمكن و سه خاصيت است جان را : جون زندگيانى و سبكى و حرَكَات و سه خاصيت تن راست : مرگ و سكون و گراني ، تا تن و جان بيك جاى باشند جان بخاصيت خویش تن را نگاه دارد و گاه در كار آرد و گاه تن را بخاصيت خویش از كار باز دارند و اندر غفلت كشد ، هر گاهى كه تن خاصيت خویش بديد كند مرگ و گراني و سكون فرو خسپند و مثل فرو خفتن (ص ۸۱) جون خانه بود كه بيفتد ، جون خانه بيفتد هر كه در خانه باشد فرو گيرد ؛ بس تن كه فرو خسپد همه ارواح مردم را فرو گيرد ، تا نه سمع شنود و نه بصر بيند و نه ذوق جاشنى داند و نه لمس گراني و سبكى و نرمى و درشتى و نه نطق ، هر چه در مكان خویش خفته بود ايشان را فرو گيرد ، حفظ و فكرت بيرون مكان خویش باشند ، ايشان را فرو نتواند گرفت ، نه بيدنى كه جون تن بخسپد فكرت خواب همى بيند گوناگون و حفظ ياد مى دارد ، تا جون بيدار شود بگويد كه جنين و جنين ديدم ، اگر اين دو نيز در مقام خویش بودندى هر دو را فرو گرفتى ، چنانك آن دورا ، نه فكرت توانستى ديدن و نه حفظ نگاه توانستى داشت و اگر نطق و كتاب نيز در مكان خویش بودندى تن در خواب نتوانستى شد و اگر خواب كردى و گفتى آنكه خواب خود نبودى و راحت و آسایش نبودى ، كه همه آسودن جانوران در خوابست . بس حق تعالى هيچ بى حكمت نيافريد ؛ اما خواب روز بتكلف از خويشتمن دور كن و اگر توانى اندك مایه بايد خفت ، كه روز شب

گردانیدن نه از حکمت باشد؛ اما رسم محشمان و منعمان چنانست که تابستان نیمروز بقیلوله روند، باشد که بخسپند یا نه.

اما طریق تنعم آنست که چنانک رسم بود بیآسایند يك ساعت، (ص ۸۲) اگر نه [با] کسی که وقت ایشان باوی خوش باشد خلوت کنند تا آفتاب فرو گردد و گرما شکسته شود، آنگاه بیرون آیند؛ فی الجمله جهد باید کرد تا بیشتر عمر در بیداری گذاری و کم خسبی که بسیار خواهند خفتن.

اما بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت تنها نباید خفت، با کسی باید خفت که روح تو تازه دارد، از بهر آنک خفته و مرده هر دو بقیاس یکی باشند، هیچ دورا از عالم خیر نماند، لیکن یکی خفته باشد با حیات و یکی خفته بی حیات، اکنون ۱۰ فرقی باید میان این دو خفته، که آن یکی را تنها همی باید بود بعد از عاجزی و این خفته را که اضطرار نیست چرا چنان خسبد که آن عاجز باضطرار، بس مونس بستر این جهان جان افزای باید، که مونس آن بستر آن چنانک هست خود هست، تا خفتن زندگان از خفتن مردگان بیدا باشد. لیکن یگانه خاستن عادت باید کرد، چنانک بیش از آفتاب برآمدن بر خیزی، تا وقت طلوع را فریضه حق تعالی گزارده باشی و هر که بر آفتاب برآمدن بر خیزد تنگ روزی باشد، از بهر آنک وقت نماز از وی در گذشته ۱۵ باشد، شومی آن وی را در یابد. بس بگناه بر خیزد فریضه حق تعالی بگزار، آنگاه آغاز شغلها و خویش کن، اگر بامداد شغلی نباشد خواهی که بشکار و تماشا (ص ۸۳) روی روا باشد که بشکار و عیش مشغول باشی، و بالله التوفیق.

باب هژدهم

اندر شکار کردن

ای بسر بدانك بر اسب نشستن و شکار کردن و جوگان زدن کار محثمان است ،
خاصه بجوانی .

اما هر کاری را حد و اندازه باید با ترتیب و همه روز شکار توان کرد و هفته
هفت روز باشد ، دو روز بشکار و سه روز بشراب مشغول باش و دو روز بکد خدایی
خویش .

اما چون بر اسب نشستی بر اسب خرد منشین ، که مرد اگر چه منظرانی بود
بر اسب خرد حقیر نماید و اگر مردی حقیر باشد بر اسب بزرگ بلند نماید و بر اسب
۱۰ راهوار جز در سفر منشین که چون اسب راهوار باشد مرد خویشان را افکنده دارد
و اندر شهر و اندر موکب بر اسب جهنده و تیز بنشین ، تا از سبب تندى وی از خوبستن
غافل نباشی و مادام راست نشین تا زشت کار نمایی و در شکار گاه بر خیره اسب ممتاز ،
که بیهوده اسب تاختن کار غلامان و کودکان باشد و در عقب سباع اسب ممتاز که در
شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز مخاطره جان هیچ حاصل نشود ، چنانك دو بادشاه
۱۵ بزرگ در شکار سباع هلاک شده اند : یکی جد بدرمن و شمگیر^(۱) بن زیار و دیگر بسرعم
من امیر شرف المعالی ؛ بس بگذار (ص ۸۴) تا که تران تو بتازند ، تو ممتاز مگر پیش
بادشاه بزرگ ، نام جستن را و یا خویشان باز نمودن را روا باشد ؛ بس اگر شکار دوست
داری شکار باز و جرغ و شاهین و بوز و سگ مشغول باش ، تا هم شکار کرده باشی و
هم بیم مخاطره نباشد ؛ گوشت شکاری نه خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را ؛
۲۰ بس اگر شکار باز کنی بادشاهان از دو گونه کنند : بادشاهان خراسان باز بدست

(۱) در اصل : شمگیر

پیرانند، ملوک عراق را رسم آنست که بدست خویش برانند، هر دو گونه روا بود، تا اگر بادشاه نباشی چنانکه می خواهی بکن و اگر بادشاه باشی و خواهی که خود پیرانی رواست.

- اما هیچ بازرا بیش از يك بار میژان که بادشاه نباید که بازی را دوبار پیراند،
- ۵ يك بار پیران و نظاره همی کن، اگر صید گیرد یانه، باز دیگر بستان تا بطلب آن برود، که مقصود بادشاه از شکار باید که تماشا بود، نه طلب طعمه و اگر بادشاه بسک نخچیر کند بادشاه را سک نشاید گرفت، باید که در بیش او بندگان کشایند و وی نظاره همی کند و از بس نخچیر اسب ممتاز و اگر شکار یوز کنی البته یوز را از بس بشت خود بر اسب مکیر، که زشت بود از بادشاه یوز داری کردن و هم در شرط خرد نیست سباعی را در بس قفای خویش گرفتن، خاصه بادشاه و ملوک را، اینست
- ۱۰ تمامی شکار کردن و شرط او (ص ۸۵).

باب نوزدهم

اندر جوگان زدن

بدان ای بسر که اگر نشاط جوگان زدن کنی مادام عادت مکن ، که بسیار کس را از جوگان زدن بلا برسیده است .

۵ **حکایت :** چنین گویند که عمرو لیث بیک چشم نابینا بود ، چون امیر خراسان

شد ، روزی بمیدان رفت که گوی زند ، اورا سفه سالاری بود از هر خر نام . ابن از هر خر بیآمد و عنان اورا بگرفت و گفت : نکندارم که تو گوی زنی و جوگان بازی . عمرو لیث

گفت چونست که شما گوی زیت ، و روا داریت و چون من جوگان زنم روانداری ؟

از هر گفت : از بهر آنک ما را دو چشم است ، اگر گوی در چشم ما افتد بیک چشم

۱۰ کور شویم و یک چشم بماند که بدو جهان روشن بویزیم و تو یک چشم داری ، اگر

اتفاق بد را یک گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد . عمرو لیث

گفت : با این همه خری راست گفتمی ، بذیر فتم که تا من زنده باشم گوی زنم .

اما اگر در سالی دو بار نشاط جوگان باختن کنی روا دارم ، ولیکن سواری

کردن بسیار نباید که مخاطره است صدمه را ، سوار هشت بیش نباید : تو بر سر یک

۱۵ میدان بیای و یکی باخر میدان و شش در میان میدان گوی میزنند ، هر گاه که گوی

بسوی تو آید گوی را باز گردان واسب بتقریب همی ران ؛ اما اندر کر وفر مباحث ، تا

تا از صدمه ایمن باشی و مقصود (ص ۸۶) تو نیز بحاصل آمده باشد . اینست طریق

جوگان زدن محتشمان ، و بالله التوفیق .

باب بیستم

اندر کار زار کردن

ای بسر ، چون در کار زار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست ، چنانکه
بیش از آنک خصم بر تو شام خورد تو بروی جاشت خورده باشی و چون در میان
کار زار افتاده باشی هیچ تقصیر مکن و بر جان خود مبخشای ، که کسی را که
بگور باید خفتن بخانه نخسید بهیچ حال ، چنانکه من گفته ام بزبان طبری [رباعی :
سی دُشمنِ پسرِ ثوداری رَمُونَه نهراسم و میرمیر کُیون و ز دونه
چنین کِه دونا کِه : بوین هر زونه بگور خسته نخسه آنکس بخونه] (۱)

و هم این معنی را ببارسی گویم ، تا همه کس را معلوم شود :

۱۰ کر شیر شود عدوجه بیداجه نهفت با شیر بشمشیر سخن باید گفت
آنرا که بگور خفت باید بی جفت باجفت بخان خویش نتواند خفت

در معرکه تا يك گام بیش توانی نهاد يك گام باز بس منه و چون در میان خصمان
گرفتار آمدی از جنگ میآسای ، که از جنگ خصمان را بچنگک توان آورد ، تا با
تو حرکات روز بهی می بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند و اندر آن جای مرگ
را بردل خویش خوش گردان والبتّه مترس دلبر باش ، که شمشیر کوتاه بردست دلاوران
(ص ۸۷) دراز گردد ، بکشیدن تقصیر مکن ، اگر هیچ گونه در تو ترسی و سستی
بیدا آید اگر هزار جان داری یکی نبری و کمترین کس بر تو جیره گردد و توانگاه
کشته کردی و به بد نامی نامت بر آید و چون بمبارزی در میان مردان معروف شوی
چون تو تهاون کنی از زبان برآیی و در میان همسران خویش شرم زده باشی و
۲۰ چون نام و نان نه باشد کم آزاری در میان همالان خویش حاصل شود و مرگ از
چنان زندگانی بهتر باشد ، بنام نیکو مردن به کم بنام بد زیستن ،

(۱) اگر شیر دشمن داری بیاکی نیست
چنین گوید دایا که بین هر کس
نهراسم از وی و میر کیهان نیز داند
بگور خفته ، نخسبد آن کس بخانه

بنام نکو گر میرم روستا مرا نام باید که تن مرگ راست (۱)

اما بخون ناحق دلبر مباش و خون هیچ مسلمان حلال مدار ، الا خون
 صملوکان و دزدان و نباشان و خون کسی که در شریعت خون وی ریختن واجب شود ،
 که بلای دوجهان بخون ناحق باز بسته باشد ؛ اول در قیامت مکافات آن بیابی و اندرین
 جهان زشت نام کردی و هیچ کهنه بر تو ایمن نباشد و او مید خدمت گاران از تو
 منقطع گردد و خلق از تو نفور شوند و بدل دشمن تو باشند و همه مکفاتی در آن
 جهان بخون ناحق باشد ، که من در کتابها خوانده ام و بتجربه معلوم کرده کی
 مکافات بدی هم بدین جهان بمردم رسد . بس اگر این کس را طالع نیک افتاده باشد
 ناچار باولاد او برسد ؛ بس الله الله بر خود و فرزندان خود ببخشی و خون ناحق
 مریز ، اما بخون حق که (ص ۸۸) صلاحی در آن بسته باشد تقصیر مکن ، که آن
 تقصیر فساد کار تو گردد ، چنانکه از جد من شمس المعالی حکایت کنند که وی مردی
 بود سخت قتال ، گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن که مردی بد بود و از بدی او
 لشکر برو کینه ور گشتند و باعم من فلك المعالی یکی شدند ؛ وی بیامد و بدرخویش
 شمس المعالی را بگرفت بضرورت ، که لشکر گفتند که : اگر تو درین کار با ما یکی نباشی
 ما این ملک به بیکانه دهیم . چون دانست کی ملک از خاندان ایشان بخواهد شد
 بضرورت از جهت ملک این کار بکرد و او را بگرفتند و بند کردند و در مهدی نهادند
 و موکلان بر وی گماشتند و او را بقلعه جناشک (۲) فرستادند و از جمله موکلان
 مردی بود نام او عبدالله جماره و در آن راه که با وی دمی رفتند شمس المعالی این مرد
 را گفت : یا عبدالله ، هیچ دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین
 بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانستم ؟ عبدالله گفت : این کار فلان و فلان کرده است ،
 بر پنج سفسه سالار نام برد که این شغل بکردند و لشکر را بفریفتند و در میان این
 شغل من بودم که عبدالله ام و همه را من سوگند دادم و بدین جایگاه رسانیدم و لیکن

(۱) این بیت در حاشیه باخطی که اندکی تازه تر می نماید افزوده شده و در متن راده گذاشته است
 که جای آن معلوم باشد . (۲) در اصل : حاسک

- (ص ۸۹) تو این کار را از من مبین ، از خود بین ، که ترا این شغل از کشتن بسیار افتاد نه از کشتن لشکر . شمس المعالی گفت : تو غلطی ، مرا این شغل از مردم ناکشتن افتاد ، اگر این شغل بر عقل رفتی ترا و این بنج کس را می بایست و اگر جنین کردمی کار من بصلاح بودی و من بسلامت بودمی و این بدان کفتم که تا در آنج می باید کرد تقصیر نکنی و آنج نکزبرد سهل نگیری و نیز هر کر خادم کردن عادت نکنی ، که این برابر خون کردنت ، از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی بزرتکرم بیدادی نباشد ، اگر خادم باید خود خادم کرده بیابی و بزواو بر کردن یکی دیگر باشد و تن خود را از بن کناه باز داشته باشی . اما در حدیث کار زار کردن جنانک فرمودم جنان باش و بر خویشتم مبخشای ، که تا تن خویش خوردنی سگان نکنی نام خویش را نام شیران نتوانی کرد ، [بدان که هر روزی بزاید روزی بمیرد ، چه جانور سه نوع است : ناطق حی ، ناطق میّت ، حی میّت ، یعنی فرشتهگان و آدمیان و وحوش و طیور و در کتابی خوانده ام از آن پارسیان بخط بهلوی که زردشت را کفتمند جانور چند نوع است ؟ هم برین گونه جواب داد ، گفت : زبانی گویا و زبانی گویا میر او زبانی میرا . پس معلوم شد که همه زنده بمیرد و کس پیش از اجل نمیرد ، پس کار زار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید ، در حدیث ۱۵ مرگ و مردن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گوید : مُتَّ [یَوْمَ] اَلَّذِی وُلِّیْتُ ، من آن روز مردم که بزادم و هر که که از حدیثی بحدیث دیگر روم بسیار بگویم و لکن گفته اند : بسیار دان بسیار گو باشد ؛ آمدم با سر سخن : بدان [که نام و نان بدست آید و چون بدست آوردی جهد آن کن که مال جمع کنی و نگاه میداری و خرج ۲۰ بموجب میکنی .

باب بیست و یکم

اندر آیین جمع کردن مال

- (ص ۹۰) ای بسر از فراز آوردن چیز غافل مباش ، لیکن از جهت چیز خویشتمن
 مخاطره ممکن و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکو ترین وجهی باشد ، تا بر تو گوارنده
 باشد و چون فراز آوردی آنرا نگاه دار ، تا بهر باطلی از دست ندهی که نگاه داشتن
 سخت تر از فراز آورد باشد و چون هنگام در بایست خرجی کنی جهد کن تا عوض
 او زود بجای باز نهد ، که اگر برداری و عوض بجای باز نهدی اگر کنج فارون بود
 سبری شود و نیز دل در آن چندان میند که آن را ابدی شناسی تا اگر وقتی سبری
 شود اندوه مند نباشی ، که گفته اند که : چیزی بدشمنان یله کردن بهتر که از
 دوستان حاجت خواستن و سخت داشتن واجب دان ، که هر که اندک مایه نکه ندارد
 بسیار هم نداند داشتن و کار خویش به دان از کار کسان و از کاهلی ننگ دار کی کاهلی
 شاگرد بد بختی است و رنج بردار باش که چیزی از رنج گردد شود ، نه از کاهلی ،
 چنانکه از رنج مال فراز آید و از کاهلی بشود ، که حکیمان گفته اند که : کوشا باشید
 تا آبادان باشید و خورشند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید ؛
 بس آنچه از رنج و جهد (ص ۹۱) بدست آید از کاهلی و از غفلت از دست بدادن نه
 از خرد باشد ، که هنگام نیاز بشیمانی سود ندارد ، چون رنج خود بری کوش تا بر هم
 تو خوری ، اگر چه چیز عزیزست از سزاوار دریغ مدار ، که بهمه حال کس چیزی
 بگور نبرد ؛ اما خرج باید کی بانداره دخل باشد ، تا نیاز مند نباشی ، که نیاز نه در
 خانه درویشان بود ، بل که نیاز در همه خانها بود ، فی المثل درمی دخل باشد درمی و
 حبه خرج کند همیشه با نیاز بود ، باید چون درمی دخل بود درمی کم حبه خرج کند ،

تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد و بدانج داری قانع باش که قناعت دوم بی نیازی است و هر آن روزی که قسمت تست بتو رسد و هر آن کاری که از سخن نکو و شفاعت مردمان راست شود مال بر آن کار بذل مکن که مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد و بدانک مردمان عاوه همه توانگران را دوست دارند بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند بی ضرری و بدترین حال مردم نیازمندی است و هر خصلت کبی آن مدح توانگران است همان خصلت نکوهش درویشانست و آرایش مردم در چیزی دادن بین و قدر هرکسی بر مقدار آرایش ایشان شناس. اما اسراف را دشمن دار و شوم دان و هر چه خدای تعالی آنرا دشمن دارد بر بندگمان خدای (ص ۹۲) تعالی شوم بود، چنانک گفته: وَلَا تَشْرَفُوا إِنَّهُ (۱) لَا يُحِبُّ الْمُتَشَرِّفِينَ (۲) چیزی که حق سبحانه و تعالی آن را دوست ندارد تو نیز آنرا دوست مدار و هر آفتی را سببی است، سبب فقر اسراف دان و نه همه اسراف خرج نفقات بود، در خوردن و کردن و گفتن و در هر شغلی که باشی اسراف نباید کردن، از بهر آنک اسراف تن را بکاهدو نفس را برنجاند و عقل را پژهراند و زنده را بمیراند؛ نه بینی که زندگانی چراغ از روغن است، بس اگر بی حد و اندازه در چراغ روغن کنی در حال چراغ بمیرد و هم آن روغن که سبب مردن بود چون باعثدال بود سبب حیات باشد و آن اسراف سبب ممات او بود، بس معلوم شد که چراغ از روغن زنده بود، چون از اعتدال بگذرد اسراف بدید آید و هم بدان روغن که زنده بود هم بدان روغن بمیرد؛ خدای تعالی را (۳) اسراف را بدین سبب دشمن دارد و حکما بنسندیده اند اسراف کردن در هیچ کار، که عاقبت اسراف همه زیانست؛ اما زندگانی (ص ۹۳) خویش تلخ مدار و در روزی بر خود مبند و خوبشتمن را بمقدیر (۴) نیکودار و از آنچه در بایست بود تقصیر مکن؛ که هر که در کار خویش تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند و بر خوبشتمن آنچه داری و ترا در بایست باشد هزینه کن، که آخر اگر چند چیز عزیزست از جان عزیز تر نیست؛ در جمله جهد آن کن که آنچه بدست آری بمصالح بکار بری و چیز خویش جز بدست بخیلان مسبار و بر مقام (۵) وسیکی

۲۵ (۱) در اصل ان الله (۲) قرآن کریم سورة الانعام آیه ۱۴۲ و سورة الاعراف آیه ۲۹ (۳) را درین موضع زاید می نماید (۴) در اصل: بقدرت (۵) در اصل: مقامبر

خواره هیچ استوار مدارو همه کس را دزد دان تا چیز تو از دزد ایمن باشد و در جمع کردن چیزی تقصیر مکن که تن آسانی در رنج است و رنج در تن آسانی، چنانکه آسایش امروز رنج فردا باشد و رنج امروز آسایش فردا بود و هر چه آن رنج و بی رنج بدست آید جهد کن تا از درمی دودانک خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش، اگر چه در بایست بود و محتاج باشی بیش ازین بکار مبر و چون ازین روی دو دانک بکار برود دو دانک دیگر ذخیره نه و یاد مکن و از بهر وارثان بگذار و ایام ضعیفی و ببری را، تا فریادرس تو بود و آن دودانک دیگر که باقی ماند بتجمّل خویش صرف کن (ص ۹۴) و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود، چون جواهر و زربنه و سیمینه و برنجینه و روینه و مانند این؛ بس اگر بیشتر ازین چیزی باشد بخاک ده، که هر چه بخاک دهی باز یابی از خاک و مایه دایم بر جای باشد و سود روان و حلال و چون تجمل ساختی بهر بایستی و ضرورتی که ترا باشد تجمل خانه را مفروش و مگویی که ای مرد اکنون ضرورت است بفروشم وقتی دیگر بار خرم، که از بهر خللی اگر تجمل خانه بفروشی باو مید عوض باز خریدن مگر خریده شود (۱) و آن از دست بشود و خانه تهی بماند، بس دیر نباشد که مفلس تر همه مفلسان تو باشی و نیز بهر ضرورتی که که ترا بیش آید فام مکن و چیز خویش بکرو منه و البته زر بسود مده و مستان و ایام (۲) خواستن ذلیلی و کم آرزومی بزرگ دان و ثابتوانی توهم هیچ کس را یک درم فام مده، خاصه دوستان را، که ایام (۲) خواستن از دوست بزرگترین آزاری باشد؛ بس چون فام دادی آن درم

(۱) ظ: خریده نشود.

(۲) در هر دو موضع در اصل: ایام، ظاهراً خطای کتابت و می بایست اوام نوشته باشد که لغتی است دروای و در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید نیز بهمین ضبط آمده است و نیز ممکن است افام باشد زیرا که فام نیز بمعنی وام چه در متن حاضر در همین سطور و چه در موارد دیگر آمده است و سوزنی سمرقندی در شعر خود بسیار آورده، از آن جمله درین بیت:

خوش بختیدید و مرا گفت بدین زر نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام

و در موضع دیگر:

بلعی عیار و از رودکی بکنند فام

قیمت عیار را هم کرد از دیگری

را از خواسته خویش مشمر و در دل چنین دان کی این درم بدین دوست بخشیدم و تا وی باز ندهد از وی مطلب، تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود، که دوست رازود دشمن توان کرد، اما دشمن را (ص ۹۵) دوست گردانیدن نیک دشوارست، که آن کار کودکانست و این کار پیران عاقل داهی و از چیزی که ترا باشد مردمان مستحق را بهره کن و بجز مردمان طمع مدار، تا بهترین مردمان تو باشی و چیز خویش را از آن خویش دان و از آن دیگران را از آن ایشان، تا بامانت معروف باشی.

باب بیست و دوم

اندر امانت نگاهداشتن

ای بسر، اگر بتو کسی امانتی نهد بهیچ حال مبذیر و چون بذرفتی نگاه دار، از آج امانت بذیرقتن بلا بود، از بهر آنک عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد: اگر این امانت بوی باز دهی چنان کرده باشی که حق تعالی گفت، در محکم تنزیل: **أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱)**، طریق جوانمردی و مردی آنست که امانت نبذیری و چون بذرفتی نگاه داری تا سلامت بخداوند باز رسانی.

حکایت: چنان شنودم که مردی بسحرگاه بتاریکی از خانه بیرون آمد، تا بگرمايه رود؛ در راه دوستی را از آن خویش بدید. گفت: موافقت کنی با من تا بگرمايه رویم؟ دوست گفت: تا بدر گرمايه باتو هم راهی کنم، لیکن در گرمايه نتوانم آمد، که شغلی (ص ۹۶) دارم. تا بنزدیک گرمايه با وی برفت، بسر دوراهی رسیدند و این دوست پیش از آنک دوست را خبر دهد بازگشت و برای دیگر برفت؛ اتفاق را طراری از بس این مرد همی آمد، تا بگرمايه رود، بطراری خویش؛ از قضایین مرد باز نگریست طرار را دید و هنوز تاریک بود، بنداشت که آن دوست اوست، صد دینار در آستین داشت، بر دستار چه بسته از آستین بیرون کرد و بدان طرار داد و گفت: ای برادر، این امانت است، بگیر تا من از گرمايه برآیم بمن باز دهی. طرار زر از وی بستاند و هم آنجا مقام کرد، تا وی از گرمايه برآمد روشن شده بود، جامعه پوشید و راست برفت، طرار او را باز خواند و گفت: ای جوانمرد، زر خویش باز ستان و بس برو، که امروز من از شغل خویش باز ماندم از جهت امانت تو، مرد (۲) گفت: این امانت چیست و تو چه بودی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زر بمن دادی تا از گرمايه برآئی، مرد (۲) گفت: اگر طراری جرا زر من

(۱) قرآن کریم سوره النساء آیه ۶۱ (۲) قسمتی که در میان این دو علامت (۲) است، همان خط متن در حاشیه سرخی افزوده شده و بجای آن در متن راده گذاشته است.

نبردی؟ طرار گفت: اگر بصناعت خویش بر دمی آگر این هزار دینار بودی نه اندیشیدی
از تو و بک جو باز ندادمی، ولیکن تو بزینهار بمن سیردی و در جوانمردی نباشد که
بزینهار بمن آمدی، من بر تو نا جوانمردی کردمی شرط مروت نبودی.

بس آگر مستهلک شود بردست تو بی مراد، آگر عوض باز خری نیک بود و
آگر ترا دیو از راه ببرد (ص ۹۷) طمع در وی کنی و منکر شوی بغایت خطا بود
و آگر بخداوند حق باز رسانی بسی رنجها که بتو رسد در نگاهداشتن آن چیز و چون
رنجها بسیار بکشی و آن چیز بدو باز دهی رنجها بر تو بماند و آن مرد بهیچ روی
از تو منت ندارد، گوید: چیز من بود، آنجا نهادم، بر تو نماند، باز برداشتم و راست
گویم، بس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند و مزد تو آن بود که جامه بیالاید و آگر
مستهلک شود هیچ کس باور نکند و تو بی خیانت بنزدیک مردمان خاین باشی و
میان اشکال تو حرمت تو برود و نیز کس بر تو اعتماد نکند و آگر باتو بماند حرام
بود و وبالی عظیم در گردن تو بماند و درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان
عقوبت حق تعالی حاصل شود.

فصل: اما آگر بکسی و دبعتی نهی بنهان منه، که نه کسی چیزی از آن تو از وی

بخواهد ستند و بی دو کوا عدل چیز خویش بکسی منه و دبعت و بدآنچ دهی حجتی از وی
بستان، تا از داوری رسته باشی، بس آگر بداوری افتد بداوری دلیر مباش که دلیری
نشان ستم گار بست و تا توانی هرگز سوگند راست و دروغ مخور و خود را بسوگند
خوردن (ص ۹۸) معروف مکن، تا آثر وقتی سوگند بابت خورد مردمان ترا
بدآن سوگند راست کوی دارند؛ هر چند توانگر باشی و نیک نام و راست کوی باشی
خویشتن از جمله درویشان دان، که بد نام و دروغ زن را عاقبت جز درویشی نباشد
و امانت را کار بند، که امانت را کیمیاء زر گفته اند و همیشه توانگر زنی، یعنی
که امین باش و راست کوی، که مال همه عام امیثان راست و راست کویان را و بکوش
که فریبنده نباشی و حذر کن تا فریفته نشوی، خاصه در بنده خریدن و بالله التوفیق.

باب بیست و سیوم

اندر برده خریدن و شرایط آن

ای بسر اگر برده خری هشیار باش، که آدمی خریدن علمی است دشوار، که بسیار برده نیکو بود که چون بعلم در وی نگری بخلاف آن باشد و بیشتر خلق کمان برند که بنده خریدن از جمله بازرگانیهاست، بدانک برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفی است، که هر کسی که متاعی خرد که آنرا نشناسد مغبون باشد و معتبرترین شناختن آدمی است، کی عیب و هنر آدمی بسیارست و یک عیب باشد که صد هزار هنر را بیوشاند و یک (ص ۹۹) هنر باشد که صد عیب را بیوشاند و آدمی را نتوان شناخت الا بعلم فراست و تجربت و تمامی علم فراست علم نبوت است، که بکمال او هر کسی نرسد الا بیغامبری مرسل، کی بفراست بتواند دانستن نیک و بد مردم از باطن، اما چندانک شرط است اندر شرای ممالیک (۱) هنر او و عیب او بگویم، بقدر طاقت خویش، تا معلوم شود: بدانک در شرای ممالیک (۱) سه شرط است: یکی شناختن عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست، دیگر آنک از علتها نمان و آشکارا آ که شدن بعلاقت، سه دیگر دانستن جنسها و عیب و هنر هر چیزی. اما اول شرط فراست آنست که چون بنده بخری نیک تأمل کن، از آنک بندکان را مشتری از هر گونه باشد، کسی بود که بروی نگیرد و بتن و اطراف ننکرد و کسی باشد که بروی ننکرد بتن و اطراف نکرد، نفیس و نعیم خواهد یا شحم و لحم؛ اما هرکس که در بنده نکرد اول در روی نکرد که روی او بیوسته توان دیدن و تن او باوقات بینی، اول در چشم و ابروی او نگاه کن، و انگاه در بینی و لب و دندان، بس در موی او نگر، که خدای عزوجل همه

- آدمیان را نکوئی در چشم و ابرو نهادست و ملاحظت در بینی و حلاوت در لب و دندان و طراوت در پوست روی و موی سر را مزین این همه کردانید، از بهر آنک موی را از بهر زینت آفرید؛ چنان باید که اندر تن همه نگاه کنی، چون دو چشم و ابرونیکو بود و در بینی ملاحظت و در لب و دندان (ص ۱۰۰) حلاوت و در پوست طراوت
- ۵ بخر و باطراف وی مشغول مباش. بس اگر این همه نباشد باید که ملیح بود و بمذهب من ملیح بی نیکوئی به که نیکوی بی ملاحظت و گفته اند که: بنده از بهر کاری باید، بیاید دانست که بجه فراست باید خریدن بعلامت او، هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری چنان بود که معتدل بود بدرازی و کوتاهی و نرم گوشت و رقیق پوست و هموار استخوان و میگون و سیاه موی و سیاه ابرو و کشاده چشم و ابرو و بینی و باریک میان و فربه سرین باید که باشد و گرد زرخندان و سرخ لب و سبید دندان و هموار دندان و
- ۱۰ همه اعضا در خور این که کفتم؛ هر غلامی که چنین باشد زیبا و معاشر باشد و خوش خو و وفادار و لطیف طبع و سازگار و علامت غلام دانا و روز به راست قامت باید، معتدل موی و معتدل گوشت، سبیدی لعل فام، بهن کف، کشاده میان انگشتان، بهن آیشانی، شهلاجشم، کشاده روی، بی حد خنده ناک روی و این چنین غلام را از بهر علم
- ۱۵ آموختن و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهر شغلی ثقة بود و علامت غلامی که ملاحی را شاید نرم گوشت و کم گوشت باید که بود، خاصه بر پشت و باریک انگشتان، نه لاغر و نه فربه و بهر هیز از غلامی که بر روی او گوشت بسیار بود، (ص ۱۰۱) که هیچ نتواند آموختن، اما باید که نرم گوشت بود و کشاده میان انگشتان و تنک پوست و مویس نه سخت دراز و نه سخت کوتاه و نه سخت سرخ و نه سخت سیاه، شهلاجشم، زیربای او هموار؛ این چنین غلام هر بیشه که دقیق بود زود آموزد، خاصه خنیاگری و علامت
- ۲۰ غلامی که سلاح را شاید ستر موی بود و تمام بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و ستر انگشت و ستر استخوان و پوست و اندام او درشت بود و سخت مفاصل، کشیده عروق، رگ و بی همه بر تن پیدا و انگیخته و بهن کف و فراخ سینه و کتف،

- ستبر کردن، اگر سر او اصلع بود به باشد و تهی شکم و بر جده سرین و عصبها و ساق پای وی چون می‌رود بر کشیده میشود بر بالا و درهم کشیده روی بیاید؛ باید که سیاه چشم بود و هر غلام که او چنین بود مبارز و شجاع و روز به بود و علامت غلامی که خادمی سرای زنان را شاید سیاه پوست و ترش روی و درشت پوست و خشک اندام و تنگ موی و باریک آواز و باریک پای و ستبر لب و بخج بینی و کوتاه انگشت، منحذب قامت و باریک کردن، چنین غلام خادمی سرای زنان را شاید، اما نشاید که سبید پوست بود و سرخ گونه و برهیز کن از اشقر خاصه فرود افتاده موی و نشاید که در چشمش (ص ۱۰۲) رعوت و تری بود، که چنین کس بازن دوست بود، یا قواده بود و علامت غلامی که بی شرم بود عوانی و ستور بانی را شاید باید که کشاده [ابرو] و فراخ و ازرق چشم بود و پلکهای چشم وی ستبر و اشقر بود و چشمش کبود و سبیدی چشم او منقط بود بسرخ، دراز لب بود و دندان و فراخ دهن بود، چنین غلام سخت بی شرم و ناپاک بود و بی ادب و شریر و بلاجوی و علامت غلامی که فراشی و طباحی را شاید باید که پاک روی و پاک تن و باریک دست و پای بود و شهادت چشمی که بکبودی گراید و تمام قامت و خاموش و موی سر او میگون و فرود افتاده، چنین غلام این کارها را شاید، اما بشرطی که گفتیم، از جنس خبر باید داشت، چه جنس و عیب و هنر هر یک بیاید ۱۵ دانستن، باد کنیم؛ بدانند ترک نه یک جنس است و هر جنسی را طبعی و کوهری دیگرست و از جمله ایشان از همه بدخو تر قبیح و غز بود و از همه خوش خوتر و بعشرت فرمان بردار تر ختنی و خلخی و تبتی بود و از همه شجاع تر و دلیر تر ترقای بود و تاناری و بغمائی و جگمائی، آنچه علمی بود زود معلوم کنند و از همه بلاکش تر و کاهل تر و سازنده تر چگلی بود و بجمع معلوم کنند که از ترک نیکوئی بتفصیل و زشت بی (ص ۱۰۳) تفصیل نگیرد و هندو بضد اینست، چنانکه چون در ترک نگاه کنی سر بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بخج بینی و لب و دندان نه نیکو، چون یک یک را بنگری بذات خویش نه نیکو بود و این چون همه را بجمع نگری صورتی بود سخت نیکو و صورت هندوان بخلاف اینست: چون یک یک را بنگری هر یکی بذات خویش نیکو نماید ولیکن چون

- بجمع بنگری چون صورت ترکان ننماید؛ اما ترك را ذاتی و رطوبتی و صفائی و جمالی هست که هندو را نباشد، اما بطراوت دست از همه جنسها برده‌اند، لاجرم از ترك هر چه خوب تر باشد بغایت خوب باشد و آنچه زشت باشد بغایت زشت باشد و بیشتر عیب ایشان آنست که کند خاطر باشندو نادان و شغب ناك باشندو ناراضی و بی‌انصاف و بدعست، می بهانه و با آشوب و پرزبان (۱) باشند و شب سخت بد دل باشند و آن شجاعت که بروز دارند بشب ندارند و سخت دل باشند، اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی‌ریا و ظاهر دشمن و متعصب بهر کاری که بوی سیاری و نرم اندام باشند بعشرت و از بهر تجمل به ایشان هیچ جنس نیست؛ سقلاپی (ص ۱۰۴) و روسی و آلانی قریب بطبع ترکان باشند ولیکن از [ترکان] بردبارتر باشند و در میان ایشان چند عیب است، اما آلانی بشب دلیر تر از ترك باشد و خداوند دوستر بود، اگر بفعل نزدیک تر بود، لیکن همچون ترك نفیس باشند و عیب ایشان دزدی است و بی‌فرمانی و نهان کاری و بی‌شکیبائی و کید کاری و سست کاری و خداوند دشمنی و بی‌وفائی و گریزی، اما هنرش آن باشد که نرم اندام باشد و مطبوع باشد و گرم و مغز و آهسته کار و درشت زبان و دلیر و راهبر و یادگیر و عیب رومی آن بود که بد زبان و بددل بود و راه بروست طبع و کاهل و زود خشم و خداوند دشمن و گریز بای و حریص و دینار دوست و هنرش آن بود که خویشتن دار و مهربان و خوش بوی و کدخدای سرای و روز به و نکو خوی و زبان نگاه دار بود، اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و دزد و شوخگین و گریزنده و بی‌فرمان و بیهوده کوی و دروغ زن و کفر دوست و بددل و بی‌قوت و خداوند دشمن و سر تا پای وی بعیب نزدیک تر بود که بهتر، ولیکن تیز فهم و کار آموز باشند و عیب هندوان آن بود که بد بان باشد و در خانه کمترین ترکان از وی ایمن نباشند، اما اجناس هندو نه چون بنگر قوم باشند از بهر آنک (ص ۱۰۵)

همه خلق با یکدیگر آمیخته‌اند مگر هندوان و از روزگار آدم باز عادت ایشان جنبین است که هیچ پیشه‌ور بخلاف يك ديگر بیوند نکند، چنانکه بقالان دختر بیقال دهندو بخوانند و قصابان با قصابان و خبازان با خبازان و لشکری با لشکری و برهن برهن، بس درجه ایشان، هر جنسی از ایشان طبعی دیگر دارند و من شرح هر يك نتوانم داد، کتاب از حال خود بگردد؛ اما بهترین ایشان هم مهربان بود و هم بخرد و راد و شجاع بود و کس خدای بود و برهن و دانشمند بود و نوبی و حبشی بی عیب ترند و حبشی از نوبی به بود که در ستایش حبشی خیر بسیارست از بیغامبر علیه السلام. این بود معرفت اجناس و هنر و عیب هر يك، اکنون شرط سهم (۱) آنست که آکماه باشی از علت‌های ظاهر و باطن بعلامات و آن چنان است که در وقت خریدن غافل مباش و بیک نظر راضی مباش، که باول نظر بسیار خوب باشد که زشت نماید و بسیار زشت بود که خوب نماید؛ دیگر آنک جهرة آدمی بیوسته برنگ خود نباشد: که بخوبی گراید و گاه بزشتی و نیک نگاه کن در همه اندام، تا بر تو چیزی پوشیده نگردد و بسیار علت‌های نهان بود که قصد آمدن (ص ۱۰۶) کند و هنوز نیامده باشد، تا چند روز بخواد آمدن، آن را علامتها بود، چنانکه اگر در کونه لختی زرد فامی باشد و رنگ لبش کشته بود و پزمرده باشد چشم‌هایش، دلیل بواسیر بود و اگر پلک چشم آماس دارد دلیل استسقا بود و سرخی چشم و ممتلی بودن و (۲) رگ‌ها بیشانی دلیل صرع دموی بود و دیر جنبانیدن مژگان و لب جنبانیدن بسیار دلیل مالیخولیا کند و کثرتی استخوان بینی و ناهمواری بینی دلیل ناسور و بواسیر بینی باشد و موی سخت سیاه و سخت ستبر و کشن چنانکه جای سیاه‌تر بود دلیل کند که موی او رنگ کرده باشند و بر تن جای جای کی نه جای داغ بود داغ بینی و وشم کرده، نگاه کن تا زیر او برص نباشد و زردی چشم دلیل یرقان بود و هنگام خریدن غلام را بخوانان ستان و هر دو بهلوی وی مال و نیک بنگر تا هیچ دردی و آماس در آن دارد، بس اگر دارد درد

- جگر و سبرز باشد؛ چون ابن‌علم‌نہا نہانی تجسس کردی از آشکارا نیز بجوی، از بوی دہان و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی کف‌تار و ناہمواری سخن و رفتن بر طریق و درستی و سختی بن دندانہا تا بر تو مخرفہ (۱) نکنند، آنکاہ چون این ہمہ کہ کفتم دیدہ باشی و معلوم گردانیدہ ہر بندہ (ص ۱۰۷) کہ بخری از مردم بصلاح خر تا در خانہ تو بم بصلاح باشد و تا عجمی بابو بارسی کوی مخر کہ عجمی را بخری بخوی خویش توانی بر آوردن و بارسی کوی را نتوانی و بوقتی کہ شہوت بر تو غالب باشد بندہ را بعرض بیدش خویش مخوام کہ از غلبہ شہوت در آن وقت زشت بچشم تو خوب نماید، نخست تسکین شہوت کن و آنکاہ بخریدن مشغول شو و آن بندہ کہ بجای دیگر عزیز بودہ باشد مخر کہ اگر وی را عزیز نداری یا بگریزد، یا فروختن خواهد، یا بدل دشمن تو شود و چون وی را عزیز داری از تو منت ندارد کہ خود جای دیگر ہم چنان دیدہ باشد و بندہ از جایی خر کہ او را در خانہ بد داشته باشند، کہ باندک ماہہ نیک داشت تو از تو سباس دارد و ترا دوست گیرد و ہر چند کاهی بندکان را چیزی ببخش، مکذار کہ بیوستہ محتاج درم باشند؛ کہ بضرورت طلب درم روند و بندہ قیمتی خر کہ گوہر ہر کسی باندازہ قیمت وی بود و آن بندہ کہ خواجہ بسیار داشته باشد مخر کہ زن بسیار شوی و بندہ بسیار خواجہ را ستودہ ندارند و آنج خری روز افزون خر و چون بندہ بحقیقت فروختن خواهد مستیز و بفروش، کہ ہر بندہ وزن کہ طلاق و فروختن خواهد (ص ۱۰۸) بفروش و طلاق دہ، کہ از ہر دو شادمانہ نباشی و اگر بندہ بعمدا کاہلی کنند و بقصد در خدمت تقصیر کنند نہ بسہو و خطا و برا روز بھی میآموز، کہ وی ہیج حال جلد و روز بہ نشود، زود فروش کہ خفتہ را ببانگی بیدار توان کرد و تن زدہ را ببانگ چند بوق و دہل بیدار توان کرد و عیال نابکار بر خود جمع مکن کہ کم عیالی دوم توانگری است، خدمتگار چندان دار کہ نکزبرد و آن را کہ داری بسزا نکو دار، کہ بک تن را کہ ساخته داری بہ
-
- (۱) مخرفہ بمعنی ہدیان و یاوہ و زاز باشد منوچہری گوید در مسط: رزبان گفت کہ این مخرفہ باور نکنم تا بقیع حنفی گردن ہریک زنم

بود که دو تن را ناساخته و مکذار که در سرای تو بنده برادر خواندن گیرند و کنیزکان با ایشان خواهر خواندگان کردند، که آفت آن بزرگ باشد؛ بر بنده و آزاد خویش بار بپاقت او نه، تا از بی طاقی بی فرمانی نکند و خود را بانصاف آراسته دار، تا آراسته آراستگان باشی؛ بنده باید که برادر و خواهر و مادر و بدر خواجه خویش را داند و بنده نخاس فرسوده مخز، که بنده باید که از نخاس جنان ترسد که خراز بیطار، بنده که بهر وقت و بهر کاری فروختن خواهد از خرید و فروخت خویش باک ندارد، دل بر وی منه که از وی فلاح نیابی و زود بدیگری بدل کن و جناب طلب کن که گفتیم تا مراد بمحاصل آید (ص ۱۰۹).



باب بیست و چهارم

اندر خانه و عقار خریدن

اما ای بسربدان و آگاه باش که اگر ضیعت و خانه خواهی خرید هر چه خواهی از خرید و فروخت حدّ شرع درو نگاه دار، هر چه بخری در وقت کاسدی بخر و هر چه فروشی در وقت روایی فروش و سود طلب کن و عیب مدار که گفته اند که: بیاید جمید اگر بخوای خرید، و از مکاس کردن غافل مباش که مکاس و نفیر يك نیمه از تجارت است، اما آنج بخری باندازه سود و زبان باید خرید؛ اگر خواهی که مفلس نگردی از سود نا کرده خرج ممکن، اگر خواهی که برمایه زبان نکنی از سودی که عاقبت آن زبان خواهد بود بپرهیز و اگر خواهی که باخواسته بسیار باشی و درویش نباشی حسود و آزمند مباش و در همه کارها صبور باش، که صابری دوام (۱) عاقلیست و اندر همه کارها از صلاح خویش غافل مباش، که غافلگی دوم احمقی است. چون کار بر تو بوشیده شود و در شغل بر تو بسته شود زود بر سر رشته شو و صبور باش تا روی کار بدید آید، هیچ کار از شتاب زدگی نیکو نشود؛ چون بر سر بیع رسیدی اگر خواهی که خانه خری در کوی خری که مردم مصلح (ص ۱۱۰) باشند و بکناره شهر مخر و اندر بن باره مخر و از بهر ارزانی خانه ویران مخر و اول همسایه نگر که گفته اند: **أَلْجَارُ نَمُّ الدَّارِ**.

۱۰ **بزرجمهر حکیم گوید:** چهار چیز بلای بزرگ است: **اول** همسایه بد، **دوم** عیال بسیار، **سیوم** زن ناسازگار، **چهارم** تنگ دستی و همسایه علویان البته مخر و از آن دانشمندان و خادمان مخر و جهد کن تا در آن کوی خری که توانگر تر تو باشی، اما همسایه مصلح گزین و چون خانه خریدی همسایه را حق و حرمت دار، که چنین گفته اند:

الْجَارَ آخَقَ و با مردمان کوی و محلت نیکو زندگانی کن و بیماران را برسیدن رو و خداوندان تعزیت را بتهزیت و بجزاژه مردگان رو و بهر شغل که همسایه را باشد باوی موافقت کن، اگر شادی بود باوی شادی کن و بطاقت خویش هدیه فرست، یا خوردنی با داشتنی، تا محشم ترین کوی تو باشی و کودکان کوی و محلت را بپرس و بنواز و پیران کوی را بپرس و حرمت دار و در مسجد کوی جماعت بیای دار و ماه رمضان بشمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن، که مردمان با هر کسی آن راه دارند که ایشان با مردمان دارند و بدانگ هر چه مردم را باید از نیک و بد از ورزیده (ص ۱۱۱) خود یا بدکی باشد، بس ناکردنی مکن و ناکفتمنی مگوی، که هر آن کسی که آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید؛ اما وطن خویش تا بتوانی در شهرهای بزرگ ساز و اندر آن شهر باش که ترا سازوار (۱) تر باشد؛ خانه جنان خر که بام تو از دیگر بامها بلند تر بود، تا چشم مردمان بر خانه تو نیفتد، لکن تو رنج نگرستن ارهمسایه دور دار و اگر ضیعت خری بی همسایه و بی معدن مخر و هر چه خری بفراخ سال خر و تا ضیعت بی مقسوم و بی شبهت یابی بامقسوم و باشبته مخر و خواسته بی مخاطره ضیعت را شناس اما چون ضیعت خری بیوسته در اندیشه عمارت ضیعت باش، هر روز عمارتی نو همی کن، تا هر وقت دخلی بنوی همی یابی؛ البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میآسای، که ضیاع بدخل عزیز بود، که اگر بی دخل روا باشد جنان دان که جمله بیابانها ضیاع تست و دخل را جز بعمارت ندوان بافت.

(۱) سازوار لغتی است در سازگار و بعضی از شعرا بکار برده اند از آن جمله است سید سراج الدین سگزی که گوید:

۲۰ ای خداوندی که از عدل تو گردد باد و خاک
 گر چه ممکن نیست همچون آب و آتش سازوار

باب بیست و پنجم

اندر خریدن اسب

بدان ای بسراگر اسب خری ز چهار گوش دار تا بر تو غلط نرود، که جوهر اسب و آدمی یکسانست: اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که نهی (ص ۱۱۲) برگیرد، چنانک اسب بدر او آدمی بدر او هر چند نکوهی توان نکوهیدن و حکما گفته اند که: جهان بر دمان بیای است و مردم بحیوان و نیکوترین حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم از کدخدائیست و هم از مروت و در مثل است که: اسب و جامه را نیکو دار، تا اسب و جامه ترا نیکو دارد و معرفت نیک و بد اسب از مردم دشوار ترست، که مردم را با دعوی معنی باشد و اسب را نباشد، بل که دعوی اسب دبدارست، تا از معنی اسب خبر یافی اول بدیدار نگر، که اگر بهتر غلط کنی بدیدار غلط نکنی، که اغلب اسب نیک را صورت نیکو بود و بد را بد باشد؛ بس نکوتر صورتی چنانک استادان بیطار گفته اند آنست که: باید که دندان او باریک بود و بیوسته و سفید و لب زیرین درازتر و بینی بلند و فراخ و بر کشیده و پهن پشانی و دراز گوش و میان گوشها بر کشیده و کشاده و آهخته کردن، باریک بنگاه، گردن ستبر و ستبر خرده گاه و زیرین قصبه کوتاه تر از زیرین خرده می، سمه‌های وی سیاه و دراز و گرد باشنه، بلند بشت، کوتاه نهی گاه، فراخ سینه، میان دست و باپاه او کشاده، دم کشن و دراز، بویه دم او باریک و سیاه خایه و سیاه چشم و سیاه مژه (ص ۱۱۳) و در راه رفتن هوشیار و مالیده خرده گاه، کوتاه بشت، معلق سرین، عریض کف و درون سون ران او بر کوشت، بهم در رسته، چون سوار بر خویشتن حرکت کنند باید که از حرکت مرد آگاه باشد. این هنرها که کفتم علی‌الاطلاق در هر اسبی باید که بود و در هر اسبی که اینها بود نیک بود و آنچه در اسبی بود و در دیگری نبود که بهترین رنگه‌های اسب کیمت و خرما کون است، که هم نیکو بود و هم در کرها و سرما صبور باشد و رنج کش،

اما اسب جرمه خنک (۱) ضعیف بود، اگر خایه و میان راهها وی و دم و دست و بای و فوش و ناصیه [و] دم سیاه بود نیک باشد و اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیک بود و بروی درم درم سیاه و بش (۲) و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او سیاه بود و اسب سمند باید که همچنین باشد و ادهم باید که سیاه ترین بود و نباید که سرخ چشم بود، که بیشتر اسب سرخ چشم دیوانه باشد و معیوب و اسب بوز (۳) کم باشد که نیک باشد و ابرش بیشتر بد باشد، خاصه چشم و کون و خایه و دم او سمید بود و اسب دیزه (۴) که سیاه قوایم باشد و (۵) بر آن صفت بود که زرده را گفتیم، نیک بود و اسب ابلق ناستوده بود و کم نیک باشد (۶) و هنرها و عیب اسبان بسیار است (۶)؛ (ص ۱۱۴) چون هنرها اسبان بدانستی عیبها ایشان نیز بدان که اندر ایشان نیز چند گونه عیب است و عیبی که بکار زیان دارد و بدیدار زشت باشد، اگر نه چنین باشد لیکن می شود و صاحب گشن (۷) باشد و باشد که تا علتها بد و خوبها بد دارد، که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان برد هر عیب و علتی را نامی است، که بدان نام بتوان دانستن، چنانکه یادکنم: بدانکه علت اسب یکی آنست که کمنک باشد و اسب کمنک بسیار [راه] کم کنند و علامتش آنست که چون مادیان را بوبند اگر چه بر فرو هلد بانگ نکند و اسب اعشی یعنی شب کور بتر بود و علامت وی آنست که بسبب چیزی که اسبان از آن نترسند بترسد و برمد و هر جای بد که ندانی برود و برهیز نکند و اگر اسب کربد بود، علامت وی آنست که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد و مادام گوش باز بس افکنده دارد، اسب جب بد بود و خطا بسیار کند و علامت وی آنست

(۱) در اصل: خنک (۲) بش بضم یافح اول لغتی است درفش که یال اسب باشد (برهان قاطع)

(۳) بوز بواو مجهول اسب نیله که رنگش سفیدی گراید (برهان قاطع)

(۴) دیزه بیای مجهول ستوری که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و نیز چهار پایی که

رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود (برهان قاطع) و دراصل: دیره و ازینجا پیدا است که فرهنگ

نویسان بخطا رفته اند و دیزه بمعنای چهار دست و پای سفیدست (۵) ظ و او زائد مینماید

(۶) جمله ای که در میان دو علامت (۶) است بهمان خط متن راده گذاشته و در حاشیه افزوده است

(۷) خ: صاحب کش و گشن بضم اول و سکون دوم و سوم ظاهراً درین مورد بمعنی جفت جوئی

استعمال شده چنانکه در زبان پهلوی هم بمعنی نر آمده است

کی چون او را بدلهیزی در کشتی نخست دست جب اندر نهد و اسب اعمش آن بود که روز بد بینند و علامتش آنست که حدقه چشم وی سیاه بود که بسبزی زند و مادام چشم کشاده دارد، چنانکه مژه بر هم نزنند و این عیب (ص ۱۱۵) باشد و باشد که در هر دو چشم باشد، هر چند که بظاهر اسب احوال معیوب بود، اما عرب و عجم متفق اند که مبارک باشد و چنین شنوده‌ام که دلدل احوال بود و اسب ارجل یک پای یا یک دست سبید باشد، اگر بای جب و دست جب سبید بود شوم بود و اسب ازرق اگر بهر دو چشم بود روا بود و اگر بیک چشم ازرق باشد معیوب بود، خاصه که جب بود و اسب مغرب (۱) بد بود، یعنی سبید چشم بد بود و اسب بوره (۲) نیز بد بود و اسب اقود (۳) نیز بد بود، یعنی راست گردن و چنین اسب اندر و حل نیک ننگرد و اسب خود رنگ هم بد بود (۴)، از بهر آنکه هر دو بایش کتر بود و بیاری کمان بای خوانند و بسیار افتد و اسب قانع (۵) شوم بود، آنگاه بالاء کاهل و کزدبای موی دارد و مهبوق (۶) هم و آنکه کردنا (۷) زیر بغلش بود، اگر بهر دو جانب بود شوم تر بود و اسب فرشون (۸) هم شوم بود، که کردنای بالاء سم دارد، از درون سون و از برون سون روا باشد و اشدف (۹) بد بود، یعنی سم در نوشته و آن را اخنف (۱۰) نیز خوانند و آنکه دستش یا بایش دراز بود هم بد بود، بنشیب و فراز و آنرا افرق (۱۱) خوانند

(۱) مُغْرَبٌ دارای لکه‌های سفید بر پوست یا دارای مژه یا بلیک سفید (۲) ممکن است لغتی از بور باشد و خ: بوزه (۳) دراصل: فرد ولی چنین کلمه‌ای در لغت نیست و اقوَدٌ بمعنی دراز گردن است در اسب و شتر (۴) خ: «اسب حور نیز بد بود» و ممکن است دراصل اسب آخوَرٌ بوده باشد بمعنی اسبی که چشمان درشت سیاه و سفید دارد (۵) دراصل نقطه ندارد و خ: قانع ولی ظاهراً قانِعٌ است بمعنی گرهی که از موی اسب بر پشت آن بریز زین باشد. (۶) دراصل مهبوق و مَهْبُوقٌ بمعنی هفتت دارست که گرهی است از موی اسب یا بالای سینه و برجائی که رکاب بدان برمیخورد (۷) دراصل درین موضع نقطه ندارد و در موضع دیگر کردنای و از ظاهر عبارت پیداست که گره موی اسب را که بر اندام آن باشد معنی میدهد ولی چنین کلمه‌ای در لغت نیست. (۸) خ: فرسودن و در هر صورت معنی نمی‌بخشد مگر آنکه اشتقاقی از مادهٔ فَرَسَنٌ و بمعنی برکوش باشد مانند مَفْرَسَنٌ (۹) در اصل: اسدق و خ: اسدف ولی اسدَقٌ بمعنی اسبی باشد که در زیر بار و هنگام کوفتنی بیک سوی مایل گردد (۱۰) در اصل: اخیف و خ: اخنف ولی اخنَفٌ بمعنی برگشته یابی است. (۱۱) دراصل اقرن و اَفْرَقٌ بمعنی اسبی است که یک تپی گاه آن از دیگری بالاتر بایستد.

و اسب اعزل (۱) هم بد بود، یعنی کُردم و او را (ص ۱۱۶) کشف (۲) گویند، یعنی همیشه عورتش پیدا باشد و اسب سک دُم نیز بد بود و اسب افحج (۳) نیز بد بود، آنک بای بر جای دست خود نتواند نهاد و اسب اسوق (۴) نیز بد باشد، دایم لنگ بود، از آن بود که در مفاصل غدد همی دارد و اسب عرون (۵) هم بد بود و از آن بود که در مفاصل دست استخوان دارد و اگر در مفاصل بای دارد افوق (۶) خوانند، هم بد بود و سرکش و گریزنده و بسیار بانگ و ضراط (۷) و لکد زن و آنک در سرکین افکندن درنگ نکند و آنک تر بسیار فرو هلد بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود.

حکایت: در حکایتی شنوادم که جووان احمد فریقون (۸) روز نوروز پیش

وی برفت، بی هدیه نوروزی و گفت: زندگانی خداوند دراز باد! هدیه نوروزی نیاوردم، از آنک بشارتی دارم به از هدیه. احمد فریقون گفت: بگویی، جووان گفت: ترا دوش هزار کره زاغ چشم زادست. احمد وی را صد جوب فرمود زدن و گفت: این چه بشارت بود که مرا آوردی که هزار کره شب کور بزاد؟

اکنون چون این بگفتم و علت هاء اسبان بدانستی نیز بدانک هر یکی را نامی

(۱) اعزل یعنی بیجیده دم

(۲) در اصل آسف که در لغت نیست و کشف یعنی بیجیدگی استخوان دم اسب است.

(۳) افحج رونده چنان که باشه ها از یک دگر دور و نوک پاهای یک دگر نزدیک باشند.

(۴) در اصل: اشق و خ: اشبق و اسوق بلند بای باشد.

(۵) در اصل عروق که در لغت نیست و عرون یعنی رنجور از بیماری عرن است و آن رنجی

است در پاهای چهارپایان که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد.

(۶) خ: آقرن که به معنی پیوسته ابروست و درین موضع معنی نمی بخشد و آفرق یعنی اسبی است

که یال آن از میان جدا باشد یا اسبی که یکی تهی گاه آن از دیگری بالاتر باشد یا اسبی که یک

خصبه پیش نداشته باشد.

(۷) در اصل: ضراط

(۸) این کلمه در کتابهای مختلف هم بدین نهج ضبط شده و هم « فریون » باغین.

است چون: اسار (۱) و کباب (۲) و مشمش (۳) و عرن (۴) و شقاق (۵) و وقع (۶) و ناموره (۷) [و] جذام (۸) و برص و جرد (۹) و نمله (۱۰) (ص ۱۱۷) و مملح (۱۱) و نفخه (۱۲) و فند و ارتعاش (۱۳) و سرطان (۱۴) و فتنق (۱۵) و مکتاف (۱۶) و قفاص (۱۷) و خناق (۱۸) و رثوم و مغل (۱۹) و عضاض (۲۰) و سمل (۲۱) و سفنتنی (۲۲) و رهصه (۲۳) و بره (۲۴). این همه علتها مجمل بگفتم، اگر همه نفی بکنم دراز گردد، این همه که گفتم عیب است و بیری از همه عیبا بتر بود، این همه عیبا، که گفتم بتوان بردن و عیب بیری را نتوان بردن؛ اما سبب بزرگ خر یا پنج دانگی، اگر چه مرد منظرانی باشد،

(۱) خ؛ اهشار و در هر دو صورت در لغت نیست، آ. کری در ترجمه فرانسه خود اعشار دانسته و روم اعصاب ترجمه کرده است

(۲) در اصل کفاب که در لغت نیامده کباب و کباب دارای پستانهای برآمده و بنو رسیده است و درین مقام بی مورد مینماید ولی آ. کری در ترجمه فرانسه خود لبا ب دانسته و مشمشه ترجمه کرده است (۳) در اصل؛ دحین که در لغت ضبط نشده و ممکن است مشمش لغتی در مشمشه مرض معروف دواب باشد. (۴) در اصل؛ عدن که در لغت ضبط نشده و عرن رنجی است در بای ستور که فرو

ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد

(۵) در اصل؛ سفاق و شقاق شکافتگی است در بالای سم ستور که از رنجوری باشد.

(۶) در اصل؛ جمع و وقع اسبی باشد که يك زانوی آن درشت تراز زانوی دیگر باشد (۷) در اصل نقطه ندارد و در هر صورت لفظی مشابه آن نیست که درین مقام معنی دهد، خ؛ ناصور

(۸) در اصل؛ حدام (۹) در اصل چنین است و خ؛ جود و در هر حال هیچ يك ازین دو کلمه در لغت ضبط نشده و آ. کری در ترجمه فرانسه خود چرد خوانده و فلیج اوتار ترجمه کرده است.

(۱۰) ثلثه شکافتگی در سم اسب (۱۱) مانج آماس که در بالای سم اسب باشد (۱۲) در اصل فغه و نفخه (بفتح و کسر و ضم اول هر سه آمده است) آماس کردگی شکم باشد (۱۳) در اصل فندوان تماس، فند بمعنی نانوانی از بیری بسیارست

(۱۴) در اصل؛ سلطان (۱۵) در اصل نقطه ندارد (۱۶) در اصل؛ مهاب (بی نقطه) و مکتاف ستوری باشد که کتف آن از زین یا بالان زخم برداشته باشد (۱۷) در اصل؛ قفاص و قفاص

ببیری است در اسب که باهای آنرا خشک میکند (۱۸) در اصل؛ حنان (۱۹) خ؛ نبود مغل و در هر صورت این دو کلمه را بهیچ صورت معنی نیافتم و آ. کری در ترجمه فرانسه خود دو کلمه را یک لفظ دانسته و رثوم مثل خوانده و بمعنی تنگ نفس آورده است.

(۲۰) در اصل؛ عصاص و عضاض خوی بداسبی است که بدندان گیرد. (۲۱) خ؛ سنبل و

هیچ يك ازین دو شکل معنی نمی بخشد (۲۲) خ؛ سفسی و این دو کلمه را نیز معنی نیست و آ. کری در ترجمه خود سفنتنی خوانده (۲۳) در اصل؛ رهمه و رهصه دردی بود که از راه رفتن بر سنگ پیاپی رسد. (۲۴) خ؛ نره و هر دو کلمه را معنی نیست و آ. کری در ترجمه فرانسه خود قره خوانده و جرب ترجمه کرده است

بر اسب كوچك نمايد و بدانك بهلوی اسبان بیشتر از جانب راست استخوان زبادت باشد، بشمار اگر دوبا يك ديگر راست بود بخر بزبادت از آنج ارزد، که هیچ اسب از وی سبق نتواند برد و هر چه بخری از چهار بای و ضیاع و عقار و غیر آن جنان خر که تازنده باشی منافع آن بتو میرسد و بعد از آن از تو بهمالان و وارثان تو میرسد، بی شك آخر ترا زن باشد و فرزند، آن جنانك [لیبی گوید] : هر ک مردست جفت او زن بود (۱).

(۱) خ، هر که او مرد است جفت از زن کند.

باب بیست و ششم

اندر زن خواستن

ای بسر جون زن خواستی حرمت خود را نیکو دار، اگر چند چیز عزیزست از زن و فرزند عزیز تر نیست و چیز خود از زن و فرزند دریغ مدار و اگر از زن صلاح و فرزند فرمان بردار و این کاریست (ص ۱۱۸) که بدست تو، چنانکه من در بیستی گویم:

فرزند چه بروری و زن جون داری

اما چون زن کنی طلب مال ممکن و طلب کار نیکویی زن مباش، که بسبب نیکویی معشوق گیرد، زن باید که پاکیزه و پاک دین و کدبانو و دوست دار شوی و شرمناک و بارسا و کوتاه دست و چیز نگاه دارنده باشد، تا نیک بود، که گفته اند که: زن نیک عافیت زندگانی بود، اگر چه زن مهربان و خوب روی باشد و بسندیده تو بیک بار خود را بدست او مده و زیر فرمان او مباش، که اسکندر را گفتند: چرا دختر داراب را بزنی نکنی، که بس خوب رویست؟ گفت: زشت باشد که چون ما بر مردمان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود. اما زن محترم تر از خود نخواه و باید که دوشیزه خواهی تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد و بندارد که همه مردان یک گونه باشند، طمع بمردی دیگر نیفتدش و از دست زن زفان دراز بگریز، که گفته اند که: کدخدایی زود گریزد چون زن با امانت نبود و نباید که چیز ترا در دست گیرد و نکندارد که تو بر چیز خویش مالک باشی؛ اگر نه چنین بود زن تو باشی و مرد او، زن از خاندان صلاح باید خواست و باید که بدانی که دختر که بود، که زن از بهر کدبانویی خانه خواهند، نه از (ص ۱۱۹) بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار کمیزگی توان خرید که چندین رنج و خرج نباید و باید که زن تمام و رسیده و عاقله باشد و کدبانویی مادر و بدر خود دیده باشد؛ اگر چنین زنی یابی در خواستن وی تقصیر مکن و جهد کن تا وی را بخواهی

و بکوش تا وی را غیرت نمایی و اگر رشک خواهی نمودن زن نخواهی بهتر باشد، که زنان را رشک نمودن بستم نابارسا کردن باشد و بدانکه زنان بغیرت مردان را بسیار هلاک کنند و نیز تن خود را بکمترین کسی دهند و از رشک و حمیت باک ندارند؛ اما چون زن را رشک نمایی و با وی دو کیسه نباشی، بدآنچه حق سبحانه و تعالی ترا داده باشد و برا نیکو داری، از مادر و پدر و فرزند بر تو مشفق تر باشد و خویشان را از وی دوستر کسی مدان و اگر رشک نمایی از هزار دشمن دشمن تر بود و از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی نتوان و چون دوشیزه خواستی اگر چه بوی مولع باشی هر شب با وی صحبت مکن، گاه گاه کن، تا بندارد که همه کس چنین باشند، تا اگر وقتی ترا عذری باشد این زن از برای تو صبر کند، که اگر هر شب با وی خفتن عادت کنی وی را چنان آرزو کند، دشوار صبر کند و زنان را بیدبار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار، اگر چه مرد بیر بود و زشت، شرط غیرت (ص ۱۲۰) آن باشد که هیچ خادم جوان را در خانه زنان راه ندهی، اگر چه سازه باشند، مگر خادمان بیر و زشت و سالخورده، که اعتماد بر ایشان بود و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را بمرد مشمار، که آنرا که غیرت نباشد دین نباشد و بی حمیت را مرد مشمار و چون زن خویش را برین جمله داشتی که گفتم اگر خدای تعالی ترا فرزندی دهد اندیشه کن بر پروردن او و زن از قبیله دیگر خواه، تا بیگانگان را خویش کرده باشی که اقرباء تو خود اهل تو باشند، برین جمله دان که نمودم؛ والله اعلم بالصواب.

باب بیست هفتم

اندر فرزند پروردن و آیین آن

بدان ای عزیز من که اگر خدای ترا بسری دهد اول نام خوش بر وی نه، که از جمله حقه‌ها بذران یکی اینست، دوم آنکه بدایگان مهربان سبار و بوقت ختنه کردن سنت بجای آور و بحسب طاقت خویش شادی کن و آنگاه قرآن بیاموزان، چنانکه حافظ قرآن شود، چون بزرگ شود بعلم سلاحش دهی، تا سواری و سلاح شوری بیاموزد و بداند که بهر سلاح چون کار باید کرد [و چون از سلاح آموختن فارغ کردی باید که فرزند را شاه بیاموزی، چنانکه من ده ساله شدم مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی و فرو سیئت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ریحان نام، وی نیک نیز دانستی، پدرم رحمه الله مرا بدان هردو سپرد، تا مرا سواری و نیزه باختن و زوبین انداختن و چوگان زدن و طاب طاب (۱) انداختن و کند افکندن و جمله هر چه در باب فروسیئت و رجولیت بود بیاموختم، پس با منظر حاجب و ریحان خادم پیش پدرم شدند و گفتند: خداوند زاده هر چه ما دانستیم بیاموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا بنخچیر گاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند، امیر گفت: نیک آید. روز دیگر برفتم، هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم. امیر ایشان را خلعت فرمود و پس گفت: این فرزند مرا آنچه آموخته آید نیکو بدانسته است و لیکن بهترین هنری نیاموخته است. گفتند: آن چه هنر است؟ امیر گفت: هر چه وی داند از معنی هنر و فضل همه آنست که بوقت حاجت اگر وی نتواند کردن ممکن باشد که کسی از بهر وی بکند، آن هنر که وی را باید کردن از بهر خویش و هیچکس از بهر وی نتواند کرد وی را نیاموخته آید. ایشان

(۱) طاب طاب ظاهراً لغتی است در طباطاب و طیطاب بمعنی چوگان چنانکه معزی گوید:

کسی که با تو بیدان فضل بازد گوی می طهد دل او همچو گوی در طیطاب

و این هر دو کلمه از فرهنگها فوت شده و ظاهراً طبطابه که در لغت عرب بمعنی چوگان آمده است از همین کلمه گرفته شده.

- پرسیدند که: آن کدام هنراست؟ امیر گفت: شناوری که از بهر وی جز وی کس نتواند کرد و ملاح جلد از آبسکون بیآورد و مرابدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند، بکراهیت نه بطمع، اما نیک بیاموختم. اتفاق افتاد که آن سال که بحج میرفتم، بر در موصل مارا قطع افتاد، قافله بزدند و عرب بسیار بود و ما با ایشان بسنده نبودیم، جمله الامر من برهنه باز موصل آمدم، هیچ چاره ندانستم، اندر کشتی نشستم بدجله و بیغداد رفتم و ۵ و آنجا شغل نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد. غرض آنست که اندر دجله پیش از آن که بعبره رسند جای مخوفست، گردابی صعب که ملاحی دانا باید که آنجا بگذرد، که اگر صرف آن نداند که چون باید گذشت کشتی هلاک شود؛ ما چند کس در کشتی بودیم بدان جای رسیدیم، ملاح استاد نبود، ندانست که چون باید رفت، کشتی بغلط اندر ۱۰ میان آن جایگاه بدربرد و غرقه گشت، قریب بدست و پنج مرد بودیم، من و مردی پیر بصری و غلامی از آن من زیرک، که کاوی نام بوده، بشناه بیرون آمدیم و دیگر جمله هلاک شدند. بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت شد، در صدقه دادن از بهر پدر و ترحم فرستادن زیادت کردم، بدانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که مرا شناوری آموخت و من ندانستم. پس باید که هرچه آموختنی باشد از فضل و هنر ۱۵ فرزند را بیآموزی، تا حق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی، که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد؛ هر هنری و فضلی روزی بکار آید، پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن] و بوقت تعلم اگر معلمان او را بزنند او را شفقت مبر و بگذار، که کودک علم و ادب و هنر بجواب آموزد و نه بطمع خویش، اما اگر بی ادبی کند و تو از وی درخشم شوی بدست خویش وی را مزین، ۲۰ بمعلمانش (ص ۱۲۱) بترسان و ادب ایشان رافرمای کردن، تا کینه تو دردل نکیرد؛ اما باوی به هیبت باش، تا ترا خوار نکیرد و دایم از تو ترسان باشد و درم و زر و آرزویی که وی را باشد از وی دریغ مدار، بدان قدر که بتوانی، تا از بهر سیم مرگ تو نخواهد از جهة میراث و بدنام نشود و حق فرزند آموختن دان از فرهنگ و دانش و اگر فرزندی بد بود تو بدان منکر، حق بذری بجای آور، اندر آموختن ادب وی

تفسیر مکن، هر چند که اگر هیچ مایه خرد ندارد اگر تو ادب آموزی و اگر نه روز کارش بیآموزد، چنانکه گفته اند: *مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ وَالِدَاهُ آدَبُهُ (۱) اَللَّيْلُ وَالنَّهَارُ*، و همین معنی بعبارتی دیگر جَدَّ من شمس المعالی گوید: *مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ اَلْاَبَوَانُ يُؤَدِّبْهُ اَلْاَلْوَانُ*، اما شرط بذری نگاه‌دار که وی چنان زندگانی [کند که] فرستاده باشد و مردم چون از عدم موجود شد خلق و سرشت او با او بود، اما ذبی خوبی و عجز و ضعیفی پیدا نتواند ۵
کردن، هر چند بزرگتر میشود جسم و روح او قوی تر میگردد و فعل وی بیدار تر میشود از نیک و بد، تا چون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد، تمامی روز بهی و روز بدی (۲) بیدار شود و لیکن تو ادب و هنر و فرهنگ را میراث خویش گردان و بوی بگذار، تاحق وی گزارده باشی، که فرزندان را میراثی به از ادب نیست و فرزندان ۱۰
عالمه را میراث به از بیشه نیست، هر چند که بیشه نه کار محشمان است، هنر دیگرست و بیشه دگر، اما از روی حقیقت نزدیک من بیشه بزرگترین هنری (ص ۱۲۲) است و اگر فرزندان محشمان صد بیشه دانند چون بکسب بکنند عیبی نیست، بلکه هنرست، هر یکی روزی بکار آید.

حکایت: بدانک چون گشتاسف از مقرر عزّ خویش بیفتاد و آن قصه درازست

۱۵ اما مقصود ازین آنست که وی بروم افتاد، در قسطنطنیه رفت و با وی هیچ نبود از مال دنیا، عیش آمدنان خواستن، مگر اتفاق چنان افتاده بود که بکوچکی در سرای خویش آهنگران را دیده بود که کارهای آهنینه از تیغ و کارد و رکاب و دهانه لجام کردند مجاور، مگر در طالع او آن افتاده بود این صنعت، بدوسته کرد آهنگران میکشتی و و همی دیدی و این صنعت دیده بود و بیاموخته، آن روز که بروم درمانده بود با ۲۰
آهنگران روم گفت که: من این صنعت دانم. او را بمزدوری گرفتند و چندانکه آنجا بود از آن صنعت زندگانی میکرد و به کس نیازش نبود و نفقات ازین میکرد تا آنکه که بوطن خویش رسید، بس بلشکر فرمود که: هیچ محشتم فرزند خویش را از صنعت

آموختن تنگ ندارند، که بسیار وقت بود فوت و شجاعت نبود، باری بیشه باکاری آموخته باشد و هر دانش که بدانی روزی بکار آید و بعد از آن در عجم رسم افتاد که محشم نبودی که فرزند را صناعت نیآموختی، هر چند که بدان حاجت نبود و آن بعادة کردند.

بس هر چه بتوانی آموختن بیآموز، که منافع آن بتورسد، اما اگر بسر غالب (۱) گشت بنکر اندر وی، اگر سر صلاح دارد و بکذخدایی (ص ۱۲۳) و زن داشتن و روز بهی مشغول خواهد بودن بس تدبیر زن خواستن او کن، تا آن حق نیز گزارده باشی، اما تا بتوانی اگر بسر را زن دهی یا دختر را بشوی دهی با خویشان خویش وصلت مکن، زن از بیگانگان خواه، باقرباب خویش اگر وصلت کنی و اگر نکنی ایشان خود گوشت و خون تواند، بس از قبیله دیگر خواه، که قبیله خویش را قبیله کرده باشی و بیگانه را خویش کرده، تا قوت دو گردد و از دو جانب ترامعاونت بود؛ بس اگر دانی که سر کذخدایی و روز بهی ندارد دختر کذخدایان و مسلمانان را در بلا میفکن، که هر دو از یکدیگر در نتیجه باشند، بگذار تا جون بزرگ شود چنانکه خواهد کتد زندگانی، تا بعد از مرگ تو بهمه حال چنان تواند بود که فرستاده باشد.

فصل: اگر فرزند دختر باشد او را بدایگان مستوره نیکو برور بسیار و جون بزرگ شود بمعلمه ده؛ تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت آنست، از فرایض بیآموزد و لیکن دبیری میآموزش و جون بزرگ شد هر چه زودتر جهد کن که بشوهرش دهی، که دختر نابوده به و جون بود با شوی به یا بگور، اما تا در خانه تو باشد مادام بروی برحمت باش، که دختر کان اسیر مافر و بذر باشند، اما بسر را اگر بذر نباشد بطلب کار خویش تواند رفت و خوبستن را تواند داشت، از هر روی که باشد و دختر بیجاره بود، آنچه داری اول در برک دختر کن و شغل وی را بساز و او را در گردن کسی کن، تا از غم وی برهی، (ص ۱۲۴) اما اگر دختر دوشیزه باشد طلب داماد دوشیزه، تا زن دل در شوی ببندد و شوی نیز در زن داشتن بکوشد و از جانبین سازگاری باشد.

حکایت: جنان شنیدم که شهربانو (۱) دخترى بود خرد، شهربانو را اسیر بردند

از عجم بعرب، امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرا رسید، فرمود که وی را بفروشند؛ چون وی را در بیع بردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فراز رسید و این خبر بداد از رسول صلی الله علیه و سلم: لیس التیم [علی] آبناء الملوک، چون خبر بداد بیع از شهربانو برخاست و او را بخانه سلمان فارسی بکشاندند، تابشوی دهند. چون حکایت شوی بروی

عرضه کردند شهربانو گفت: تا من شوی را نینم بزن او نباشم. ویرا بر منظره نشاندهند و سادات عرب را و بمن را بروی بگذرانیدند، تا آنکس که او را اختیار افتد بزن او باشد و سلمان پیش او بنشست و آن قوم را تعریف میکرد، که این فلانست و آن بهمانست و او هر کس را قفس میکرد، تا عمر بگذشت، شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت:

عمر است. شهربانو گفت: مردی بزرگست، اما بیست. چون علی بگذشت شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت: علی است، رضی الله عنه. شهربانو گفت: مردی بزرگوار است ولیکن فردا من آندر آن جهان بر روی فاطمه زهراء نتوانم نگریمت و شرم دارم و از این جهت نخواهم. چون حسن بن علی بگذشت، چون حال او را دانست گفت: لایق منست ولی بسیار نکاح است، نخواهم. چون حسین علی رضی الله عنه بگذشت (ص ۱۲۵)

او بپرسید و بدانست و گفت: او در خور منست، شوهر من او باید که بود، دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید که بود، من شوی نکرده ام و او زن نکرده است.

و اما داماد نیکو روی گزین و دختر بمرد زشت روی مده، که دختر دل

بر شوی زشت روی نهد، ترا و شوهر را بدنامی آید، باید که داماد خوب روی و باک دین و با صلاح و با کذخدا بی بود، نفقات دختر خویش دانی که از کجا و از چه حاصل میکند؛ اما باید که داماد تو از تو فروتر بود، هم بنعمت و هم بحشمت، تا وی بتمو فخر کند و نه تو بوی، تا دختر در راحت زید، چون چنین است اندکی گفتم،

از وی بیشتر چیزی طلب مکن، دختر فروش مباش، که داماد خود مرده خویش بنگذارد و مردمی بجایی میرود، تو آنچه داری بذل کن و دختر در گردن وی بند و برهان خود را ازین محنت عظیم و دوست را همین بند ده، والله اعلم.

باب بیست هشتم

اندر دوست گزیدن و رسم آن

بدان ای بسر که مردم تارنده باشند ناکزیر باشد از دوستان، که مرد بی برادر به که بی دوستان، از آنکه حکیمی را گفتند که: دوست بهتر با برادر؟ گفت: برادر نیز دوست به، [بیت:

برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی رگ و پوست به]

بس اگر اندیشه کنی از کار دوستان نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن، ازیرا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز از وی بیندیشند، بس مردم همیشه بی دوست بوند و ایذون گویند که (ص ۱۲۶) دوست دست باز دارنده خویش بود و عادت کند (۱) هر وقتی دوستی نو گرفتن، ازیرا که بادوستان بسیار عیبها مردم پوشیده شود و هنر ها گسترده گردد ولیکن چون دوست نو گیری بشت بر دوست کهن مکن، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار، تا همیشه بسیار دوست باشی و گفته اند: دوست نیک گنج بزرگ است، دیگر اندیشه کن از مردمان که باتو بر آه دوستی روند و هم (۲) دوست باشند با ایشان و با ایشان نیکویی و سازگاری کن و بهر نیک و بذی با وی متفق باش، تا چون از تو مردمی یابند دوست یکدل تو گردند، که اسکندر را برسبندند که: بدن کم مایه روزگار این چندین ملک بجه خصلت بدست آوردی؟ گفت: بدست آوردن دشمنان بمطلف و جمع کردن دوستان بمعهد و آنکه اندیشه کن از دوستان دوستان، هم از جمله دوستان باشند و بقرس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد، [بیت:

۲۰ بشوی ای برادر از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست]

بس باک ندارد ببذ کردن با تو از قبل دشمن تو، بهره‌بر از دوستی که مر دوست ترا دشمن دارد و دوستی که بی بهانه و بی حاجتی بکله شود، دیگر بدوستی او طمع مدار و اندر جهان بی‌عیب کس شناس، اما تو هنر مند باش، که هنر مند بی عیب بود و دوست بی هنر مدار، که از دوست بی هنر فلاح نیامد و دوستان قدح را از جمله دوستان شمار، که ایشان دوست قدح باشند نه دوست و بنگرمیان دوستان نیک و بد و با هر دو گروه دوستی کن، بانیکان بدل دوستی کن و با بدان بزبان دوستی کن، تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل بود، (ص ۱۲۷) که نه همه حاجتی بنیکان افتد، وقت باشد که بدوستی بدان نیز حاجت افتد و اگر چه ره بردن تو نزدیک بدان و نزدیک (۱) نیکان ترا کاستی فزاید، چنانکه ره بردن نزدیک نیکان و نزدیک (۲) بدان آبروی افزایش و تو طریق نیکان نگاه دار، که خود دوستی هر دو قوم ترا حاصل آید؛ اما با بی خردان هرگز دوستی مکن، که دوست با خرد بدوستی آن بکنند که صد دشمن عاقل نکنند بدشمنی و دوستی با مردم هنری و نیک عهد کن، تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده باشی که آن دوستان تو بدان معروف و ستوده باشند و تنها نشستن از هم‌نشین بد اولی تر، چنانکه مر [۱] گفته آمد درین دوبیت؛ شعر:

- ۱۵
 ای دل رفتی چنانکه در صحرا دزد نه آنده من خوردی و نه آنده خود
 هم جالس بذ بودی و تو رفقه بهی تنهایی به مرا زهم جالس بذ
 و حق دوستان و مردمان نزدیک خود ضایع مکن؛ تا سزاوار ملامت نگردی،
 که گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت اند: یکی ضایع کننده حق دوستان،
 ۲۰ دیگر ناشناسنده کردار نیک. بدانکه مردمان را بدو چیز بتوان دانست که دوستی را
 شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگ دستی رسد (۳) چیز خویش از وی دریغ
 ندارد بحسب طاقت خویش و بوقت تنگی از وی بر نگردد، تا آن وقت که بدوستی
 او ازین جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کنند و
-
- (۱) خ: بدان بنزدیک (۲) خ: نیکان بنزدیک (۳) در اصل، نیک دست رسد

بجای ایشان نیکی کنند و هر وقت که زیارت آن دوست رود حسرتی بخورد، هر چند که آن نه او بود.

حکایت: چنین گویند که سقراط رامی بردندا بکشند، وی را الحاح کردند

که بت برست شو. گفت: (ص ۱۲۸) معاذالله که جز صانع (۱) را برستم. ببردندش تا بکشند، قومی شاگردان او با او برفتند و زاری میکردند، چنانکه رسم رفته است.

• بس او را برسیدند که: ای حکیم! اکنون چون دل بر کشتن نهادی بگو تا ترا کجافن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنانکه مرا باز بایید هر کجا خواهد دفن کنید، یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

و با مردمان دوستی میانه‌دار و بردوستان با امیددل میند که من دوست بسیار

دارم، دوست خاص خود باش و از بس و بیش خود نگر و بر اعتماد دوستان از خود

غافل مباشی، چه اگر هزار دوست بود ترا از تو دوست تر کسی نبود؛ دوست را بفراخی و تنگی آزمای، بفراخی بحرمت داشتی و بتنگی بسوز و از آن دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد وی را جز آشنا مخوان، چه آنکس آشنای بود نه دوست و بادوستان

در وقت کله چنان باش که در وقت خشنودی و بر بن جمله دوست آرا دان که دانی

۱۵ که ترا دوست دارد و دوست را بدوستی چیزی میآموز، که اگر وقتی دشمن شود ترا

زبان دارد و بشیعمانی سوز نکند و اگر درویش باشی دوست توانگر مطلب، که درویش

را کس دوست ندارد، خاصه توانگران؛ دوست بدرجه خویش گیر و اگر توانگر باشی

و دوست توانگر داری روا باشد؛ اما در دوستی مردمان را دل استوار دار، تا کارها

تو استوار بود و اگر دوستی نه ببخردی دل از تو بردارد بیاز آوردن او مشغول مباش،

۲۰ که نه از رذو از دوست طامع دور باش، که دوستی وی با تو بطمع باشد نه بحقیقت و با مردم

حقوق هر گرد دوستی مکن، که مردم حقوق دوستی را نشانید، از آنچه حقد هر (ص ۱۲۹)

گز از دل بیرون نرود و همیشه آزرده و کینه ور باشی دوستی کی (۲) اندر دل وی

بود. چون حال دوستی گرفتن بدالستی آگاه باش از کار و از حال دنیا و نیک و بد.

(۱) در اصل: جز صنع صانع را برستم و بر روی کلمه صنع خط کشیده شده، خ: من صنع صانع

پرستم (۲) در اصل: که ۲۰

باب بیست نهم

اندر اندیشه کردن از دشمن

- اما جهد کن تا دشمن نیندوژی، بس اگر دشمنت باشد مترس و دلتنگ مشو،
 که هر که رادشمن نبود دشمن کام بود. ولیکن در نهان و آشکارا از کار دشمن غافل مباش
 و از بد کردن با او میآسای، دایم در تدبیر و مکر او باش و هیچ وقت از حیلۀ او ایمن
 مباش و از حال وی خود را روی بوشیده همی دار، تا در بلا و آفت و غفلت بر خود
 بسته باشی، تا زوی کار نباشد با دشمن دشمنی بیدبا مکن و خویشتم بدشمن چنان نمای
 که اگر چه افتاده باشی باوی خویشتم را از افتادگان منمای بگردانیک، اما بگفتار
 خوش دل در دشمن مبنده، اگر از دشمن شکری بایی آن را شرانگی شناس، شعر:
۱۰. عضوی رتو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کس زخم دوزن
 و از دشمن قوی همیشه برنا ایمنی باش و ترسان، که از دو کس بیاید ترسید:
 یکی از دشمن قوی و دیگر از بار غدار و دشمن خود را خوار مدار و با دشمن ضعیف
 همچنین دشمنی کن که با دشمن قوی و مگو که او خود کیست و که باشد؟
- حکایت:** چنان شنیدم که در خراسان عیاری بود سخت محتشم و نیک مرد و
 معروف، مهلب^(۱) نام. گویند که روزی از محفلت میرفت، اندر راه پای وی (ص ۱۳۰)
 بر پوست خربرزه افتاد و بیفتاد، کارد بکشید و خربرزه را پاره پاره کرد. گفتند او را
 که: ای خواجه، تو مردی بدین محتشمی و عیاری که هستی شرم نداری که پوست
 خربرزه را بکار می زنی؟ مهلب^(۱) گفت که: مرا پوست خربرزه افکنند، من که را
 بکاردم، آنجه مرا افکنند دشمن او بود و دشمن را خوار نشاید داشت، اگر چه حقیر
 دشمنی بود، که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

(۱) در اصل: مهلب

بس دشمن در تدبیر هلاک دشمن باشد، از آن بیشتر که او تدبیر هلاک کند تو تدبیر کار خویش همی کن و خود را ازو در حفظ میدار و تدارک کار خویش همی کن؛ اما با هر کس که دشمنی کنی چون بروی جیره شوی بیوسه آن دشمن خود را منکوه و بعاجزی بمردم منمای، آنکاه بس تر افخری نباشد که بر عاجزی و نکوهیده جیره شده باشی و اگر العیاذ بالله او بر تو جیره شود وقتی ترا عیب و عار عظیم باشد که از عاجزی و نکوهیده افتاده باشی، بس چون بادشاهی فتحی بکند اگر چه آن بادشاه را خصم نه کس بوده باشد، شاعران چون فتح نامه گویند و کاتبان چون فتح نامه نویسند اول خصم را قادری تمام خوانند و آن لشکر را بستابند بسیار سواران و بیادگان و خصم را بسهرابی و ازدهایی خوانند و مضاف لشکر وی چنانچه سزد و سالاران لشکر وی چندان که بقوانند بستابند و آنکه لشکری بدین عظیمی خداوند فلان بالشکر خویش بحق ایشان رسید و جوید کرد و نیست گردانید، تا بزرگی ممدوح خداوندی خویش گفته باشد و قوت لشکر خویش نموده، که اگر این قوم منهزم را و آن بادشاه را بعاجزی و نکوهیدن منسوب کند (ص ۱۳۱) آن بادشاه مظفر را بس نامی و افتخاری نباشد بر شکستن ضعیفی و عاجزی، نه در فتح نامه و نه در شعرهای فتح.

۱۰ **فصل: چنانکه زنی** (۱) بری بادشاه بود و او را سیده گفتندی، زنی ملک زاده و عقیقه و زاهده بود و دختر عم زاده مادرم بود و زن فخرالدوله بود؛ چون فخرالدوله فرمان یافت او را بسری بود مجد الدوله لقب گفتندی و نام پادشاهی بروی افکندند و سیده خود پادشاهی همی راند، سی و یک سال؛ [چون این مجد الدوله بزرگ شد ناخلف بود، پادشاهی را نشایست، همان نام ملک بروی همی بود، وی در خانه نشسته با کنیزکان خلوت همی کرد و مادرش بری و اصفهان و قهستان سی و اند سال پادشاهی همی راند،] مقصود ازین آنست که چون جد تو سلطان محمود بن سبکتکین بوی رسول فرستاد و گفت: باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج ببذیری و اگر نه من بیایم وری بستانم ویرا خراب کنم و تهدید بسیار بگفت. چون رسول بیآمد و نامه

بداد گفت: بگوی سلطان محمود را که تا شوی من زنده بود مرا اندیشه آن بود که ترا مکر این راه بود و قصد ری کنی، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا این اندیشه از دل برخاست، گفتم سلطان محمود با دشاهی عاقل است، داند که چون او با دشاهی را بجنگ چون من زنی نباید آمد، اکنون اگر بیایی خدای آگاهست که من نخواهم گریخت و جنگ را ایستاده ام، از آنچه از دو بیرون نباشد: از دولشکر یکی شکسته شود، اگر من ترا بشکنم همه عالم نامه نویسم که سلطان محمود را بشکستم که صد بادشاه را شکسته بود، مرا هم فتح نامه بود و رسد و هم شعر فتح [و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت، کوئی زنی را بشکستم، ترا نه فتح نامه رسد و نه شعر فتح،] که شکستن زنی بس فخر نباشد، گویند که سلطان محمود زنی را بشکست. بدین يك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد ری نکرد و متعرض وی نشد.

۱۰ و ازین که گفتم دشمن خویش را (ص ۱۳۲) بسیار منکوه و از دشمن بهیچ حال ایمن مباحث، خاصه از دشمن خانگی و خود بیشتر از دشمن خانگی ترس، که بیگانه را آن دیدار نیفتد در کار تو که او را افتد و چون از تو ترسیده گشت دل او هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد و بر احوال تو مطلع بود و دشمن بیرونی آن نداند که وی داند؛ بس با هیچ دشمن دوستی یکدل مکن، لکن دوستی مجازی می نمای، مگر مجازی حقیقت گردد، که از دشمنی دوستی بسیار خیزد و از دوستی نیز دشمنی و آن دوستی و دشمنی که چنین بود سخت تر باشد و نزدیکی با دشمنان از بیچارگی دان و دشمن را چنان گزای که از آن گزند چیزی بگو نرسد و جهد کن تا دوستان تواضعاف دشمنان باشند و بسیار دوست کم دشمن باش و نیز باو مید هزار دوست یکی دشمن مکن و بدانک آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل باشند و آن يك دشمن از نگاه داشت تو غافل نباشد و برداشتن سرد و گرم از مردمان، که هر که مقدار خویش نداند در مردی او نقصان باشد و با دشمنی که از تو قوی تر باشد از دشواری نمودن او می آسای و اگر دشمنی از تو زنهار خواهد اگر چه سخت دشمنی باشد و با تو بد کردگار بود

اورا زینهار ده و آن را غنیمتی بزرگ دان که گفته اند که: دشمن چه مرده وجه
 گریخته وجه بزینهار آمده و لیکن چون زبون یابی يك باره (ص ۱۳۳) بر منشین
 و اگر دشمنی بر دست تو هلاک شود روا بود که شادی کنی، اما اگر بمرك خویش
 بمیرد بس شادمانه مباش، آنگاه شادی کن که بحقیقت بدانی که تو نخواهی مردن؛
 هر چند حکیمان گفته اند که: يك نفس بیش از دشمن بمیرد آن مرگ را بغنیمت
 باید داشت، اما چون دانیم که همه بخوایم مرد شادمانه نباید بود، چنانک من گویم:
 گر مرگ بر آورد زبده خواه تو دود ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود
 چون مرگ ترا نیز بخواید فرسود از مرگ کسی چه شادمان باید بود

همه بر بسیج سفریم و توشه سفر بجز کردار نیک با خویشان نتوان بردن هیچ.

حکایت: چنین شنودم که ذوالقرنین گرد عالم بگشت و همه جهان را مسخر

خویش کردانیدو بازگشت و قصد خانه خویش کرد، چون بدامغان رسید فرمان یافت؛

وصیت کرد که: مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخ کنیت و دستهای مرا از آن

سوراخ بیرون کنیت، کف گشاده و هم چنان بریت تا مردمان می بینند که همه جهان

بستندیم دست نهی میرویم، زهبنه و تر کننا، بستندیم و بگذاشتیم، آخر باوا مسکینا گرفتیم

و نداشتیم و دیگر مادر مرا بکوئیت که: اگر خواهی که روان من از تو خشنود باشد

غم من با کسی خور که او را عزیزی مرده باشد، یا با کسی که بخواید مرد.

و هر کسی را که (ص ۱۳۴) بیای بیندازی بدست همی گیر، از بهر آنک رسن

را اگر بی حد (۱) و اندازه بتابی و از حد بیرون بری از هم بگسلد، بس اندازه همه کارها

نگاه دار، خواه در دوستی و خواه در دشمنی، که اعتدال جزو نیست از عقل کنگی و

جهد کن تا در کار حاسدان خویش از نمودن چیزها که ایشان را از آن خشم آید تا

در غصه تو زندگانی میکنند و با بد سگالان خویش بد سگال باش و لیکن با افزونی

جویان مجتخ و تغافل کن اندر کار ایشان، که آن افزونی جستن خود ایشان را افکنند،

که سبوی از آب همه سال درست نیاید و با سفیهان و جنگ جویان بردباری کن و لکن

با کردن کسان کردن کسی کن و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردمی باز

مگرد، در وقت خشم بر خود واجب گردان خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و جرب گوی باش، که جرب گویی دوم جادوبست و هر چه گوئی از بدونیک جواب چشم دار و هر چه خواهی که نشنوی کس را مشنوان و هر چه در پیش مردمان نتوانی گفت بس مردمان مگوی و بر خیره مردمان را تهدید مکن و بر کار ناکرده لاف مزین و مگوی که چنین کنم، بگوی که چون کردم، جنانک من گویم، بیت:

(ص ۱۳۵) از دل صنما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم ترا جو هامون کردم

امروز نگویمت که چون خواهم کرد فردا دانی که گویمت چون کردم

و کردار پیش از گفتار شناس، اما زبان خویش دراز مدار بر آن کس که

۱۰ اگر خواهد زبان خویش در تو دراز دارد و هرگز دورویی مکن و از مردم دوروی

دور باش و از ارادهای دمنده مترس و از مردم سخن چین بترس، که هر چه بساعتی

بشکافد بسالی نتوان دوخت و با کسی که بنده بود اجاج مکن، اگر چه بزرگ و محتشم

باشی، با کسی که از تو فرو تر بود بیکار مکن، حکیمی (۱) گوید: ده خصلت بیشه

کن تا از بسیار بالا برسته باشی: اول با کسی که حسود بود مجالست مکن و با بخیلان

۱۵ صحبت مدار و با نادانان مناظره مکن و با مردم سرای دوستی مکن و با دروغ زن

معاملت مکن و با کسی که غیور و معربد بود شراب مخور و با زنان بسیار نشست و

خواست مکن و سر خود با کسی مگوی که آب بزرگی و حشمت خویش ببری و اگر

کسی بر تو چیزی عیب گیرد آن چیز بخویشتم باز مبند و از خویشتم بجهد دور کن

و هیچ کس را جندان مستای که اگر وقتی بیاید نکوهید بتوانی نکوهیدن و جندان

۲۰ مشکن که اگر بیاید ستودن بتوانی ستودن و هر که را بی تو کاری بر آید از خشم و گله

(ص ۱۳۶) خویش مترسان، که هر که از تو مستغنی بود از خشم و کله تو نترسد و

اورا بترسانی هجای خویش کرده باشی و هر کرا بی تو کاری بر نیاید يك باره زبون مگیر

و برو چیره مشو و خشم دیگران بروی مران و اگر چه گناهی بزرگ بکنند در گذار و

بر کهتران خود بی بهانه بهانه مجوی، تا تو بر ایشان آباد باشی و ایشان از تو نفور نشوند و کهتران را آبادان داری کار تو ساخته باشد، کی کهتران ضیاع توند و اگر آبادان نداری ضیاع را بی برگ و نوامانی و اگر آبادان داری کار تو ببرگ و ساخته بود و جا کر فرمان بردار مخطی داری به که مصیب بی فرمان و چون شغلی فرمایی دوتن را مفرمای، تا خلل از آن شغل و فرمان تو دور باشد، که گفته اند که؛ يك ديگ دوتن بزند خوش نیاید، بيك شغل دو کس را مفرست از بی آنک بدو کدبانو خانه ناروقته ماند، چنانک قائل گفته است، نظم:

بيکي شغل دو کس را مفرست از بی آنک بدو کدبانو ناروقته ماند خانه (۱)
 اگر فرمان بردار باشی در آن فرمان انباز خواه، تا در آن کار با خلل نباشی و
 ۱۰ دایم بیش خداوند سرخ روی باشی؛ اما با دوست و دشمن کریم باش و بر گناه مردم
 سخت مشور و هر سخنی را بر انگشت مبیج و بر هر حقی و باطلی دل در عقوبت مردم
 میند و طریق کرم نگاه دار، تا بهر زمانی ستوده باشی (ص ۱۳۷).

باب سی ام

اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن

- ای بسر، بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان و
 و اگر کسی گناه کند از خویشتم در دل عذر گناه او بخواه، که آدمی است و نخست
 ۵ گناه آدم کرد، چنانک من گویم، بیت:
- گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد صد راه دلم از تو بشیمانی خورد
 جانا بیکمی گناه از بنده مگرد من آدمیم گنه نخست آدم کرد
- و بر خیره عقوبت مکن، تابی گناه سزای عقوبت نکردی و بهر چیزی خشم ناک
 مشو و در وقت خشم ضجرت فرو خوردن عادت کن و چون گناهی را از تو عفو
 ۱۰ خواهند عفو کن و عفو کردن بر خود واجب دان، اگر چه گناهی سخت بود، که
 بنده اگر گناه کار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید، چون مکافات گناه کرده باشی آنگاه
 حلم تو چه باشد و چون عفو کردن واجب دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون
 عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه باد میآز، که آنگاه چنان باشد که عفو نکرده
 باشی؛ اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست و چون کردی از عذر خواستن
 ۱۵ ننگ مدار، که تاسئیزه منقطع شود؛ اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت
 باشد حد عقوبت او نکرو اندر خور گناه او عقوبت فرمای، که (ص ۱۳۸) خداوندان
 انصاف چنین گفته اند که: عقوبت سزای گناه باید کرد، اما من چنین می گویم که:
 اگر کسی گناهی کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد تو بسزای آن گناه او را
 عقوبت کن، تا طریق تعلم و آزر و رحمت فراموش نکرده باشی، چنان باید که يك درم
 ۲۰ گناه را نیم درم عقوبت فرمایی، تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان، که نشاید
 که کریمان کار بی رحمان کنند.

حکایت : شنودم که بروزگار معاوبه قومی گناهی کرده بودند که کشتن بر

ایشان واجب بود، معاوبه ایشان را گردن زدن فرمود؛ بس در آن ساعت که کردن ایشان می زدند یکی را بیش آوردند که بکشند، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، هر چه باما خواهی کرد سزای ماست و من بگناه خویش مقوم، اما از بهر حق تعالی از من دوسخن بشنو و جواب بده. گفت: بگوی. گفت: همه عالم حلم و کرم تو دانسته اند،

اگر ما این گناه بر پادشاهی کردیم که چون تو کریم و حلیم نبودی پادشاه با ما چه کردی؟ معاوبه گفت: همین کردی که من می کنم. آن مرد گفت: بس حلیمی و کریمی تو ما را چه سود دارد، که تو همان کنی و بی رحمتی همان؟ معاوبه گفت: اگر این سخن بیشتر گفتی همه را عفو کردم، اکنون آنها که مانده اند همه را عفو کردم.

بس چون مجرم عذر خواهد اجابت کن و هیچ گناه بدان که (ص ۱۳۹)

بعذر نیرزد و اگر حاجتمندی را بتو حاجتی افتد از ممکنات که دین را زیان ندارد و در مهمات دنیا وی خالی نبود از بهر مایه دنیا دل آن نیازمند باز مزین و آن کس را بی قضای حاجت باز مکردان و ظن آن حاجتمند را در خویشتمن فاسد مکن، که آن مرد تا در تو گمان نیک نبرد از تو حاجت نخواهد و او در وقت حاجت اسیر

تو باشد و گفته اند که: حاجتمندی دوم اسیر بست و بر اسیران رحمت باید کرد، که

اسیر کشتن ستوده نیست، بل که نکوهیده است، بس درین معنی تقصیر روا مدار، تا محمدت هر دو جهانی یابی و اگر ترا بکسی حاجتی باشد اول نگر تا آن مرد کریم هست یا نبی و با لئیم است، اگر مرد کریم بود حاجت بخواه و فرصت نگاه دار و بوقتی

که تنگ دل بود بخواه و نیز بیش از طعام بر گرسنگی حاجت مخواه و در حاجت خواستن سخن نکو بیندیش و بنشین و قاعده نیکو فرو نه و آنگاه مخلص سخن بدان حاجت بیرون برو اندر سخن گفتن بسیار تلافی نمای که تلافی در حاجت خویش دوم شفیع است و اگر حاجت بدانی خواستن بهیچ حال بی قضاء حاجت بر نگردی، چنانکه من

میگویم، بیت:

ای دل خواهی که زنی دلآرام رسی
باری بمراد وی بزی ای دل از آنک
بی بیماری بدان مه تام رسی
گردانی خواست کامه در کام رسی

(ص ۱۴۰) و بهر که محتاج باشی خویشتم چون جاگر و بنده او ساز ؛
چون اجابت بابی بهر جایی شکر کن ، که حق تعالی می فرماید : لئن (۱) شکرتم لازیدنکم (۲)
و خدای تعالی شاگردان را دوست دارد و نیز شکر کردن حاجت نخستین را امیدوار
شدن حاجت دومین باشد ؛ اگر حاجت تو روا نکند از بخت خویش کله کن و از
آن مکن ، که اگر وی از کله تو باک داشتهی خود حاجت تو روا کردی و اگر مرد لئیم
و بخیل باشد بهیاری ازو هیچ مغواه که ندهد و بوقت مستی خواه ، که لئیمان و
بخیلان بوقت مستی سخی تر باشند ، اگر چه دیگر روز بشیمان شوند و اگر حاجت
بلئیمی افتد خویشتم را بجای رحمت دان ، که گفته اند : سه کس بجای رحمت باشند :
۱ خردمندی که زیر دست [بی] خردی باشد و قویستی (۳) که ضعیفی برو مستولی باشد
و کریمی که محتاج لئیمی باشد و بدانک ازین سخنها که در مقدمه گفتیم و ببرد اخیتم
و از هر نوعی فصلی گفتیم بر موجب طاقت خویش خواستم که تمامی داد سخن
بدهم ، از بیشها نیز یاد کردم ، تا این نیز بخوانی و بدانی ، که مگر بدان حاجت افتد ،
۱ از بهر آنک خواستم که علم اولین و آخرین من دانستمی و ترا بیآموختمی و معلوم
تو گردانیدمی ، تا مگر بوقت مرگ بی غم تو ازین جهان بیرون شدمی ، (ص ۱۴۱)
اگر چه من خود در دانش بیاده ام و اگر نیز چیزی دانم گفتار من چه فایده کند ؛
که تو از من همچنان شنوی که من از بدر خویش شنیدم ، بس ترا جای ملامت نیست
که من خود داد از خویشتم بدهم تا بداور حاجت نباشد ؛ اما اگر تو شنوی و اگر
۲ نه در هر بیشه سخنی چند بگویم ، تا در سخن بخیلی نکرده باشم ، که آنچه طبع مرا
دست داد بگفتم والله اعلم بالصواب .

(۱) در اصل : لئن

(۲) قرآن کریم سوره ابراهیم ، آیه ۷

(۳) در اصل : قوتی

باب سی و یکم

اندر طالب علمی و فقهی

بدان ای بسر و آگاه باش که در اول سخن گفتم که از بیشها نیز یاد کنم و غرض بیشه نه دوکان داری است، که هر کاری را که مردم بردست گیرد آن چون بیشه باشد، باید که آن کار نیک بداند، تا از آن کار بر بتواند خوردن؛ اکنون چنانکه می بینم، هیچ بیشه و کاری نیست که آدمی آن بجوید که آن بیشه را از داستان و نظام راستی مستغنی دانی، الا همه را ترتیب دانستن باید و بیشه بسیارست، هر یکی را جدا شرح ممکن نشود، که کتاب دراز گردد و اصل و نهاد بشود، ولیکن هر صفت که هست از سه وجه است: یا علمی که تعلق به بیشه دارد؛ یا بیشه که تعلق بعلم دارد؛ [یا خود بیشه است بصرافت خرد]، یا علمی که (ص ۱۴۲) تعلق به بیشه دارد جز طبیبی و منجمی و مهندسی و مساحی و شاعری و مانند این و بیشه که تعلق بعلم دارد خنیاگری و بیطاری و مانند این و این هر یکی را سامان نیست، چون تورسم و سامان آن ندانی اگر چه استاد باشی در آن باب همچون اسیری باشی و بیشها خود معروفست، بشرح کردن حاجت نیست، چندانکه صورت بندهد سامان هر یک بتو نمایم، از بهر آنکه از دو بیرون نیست: یا خود ترا بدین دانستن حاجت افتد، از اتفاق روزگار و حوادث زمانه، باری بوقت نیاز از اسرار هر یک آگاه باشی، اگر نیاز نبود هم مهتری باشی، که مهتران را علم بیشها دانستن لابدست. بدان ای بسر که از هیچ علمی بر نتوانی خورد الا آخرتی، که اگر خواهی که از علم دنیایی بر خوری نتوانی، مگر بحرفه^(۱) دروی آمیزی، چون علم شرع که در روزگار^(۲) قضا و قسام و کرسی داری و مذکری نرود و^(۳) نفع دنیا بعالم نرسد و در نجوم یا^(۴) تقویم کری و مولود کری و فال کوی و آرایش کری

(۱) خ: مخرفه (۲) خ: که تادرکار (۳) ظاهرأ و او زائد می نماید (۴) خ: تا:

بجد و هزل درونرود نفع دنیا بمنجم نرسد و در طب تادستکاری و رنگ آمیزی و هلیله
دهی با صواب و نا صواب دروی نرود مراد دنیا بی طبیب را حاصل نشود، بس بزرگوار
ترین علمی علم دینست، که اصول آن بر دوام توحیدست و فروع آن احکام شرع
و بحرفه^(۱) آن نفع دنیاست، (ص ۱۴۳) بس ای بسر تا توانی کرد علم دین کرد،
تا دنیا و آخرت بدست آید، اما اگر توفیق بای نخواست اصول دین راست کن و آنکاه
فروع، که بی اصول فروع تقلید بود.

فصل: بس اگر از بیشها چنین که گفتیم طالب علمی باشی برهیزکار و قانع باش
و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زود خیز و
حریص بکتابت و متواضع و ناملول از کار و حافظ و مکرر کلام و متفحص سیر و
متجسس اسرار و عالم دوست و با حرمت و اندر آموختن حریص و بی شرم و حق
شناس استاد خود، باید که کتابها و اجزا و قلم و قلمدان و محبره و کارد قلم تراش
و مانند این چیزها با تو بود و جز ازین دیگر دل تو بجزیزی نباشد و هر چه بشنوی
یاد گرفتن و باز گفتن و کم سخن و دور اندیش باش، بتقلید راضی مشو، هر طالب
علمی که بدین صفت بود زود بگانه روزگار گردد.

فصل: و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس و در
عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و دو روی مباش، با کتن و با کجامه باش و حاضر
جواب و هیچ مسئله را تا نکو نیندیشی فتوی مکن بی حاجتی و بتقلید خود قانع
مباش و بتقلید کس کار مکن و رأی خود عالی بین و بر وجهین و قولین قناعت (ص
۱۴۴) مکن و جز بر خط معتمدان کار مکن، هر کتابی را و جزوی را مقدم مدار،
اگر روایتی شنوی بر او یان سخن مجهول منکر، بر او یان معروف شنو و بر خبر آحاد
اعتماد مکن، مگر که بر او یان معتمدو از خبر متواتر مگر بزو مجتهد باش و بتعصب
سخن مکوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر، اگر قوت او داری و دانی کی سخن او

سقط شود مداخله کن بمسئلهها و الا سخن را موقوف گردان و بیک مثال قناعت کن و بیک حیجت طرد و عکس مگوی، هم سخن اول را نگاه دار تا سخن باز بسین را تباہ نکنند و اگر مناظره فقها بود ابتدا خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس و ممکنات گوی و در مناظره اصولی موجبات و نا موجبات و ناممکنات بهم عیب نبود، جهد کن تا عرض معلوم گردانی و سخن بازنیت گوی، دم بریده مگوی و نیز دم دراز و بی معنی مگوی.

فصل: بس ای بسر اگر مذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار دار و بر کرسی جلد بنشین و مناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیف است و بر کرسی هر چه خواهی دعوی کن و اگر سایل باشد باک نبود و تو زبان را فصیح دار و جنان دان که مجلسیان تو بهایم اند، چنانک خواهی همی گوی، تا بسخن در نمائی و لیکن تن و جامه پاک دار و ۱۰
 مریدان نثار دار، (ص ۱۴۵) چنانک در مجلس تو نشستہ باشند، تا بهر نکته که تو بگویی وی نعره زند و مجاس گرم کند، چون مردمان بگریند تو نیز وقت وقت بگری و اگر در سخنی درمائی باک مدار و بصلوات و تهلیل مشغول باش و بر کرسی گران جان مباح و ترش روی، که آنکاه مجلس تو همچو تو گران جان باشد، از بهر آنک گفته اند: ۱۵
 کُلُّ شَيْءٍ مِنَ الثَّقَلِ ثَقِيلٌ و متحرك باش بوقت کفتن و در میان گرمی زود سست مشو و مادام مستمع را نگر و اگر مستمع مسکنه خواهد آن گوی و اگر فسانه خواهد فسانه گوی، چون بدانی که عمام خریدار چه باشد و چون قبولت افتاد باک مدار، بشیرین سخنی و ببهترین چیز همی فروش، کی بوقت قبول بخرند، لیکن در قبول دایم با ترس باش، که خصم در قبول بیدار آید و بجایی که قبول نبود قرار مکیر و هر سؤالی که بر سر کرسی کنند آنرا که دانی جواب ده و آنرا که ندانی بگویدعایی ۲۰
 خواسته اند و سخنی که در مجلس گفتی یاد دار، تا دیگر باره مکرر نشود و بهر وقت تازه روی باش و در شهرها بسیار بنشین، که مذکران را و فال کویان را روزی در بای باشد و در قبول روی تازه دار و ناموس مذکری نگاه دار و همیشه تن و جامه پاک

دار و نیز معاملات شرعی بظاهر و باطن خوب دار، چون نماز و روزه بطوع و جرب زبان باش و در بازار مباح، که عام بسیار نکرد، (ص ۱۴۶) تا بچشم عام عزیز باشی و از قرین بد برهیز کن و ادب کرسی نگاه دار و این شرط جای دیگر ناد کرده ایم و از تکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرمای کردن که خود کنی، نا عالمی منصف تو باشند و علم نیکو بدان و آنچه دانستی بعبارتی نیکو بکار بر تا خجل نشوی و بدعوی کردن بی معنی و در سخن گفتن و وعظه دادن هر چه گوئی با خوف و رجا گوی، یک بار که خلق را از رحمت خدای تو مید مگردان و نیز یکباره خلق را بی طاعتی ببهشت مفرست و بیشتر آن گوی که در آن ماهر باشی و نیک معلوم تو گشته باشد، تا در سخن دعوی بی حجت نکرده باشی، که ثمرت (۱) دعوی بی حجت شر مساری آرد.

۱۰ بس اگر از دانشمندی بدرجه بزرگ افتی و قاضی شوی و (۲) چون قضا یافتی حمل و آهسته باش و زبرک و تیزفهم و صاحب تدبیر و بیش بین و مردم شناس و صاحب سیاست و دانا با علم دین و شناسنده طریق هر دو گروه و از احتیال هر گروه و ترتیب هر مذهبی (۲) و هر قومی آگاه باش، باید که حیل القضاة ترا معلوم باشد، تا اگر مظلومی بحکم آید و او را کواه نباشد و بروی ظلمی میروند و حقی از آن وی باطل میشود آن مظلوم را فریاد رسی و بتدبیر و حیل حق آن مستحق را بوی رسانی.

۱۵ **حکایت: مردی بود بطبرستان، او را قاضی القضاة ابو العباس ربانی گفتندی:**

مردی بود مشهور (ص ۱۴۷) و با علم و ورع و بیش بین و با تدبیر، وقتی بمجلس او مردی بحکم آمد و صد دینار بر دیگری دعوی کرد. قاضی خصم را برسید، خصم انکار کرد. قاضی مدعی را گفت: گواداری؟ گفت ندارم. قاضی گفت: بس خصم را سو کنند ۲۰ دهم. مدعی زار بگریست و گفت: ای قاضی، سو کندش مده، که سو کند بدروغ خورد و پاک ندارد. قاضی گفت: من از شریعت بیرون نتوانم شدن، یا ترا کواه باید، یا وی را سو کنند دهم. مرد در بیش قاضی در خاک بغلطید و گفت: زینهار! مرا کواه نیست، وی سو کنند بخورد و من مظلوم و معبون بمانم، تدبیر کار من کن. قاضی چون بر آن

(۱) در اصل: برب (۲) او زائد می نماید (۳) در اصل: فریادرس

جمله زاری مرد بدیدانست که وی راست میگوید، گفت: با خواجه، قصه وام دادن با من بگوی، تا بدانم که اصل این چگونه بوده است. مظلوم گفت: ایهاالقاضی، این مردی بود چندین ساله دوست من، اتفاق را بر برستاری عاشق شد، قیمت صد و پنجاه دینار و هیچ وجهی نداشت، شب و روز چون شیفتهگان می گریست و زاری میکرد؛ روزی بتماشا رفته بودیم، من و وی تنها بردشت همی گشتیم، زمانی بنشستیم، این مرد سخن کنیزك همی گفت و زار زار می گریست، دلم بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود، اورا گفتم: ای فلان، ترا زرنیست بتمامی بهاء وی و مرانیست، هیچ کس دانی که ترا درین معنی فریاد رسد و مرا (ص ۱۴۸) در همه املاک صد دینارست، بسالهاء دراز جمع کرده ام، این صد دینار بتو دهم، باقی تو وجهی بساز تا کنیزك^(۱) بخری و يك ماهی بداری، بس از ماهی بفروشی و زر بمن باز دهی؛ این مرد در بیش من در خاک بغلطید و سوکند خورد که يك ماه ندارم و بعد از آن اگر بزبان یا بستود خواهند بفروشم و زر تو بتو دهم؛ من زر از میان بکشادم و بدو دادم و من بودم و او و حق تعالی، اکنون چهار ماه برآمد، نه زر می بینم و نه کنیزك می فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی درین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: چون بزیر درخت بودی چرا کفنی گواه ندارم؟ بس خصم را گفت: هم اینجا بنشین بیش من و مدعی را گفت: دل مشغول مدار و زیر آن درخت رو و بگویی که قاضی ترا می بخواند و اول دو رکعت نماز بگزار و چند بار بر بیغامبر صلوات ده و بعد از آن بگو که: قاضی میگوید بیا و گواهی ده. خصم تبسم کرد، قاضی بدید و نا دیده کرد و بر خوبستن بچوکید. مدعی گفت: ایهاالقاضی، میترسم که آن درخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مهر من ببر و درخت را بگویی که: این مهر قاضی است، میگوید که: بیا و گواهی ده، چنانکه بر تست بیش من. مرد مهر قاضی بستاند و بر رفت، خصم هم آنجا بیش قاضی بنشست؛ قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد (ص ۱۴۹) و خود بدین مرد نگاه نکرد، تا يك بار در میان حکمی که میکرد

روی سوی این مرد کرد و گفت: فلان آنجا رسیده باشد؟ و گفت: نی هنوز، ای قاضی و قاضی بحکم مشغول شد، آن مرد مهر ببرد و بر درخت عرضه کرد و گفت: ترافاضی همی خواند، چون زمانی بنشست دانست که از درخت جواب نیآید، غمگین برکشت و بیدش قاضی آمد و گفت، ایهاالقاضی، رفتم و مهر عرضه کردم، نیامد. قاضی گفت: تو در غلطی که درخت آمد و گواهی بداد؛ روی بخصم کرد و گفت: زر این مرد بده. مرد گفت: تا من اینجا نشسته‌ام هیچ درختی نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: هیچ درخت نیآمد و گواهی نداد، اما اگر این زر در زیر آن درخت ازوی نگرفته چون من برسیدم که این مرد بدرخت رسیده باشد، کفّتی: نی هنوز، که ازینجا تا آنجا دورست، اگر زر نستانده بودی در زیر آن درخت، ترا بجه معلوم شد که وی آنجا نرسیده است، چون زر ازو نستانده بودی مرا بگفتی که: کدام درخت؟ و من هیچ درخت نمی شناسم، که من در زیر آن درخت از وی زر نگرفته باشم و من نمی دانم که وی کجارقفته است؛ مرد را الزام کردوزر ازوی بستاند و بشنداوند داد. بس همه حکمها از کتاب نکنند، از خویشان نیز باید که چنین استخراجهاکنند و تدبیرها (ص ۱۵۰) سازند و دیگر باید که در خانه خویش سخت متواضع باشی، اما در مجلس حکم هر چند هیوب^(۱) تر نشینی و ترش روی و بی خنده تر با جاه و چشمت باشی و گران سایه و اندک کوی و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملول مباش و از خویشان ضجرت منماید و صابر باش و مسئله که افتد اعتماد بر رأی خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه و مادام رای خویش روشن دارو بیوسته خالی مباش از درس و مسئله و مذهب، چنانک کفتم تجربتها نیز بکار دار، که در شریعت رأی قاضی نیز برابر شرعت و بسیار حکم بود که از رای شرع گران آید و قاضی سبک بگیرد و چون قاضی مجتهد باشد روا باشد؛ بس قاضی باید که زاهد و تقی و بارسا و مجتهد باشد و باید که بچند وقت حکم نکند: اول بر کرسنکی و دوم بر تشنگی و سیوم بوقت گرمابه برآمدن و چهارم بوقت دل تنگی و پنجم بوقت اندیشه

دنیایی که بیش آید و وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم بیش وی
 قصه و سرگذشت گویند و شرح حال خویش نمایند، بر قاضی شرط حکم کردنست
 نه متفحصی، که بسیار تفحص بود که نا کرده به باشد از کرده و سخن کوتاه کند،
 زود حواله بگواه و سوگند کند و جایی که داند که مال بسیارست و مردم بی باک اند
 ۵ (ص ۱۵۱) تجربتی و تجسسی که بداند کرد بکند، هیچ تقصیر نکند و سهل نگیرد
 و معدلان نیک را مادام با خود دارد و هرگز حکم کرده باز نشکافد و امر خود قوی
 و محکم دارد و هرگز بدست خویش قباله و منشور ننویسد، الا که ضرورتی باشد
 و خط خود را عزیز دارد و سخن خود را سجل کند و بهترین هنری قاضی را علم
 است و ورع. بس اگر این صناعت نورزی و این توفیق نیابی و نیز لشکری بیشه نباشی
 ۱۰ باری طریق تجارت بر دست گیر، تا مگر از آن نفعی یابی، که هرچه از روی تجارت
 باشد حلال باشد و بنزدیک همه کس بسندیده بود و بالله التوفیق.

باب سی و دوم

اندر تجارت کردن

ای بسر، بدان و آگاه باش هر چند بازرگانی بیشه نیست که آنرا صنعتی مطلق
توان گفت ولیکن چون بحقیقت بزکری رسوم او چون رسوم پیشه و راست وزیرکان
گویند که: اصل بازرگانی بر جهل نهاده اند و فرع آن بر عقل، چنانکه گفته اند:
لَوْلَا الْجَهَالُ لَهَلَكَ الرَّجَالُ؛ یعنی اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی و مقصودم ازین
سخن آنست که: هر که بطمع افزونی (ص ۱۵۲) از شرق بغرب رود و بکوه و دریا
و (۱) جان و تن و خواسته در مخاطره نهد، از دزد و صعولک و حیوان مردم خوار و
ناایمنی راه باک ندارد از بهر مردمان نعمت [شرق] بایشان رساند (۲) و بمردمان
مشرق نعمت مغرب برساند ناچاره آبادانی جهان بود و این جز ببازرگانی نباشد و
چنین کارهائ مخاطره آن کس کند که چشم خرد دوخته باشد و بازرگان دوگونه
است و هر دو مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره، معامله مقیمان را بود که
متاع کاسد بطمع افزونی بخرند و این مخاطره بر مال بود دلیر و بیش بین و (۳) مردی
باید که او را دل دهد تا چیز کاسد بخرد، بر امید افزونی و مسافر را گفتم که کدام است؛
بر هر دو روی باید که بازرگان دلیر باشد و بی باک بر مال و با دلیری باید که
با امانت و با دیانت باشد و از بهر سود خویش زبان مردمان نخواهد و بطمع سود
خویش سرزنش خلق نجوید و معامله با آن کس کند که زبردست (۴) او بود و اگر
با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و امانت و مروت دارد و از مردم
فریبنده بپرهیزد و با مردمی که در متاع بصارت ندارد معامله نکند، تا از درکوب ایمن

۲۰ (۱) ظاهراً او و زائد می نماید (۲) در اصل: رسان (۳) درین موضع نیز او و زائد می نماید
(۴) خ، زبردست

بود و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله (ص ۱۵۳) نکند و اگر بکند طمع از سود ببرد تا دوستی تباہ نگردد، چه بسیار دوستی بسبب اندک مایه سود زبان تباہ شدست و بر طمع بیشی بنسبه (۱) معاملات نکند که بسیار بیشی بود که گهی بار آرد و خورد انگارش بزرگ زبان باشد، [چنانکه من گویم، رباعی:

کفتم که اگر دور شوم من زبرش دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تا کشتم دور دورم از خواب و خورش بسیار زبان باشد اندک نگرش]

و در اسراف است تا از تصرف بیاید از سود مال بتسوان خورد، از مایه نباید خوردن، که بزرگترین زبانی بازرگان را از مایه خوردن است و بهترین متاعی آنرا دان که برطل و نمن بخزند و بدرمسنگ فروشد و بدترین متاعی بخلاف این دان و از خریدن غله بامید سود بهره‌یز، که غله فروش مادام بد بود و بدیّت باشد و تمام ترین دیانتی آنست که بر خرید دروغ نگوید، که کافر و مسلمانان را بر خریده دروغ کفتن نا بسند بود، چنانک من در آن دوبیتی گویم، بیت:

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ بر کردن من نهاده تیمار تو بوغ
عشق تو بجان و دل خریدستم من دانی بخریده بسر نگویند دروغ

باید که بیع نا کرده هیچ چیز از دست ندهد در معامله شرم ندارد، که زبرکان گفته اند که: شرم روزی را بکاهد و محابا کردن از بیشی عادت نکند ولیکن بی مروتی نیز طریقت نکند، که متصرفان این صنعت (ص ۱۵۴) گفته‌اند که: اصل بازرگانی تصرفست و مروت، نی تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه؟ چنانک در حکایت شنیدیم:

حکایت: شنوادم که روزی بازرگانی بود، بر در دوکان بیاعی بهزار دینار معامله

کرد. چون معامله بیابان رسید میان بازرگان و بیاع بحساب قراضه زر خلاف شد؛ بیاع گفت: ترا بر من دیناری زرست. بازرگان گفت: دیناری و قراضه است. بدین حساب اندر از بامداد تا نماز پیشین سخن رفت و بازرگان صداع می نمود و فریاد همی کرد و از قول خود بهیچ گونه باز نمی گشت، تا بیاع دلتنگ شد و دیناری و

قراضه بیازرکان داد، بازرکان بستاند و برفت؛ هر که آن میدید مرد بازرکان را ملامت میکرد؛ شاگرد بیاع از بس بازرگان برفت و گفت: ای خواجه، شاگردانه بده. بازرگان آن دینار و قراضه بدو داد. کودک باز گشت. بیاع گفت: ای حرامزاده مردی از بامداد تا نماز پیشین از بهر طسوجی می دیدی که چه میکرد، در میان جماعتی و شرم نمی داشت، تو طمع کردی که ترا چیزی دهد؟ کودک زر باستاند نمود، مرد عاجز گشت، با خود گفت: سبحان الله! این کودک خوب روی نیست و سخت خرد است، برو ظلّی نمی توان برد بخطا، این مرد بدین بخیلی چرا کرد این چنین سخا. بیاع بر اثر بازرگان برفت و گفت: یا شیخ، چیزی عجب دیدم (ص ۱۵۵) از تو، یک روز میان قومی مرا در صداع تسوی زر تا نماز پیشین برنجانیدی و آنکاه جمله بشاکرد من بخشیدی، آن صداع چه بود و این سخاوت چیست؟ مرد گفت: ای خواجه، از من عجب مدار که من مرد بازرگانم و در شرط با رگانی جنانست که در وقت بیع و شری و تصرف اگر بیک درم مغبون کردم چنان بود که نیمه عمر مغبون بوده باشم و در وقت هروت اگر از کسی بی مرونی آید چنان بود که بر نایاکی اصل خویش گواهی داده باشم، بس من نه مغبونی عمر خواهم و [نه] نایاکی اصل.

- ۱۵ اما بازرگان کم سرمایه باید که از همبازی (۱) بپرهیزد و اگر کند با کسی کند که با هروت و غنی باشد و شرمگین تا وقت حیف از و حیفی نرود و نیز سرمایه یکی متاع نخرد که بکرا او را خرج بسیار افتد و چیزی نخرد که شکسته و مرده باشد و بر سرمایه بخت آزمایی نکند، مگرداند که اگر زبانی کند بیش از نیم سرمایه نبود و اگر کسی نامه دهد که فلان جای برسان، نخست بخوان و آنکاه برسان،
- ۲۰ که بسیار بلاها در نامه سر بسته باشد، نتوان دانست که حال چون باشد، اما بر نامه نیاز مندان زندها نخور و بهر شهری که درشوی خبیرا حیف مده و چون از راهی در آبی خبیر مرگ کس مده و بخبر نهنیت تقصیر مکن و بی همراه برای بیرون (۱) خ: مهاز، مهاز و مهاز مردولفتی است در انباز (برهان قاطع) و ظاهراً مهاز اصل آن دو لفظ دیگر است.

مشو و همراه ثقة جوی و در گاروان میان انبوهی فرود آئی و قماشات جای انبوه بنه و میان سلاح داران مرو و منشین ، که صملوك اول قصد سلاح (ص ۱۵۶) دار کنند ، اگر بیاده باشد با سوار همراهی نکند و از مردم بیگانه راه نبرد ، مگر که بصلاح باشد ، که بسیار مردم ناباک باشد که راه غلط نماید و از بس آید و کالابستان و اگر کسی ترا برای بیش آید او را بتازه رویی سلام کن و خویشتن را بمضطری و درماندگی بدو منمای و بار صد بانان خیانت مکن ، ولیکن بلطف و سخن خوش با ایشان تقصیر مکن در فریفتن ایشان و بی زاد و توشه برای بیرون مشو و بباستان بی جامه زمستان مرو ، اگر چه راه سخت آبادان بود و مکاری را خشنود دار و جون جایی فرود آیی که آشنا و دلیر نباشی بیاع امین گزین و باید که با سه گروه مردم صحبت داری : با جوانمرد و عیار پیشه و با مردم توانگر و با مروت و حق شناس و جهد کن تا بسرما و کرما و کرسنگی و تشنگی خو کنی و در آسایش اسراف مکن ، تا اگر وقتی بضرورت رنجی رسد آسان تر باشد و هر کاری که بتوانی هم تو کن و بر کس ایمن مباش ، که دنیا زود فریب است و در خرید و فروخت جلدباش و امین و راست گوی باش و بسیار خریده و با فروشنده باش و تا بتوانی بنسیه ستاند و داد (۱) مکن ، بس اگر کنی با چند گونه مردم مکن : با مردم کم چیز و نو کیسه و دانشمند و علوی و کودک و با و کیلان خاص قاضی و با مفتیان شهر و با خادمان (ص ۱۵۷) ، هر کر با این قوم معامله مکن و هر که کند از صداع و بشیمانی نرهد و مردم چیزی نادیده را بر چیز استوار مدار و بر مردم نا آزموده ایمن مباش و آزموده را بهر وقت میآزمای و آزموده بنا آزموده مده و معتمدی بدست آید ، که در مثل است که : دیو آزموده به از مردم نا آزموده و مردم را بمردم آزمای ، بس بخویشتن ، که هر که خود را نشاید ممکن بود که کسی دیگر را هم نشاید ؛ اما هر کر آزمای بکر دار آزمای نه بگفتار و کنجشکی نقد به که طاوسی بنسیه و تا در سفر خشک ده نیم

(۱) یعنی ستد و داد و داد وستد و هر چند که درجاتی دیگر دیده نشده است ولی بقیاس درست است ، زیرا که ستانده از ستاندن و ستد از ستدن می آید .

سود یابی بده یازده در دریا منشین، که سفر دریا را سود تا کعب بود و زیان تا کردن و باید که بطمع اندک سرمایه بسیار بیاد دهی و اگر بر خشکی واقعه افتد که مال بشود مگر جان بماند، در دریا هر دورا بیم بود، مال را عوض بود و جان را نباشد و نیز کار دریا با کار بادشاه مثل کرده اند که بجمع آید و بجمع بشود، و لکن از بهر آثار تعجب را يك بار در نشینی روا بود، بوقت توانگری، که رسول گفته است،
 • **صلی الله علیه وسلم: أَرْكَبُوا الْبَحْرَ مَرَّةً (۱) وَانظروا إلى آثارِ عَظْمَةِ اللَّهِ تَمَالِي** و بوقت ستد و داد بی مکاس مباح و لیکن مکاس درخور آخریان کن و کار خویش جمله بدست کسان باز مده، که گفته اند که: بدست کسان (۱۵۸) مار گرفتن نیکو آید و سود زیانهای خویش جمله همیشه شمار کرده دار و بدست خط خویش هیچ بر خویش واجب مکن، تا اگر وقتی که خواهی که منکر شوی بتوانی بدوسته و کدخدایی بیشه دار، تا از سهو و غلط ایمن باشی و با غلامان و کسان خویش همیشه شمار کرده دار و معامله خود باز می برس و مطالعه همی کن، تا از آگاه بودن سود و زیان خویش فرومانی و از مردم با خیانت بپرهیز و با مردمان خیانت مکن، که هر که با مردمان خیانت کنند و بندارد که آن خیانت با مردمان کردست، غلط سوی اوست، کان خیانت با خود کردست.

۱۰ **حکایت:** مردی بود کوسفنددار و رمهای بسیار داشت و او را شبانی بود، بغایت بارسا و مصلح، هر روز شیر کوسفندان چندانگ بودی، خود را از سود و زیان و کم بیش، هم چندانگ بحاصل کردی، بنزدیک خداوندان کوسفندان بردی؛ آن مرد که شیر بردی آب بروی نهادی و بشبان دادی و گفتمی برو و بفروش و آن شبان آن مرد را نصیحت میکرد و بند می داد که: ای خواجه، با مسلمانان خیانت مکن، که هر که با مردمان خیانت کند عاقبتش نا محمود بود، مرد سخن شبان نشنید و هم چنان آب می (ص ۱۵۹) کرد، تا اتفاق را يك شب این کوسفندان رادر

رودخانه بخوابانید و خود بر بالای بلند برفت و بخفت و فصل بهار بود ، ناگاه بر کوه بارانی عظیم بیارید و سیلی بخاست و اندرین رودخانه افتاد و این کوسفندان را همه را هلاک کرد ، [بیت :

گفتی آن آب قطره قطره همه جمع شد ناگه و ببرد رهمه]

و بکروز شبان بشهر آمد و بیش خداوند کوسفندان رفت بی شیر ، مرد برسید که : چرا شیر نیاوردی ؟ شبان گفت : ای خواجه ، ترا گفتم که : آب بر شیر میآمیز ، که خیانت باشد ، فرمان من نکردی ، اکنون آن آنها که همه بنرخ شیر مردمان را داده بودی جمله شدند و دوش حمله آوردند و کوسفندان ترا جمله بیردند .

و تا توانی از خیانت کردن بیرهیز ، که هر که بیک بار خاین گشت هرگز

۱۰ کسی برو اعتماد نکند و راستی بپشه کن ، که بزرگترین طراری راستی است ؛ نیک معامله و خوش ستد و داد باش و کس را وعده مکن ، چون کردی خلاف مکن و

خریده مگوی ، چون گویی راست گوی ، تا حق تعالی بر معامله تو برکت کند و در معاملات در حجت سندن و دادن هشیار باش ، چون حجتی بخواهی داد ناخست

حق بدست نگیری حجت از دست منه و هر کجا روی آشنایی طلب کن و اگر بازرگان باشی و هیچ بار بشهری نرفته باشی بانامه محشمی رو بقعرف خویش ، اگر بکار آید ،

۱۵ والا زبانی ندارد و نتوان دانست که حال چون باشد و با مردم ساخته باش و با مردم ناسازنده و جاهل (ص ۱۶۰) و احق و کاهل و بی نماز و بی باک سفر مکن ، که

گفته اند : التزبِقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ و هر که ترا امین دارد کمان او در حق خویشتن دروغ مکن و هر چه خواهی خرید نادیده و نا نموده مخروهر که ترا امین دارد امین خود و او

۲۰ باش و آنچه بخواهی فروختن اول از نرخ آگاه باش و بشرط و بیمان مفروش ، تا آخر از داوری و گفت و گوی رسته باشی و طریق کدخدایی نگاه دار ، که بزرگترین

بازرگانی کدخدایی است از آن خانه و باید که کدخدایی بر اکنده کنی و حواجی خانه در سالی بیک بار بوقت نوقان^(۱) جمله بخری ، از هر چه ترا بکار آید ، دوجندان که

(۱) خ ؛ نوکان و در چاپ مرحوم هدایت در حاشیه نوشته شده است : نوکان و نوغان وقت

در سال بکار شود بجز ، بس از نرخ آگاه باش و چون نرخ گران شود از هر چیزی
نیمی بفروش ، از آنچه خریده باشی ، تا آن يك سال را بکمان خورده باشی و درین بزه
نبود و نه بدنامی و هیچ کس ترا بدین معنی ببخل منسوب نکند ، که این از جمله
کدخدایی است ؛ چون در کدخدایی خویش خللی بینی تدبیر آن کن تا دخل خود
زیادت بینی ، تا آن خلل در کدخدایی تو راه نیابد ، بس اگر جاره زیادت کردن دخل
ندانی از خرج کمتر کن ، همچنان بود که در دخل زیادت کرده باشی . بس اگر از
بازرگانی نیکو نیفتد و خواهی که در علمی شریف باشی از گذشت علم دین هیچ (ص
۱۶۱) علمی سودمند تر و شریف تر از علم طب نیست که رسول گفته است ، صلی الله
علیه وسلم : اَلْعِلْمُ عِلْمَانُ عِلْمُ الْاَدْيَانِ وَعِلْمُ الْاَبْدَانِ .

باب سی و سیوم

اندر توتیب علم طب

بدان ایسر که اگر طیب باشی باید که اصول علم طب بدانی نیک، چه اقسام علمی و چه اقسام عملی و بدانی که آنج در تن موجودست یا طبیعت است، یا خارج از طبیعت و طبیعی سه قسم است: یک قسم از وی آنست که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که توابع است آن چیزها را که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که تن را از حال بحال میگرداند و آنک خارج است از طبیعت یا بفعل مضرت رساند با واسطه، یا بی واسطه، یا خود نفس ضرر فعل بود؛ اما آن قسم که ثبات و قوام تن مردم بدوست یا از جنس مادّات است، یا از جنس صورت؛ آنک از جنس مادّات است یا سخت دورست، چون اسطقساات و عددش چهارست: هوا و آتش و خاک و آب، یا نزدیک تر از اسطقسااتست، چون امزجه و عددش نه است: یکی معتدل و هشت نامعتدل، چهار مفرد و چهار مرکب، یا نزدیک تر از امزجه است، چون اخلاطش و عددش چهارست، چون گش (۱) و صفرا و سودا و خون (۲)، یا نزدیکتر از اخلاطست، چون اعضا و عددش نزدیک وجه چهارست و نزدیک وجه دو و معنی این (ص ۱۶۲) سخن کمی کفّیم آنست که: ترکیب الاعضا از اخلاطست و ترکیب اخلاط از مزاج است و ترکیب مزاج از اسطقسااتست و اسطقساات دورترین ماده است و آنج از جنس صورت است بر سه قسم است: نفسانی و حیوانی و طبیعی است، نفسانی قوت است و حس است و این بنیج قسم است: بصر و ذوق و سمع و ششم و لمس

(۱) گش بنم اول بلغم باشد (برهان فاطم). (۲) در اصل: بلغم ولی واضح است که خون باید باشد زیرا که اخلاط را چهار میدانستند: خون و بلغم و سودا و صفرا و چون بلغم را بیش از آن بلنت گش ذکر کرده است خون می ماند.

و قوت است و حرکت و عدد و اقسام وی بر حسب عدد اقسام اعضایی است که آن را حرکت است و قوت سیاست و این بر سه قسمت است: تخیل و فکر و ذکر و حیوانی بر دو قسم است: فاعل و منفعل و طبیعی بر سه قسمت است: مولده و مرتبه (۱) و غاذیه (۲) و افعال بر عدد قوی است: نفسانی و حیوانی و طبیعی، از بهر آنکه روح خادم قوی است، چون برین جمله باشد عدد افعال بر عدد قوی باشد و آنکه توابع است چیزهایی را که قوام و ثبات تن بدوست، چون فریبی که تابع سردیست، مزاج است و چون لاغری که تابع گرمی است، مزاج است، چون سرخی گونه تابع [خون] است، یا چون زردی که تابع صفراست و چون حرکت [نبض] تابع قوت فاعله است [از] حیوانی، چون خشم که تابع قوت منفعله است از حیوانی، چون شجاعت که تابع اعتدال [قوت حیوانی] است و چون عفت که تابع اعتدال [قوت شهوانی] است، چون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است (ص ۱۶۳) و چون عرضها و کیفیات که تابع مادت باشد یا تابع صورت و آنکه تن را از حال بحال بگرداند اسباب ضروری خوانند و این شش قسم است: اول هواست، دوم طعام، سیوم حرکت و سکون، چهارم خواب و بیداری، پنجم کشادگی طبیعت و بستگی، ششم احداث نفسانی: چون اندوه و خشم و بیم و مانند این و اینها را از بهر آن ضروری گویند که مردم را جاره نیست از هربک و هربک را ازین جمله تاثیرست در تن مردم، هر کدام تمام تر؛ چون یکی ازین جمله بر حال اعتدال باشد [استعمال این جمله مردم را بر صواب و بوجه اعتدال بود و] چون بعضی را ازین جمله از حال اعتدال تغیر افتد یا استعمال (۳) مردم بعضی را ازین جمله بر وجه خطا باشد بیماری و علتی بدیدآید بر موجب افراطی که رفته باشد و آنکه خارج از طبیعت است سه قسم است بسبب مرض و سبب عرض و سبب بر سه قسم است: یا سبب بیماری اعضا، متشابه [باشد]، یا سبب بیماری اعضاهای آلی، یا سبب تفرق الاتصال؛

اما سبب بیماری اعضاهای متشابه [یا سبب بیماری گرم باشد و این بر پنج قسمت است، یا سبب بیماری سرد و این بر هشت قسمت است، یا سبب بیماری تر، یا سبب بیماری خشک و هر یک ازین بر چهار قسمت است؛ سبب بیماری اعضاهای آلی یا سبب بیماری باشد که اندر خلقت افتد، [یا اندر مقدار، یا در وضع، یا اندر عدد و سبب بیماریهای خلقت] یا سبب بیماری شکل باشد و یا سبب بیماری تعقیر^(۱) و تجویف و این بر هفت قسم است: (۲) یا سبب خشونت و آن بر دو قسم باشد یا (۲) سبب ملاسه (ص ۱۶۴) باشد و این بر دو قسمت است و سبب بیماریها مقدار بر سه نوعست و سبب بیماریها وضع و سبب بیماریها عدد هر یک دونهست، تفرق الاتصال چهار نوعست و مرض بر سه قسمت است: بیماریهای اعضاء متشابه و بیماریهای آلی و تفرق الاتصال، که آنرا مرض مشترک خوانند، در اعضاهای متشابه افتد و هم در اعضاء آلی و بیماریهای اعضاء متشابه بر هشت قسمت است: چهار مفرد: گرم و سرد و تر و خشک و چهار مرکب: گرم و تر و گرم و خشک [و سرد و تر] و سرد و خشک و بیماریهای آلی بر چهار نوعست: بیماریهایی که در خلقت افتد و در مقدار و در وضع و در عدد، بیماریهای خلقت چهار قسمت است: آنک در شکل افتد و در سقمه^(۳) و آنک بر طریق خشونت افتد و آنک بر طریق ملاست و بیماریهای مقدار بر دو گونه است: آنک از طریق زیادت افتد و آنک از طریق نقصان و بیماریهای وضع هم بر دو گونه است: یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا بیوند دیگر اعضا بسا: آورد و بیماریهای عدد هم بر دو گونه است: یا بر طریق زیادت بود یا بر طریق نقصان و تفرق الاتصال یا در اعضاء متشابه افتد، یا در اعضاء آلی، یا در هر دو؛ (ص ۱۶۵) عرض بر سه قسمت است: یا عرضها باشد که تعلق بافعال دارد، [یا باحوال تن، یا اندر استقراعات پدیدار آید و آنچه تعلق بافعال دارد] آن بر سه قسمت است و [آنچه تعلق بر احوال دارد بر چهار قسم است] آنچه تعلق باستقراعات دارد بر سه قسمت است و باید که بدانی

(۱) در اصل: سقمه و ممکن است سقمه باشد از سقم به معنی گشتن رنگ رخسار
 (۲) جمله‌ای که در میان دو علامت (۲) جای دارد در حاشیه بهمان خط متن افزوده شده و در متن بجای آن راده گذاشته است. (۳) خ: تعقیر

که علم بر دو قسمت است: علم است و عمل، قسم علم اینست که گفتیم و بگویم که هر علمی از نیک و بد ترا گفتیم که از کجا طلب باید کرد، تا هر يك را بشرح و استقصا بداننی که از کجا باید طلبیدن، که این علمها که مایاد کردیم جالینوس بشرح و استقصا یاد کند، بیشتر در سته عشر و بعضی بیرون سته عشر؛ اما علم اسطقسات آن قدر که طبیب را بکار آید کتاب اسطقسات طلب کن، از جمله سته عشر و علم مزاج از کتاب مزاج طلب کن از سته عشر و علم اخلاط از مقالات دوم طلب کن از کتاب قوی الطبیعه هم از جمله سته عشر و علم اعضاء متشابهه از تشریح کوچک طلب کن هم از سته عشر و علم اعضاء آلی از تشریح بزرگ طلب کن، بیرون سته عشر و علم قوی طبع از کتاب قوی الطبیعه طلب کن از سته عشر و قوی حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جمله سته عشر [و قوی نفسانی از رای بقراط و افلاطون طلب] و این کتاب است از جمله تصنیف جالینوس بیرون سته عشر و اگر خواهی که مسخر شوی درین کتاب و از بایگاه طلب بگذری علم اسطقسات و علم مزاج از کتاب الکتون و الفساد و از کتاب السماء و العالم طلب کن (ص ۱۶۶) و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس (۱) و علم اعضاء از کتاب الحیوانات و اقسام الامراض از مقالات نخستین از کتاب العلل و الامراض (۲) طلب کن، از جمله سته عشر و اسباب اعراض از مقالات سیم هم ازین کتاب طلب کن و اسباب امراض از مقالات چهارم و پنجم و ششم طلب کن، هم ازین کتاب که گفتیم.

فصل: چون قسم علمی یاد کردم ناچاره سمتی از قسم عملی یاد کنم، اگر چه سخن دراز شود، از بهر آنکه علم و عمل چون جسم و روح هر دو بهم است، جسم بی روح و روح بی جسم تمام نبود و چون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشاهای ببران و جوانان و بیماران خیزان، که معالجت بیماران بر دو گونه است و معالجت باید که هیچ گونه معالجتی ابتدا نکنند تا نخست آنگاه نگرند از قوت بیمار

(۱) در اصل: کتاب الحس و اطحسوس (۲) خ: کتاب العلل و الاعراض

و نوع علت و سبب علت و مزاج و سال و صنعت بیمار و شخص و طبعش و جایگاه و حال مزاج .

فصل: وآب و مجس و جنس و عرض ظاهر و علامتهاء نيك و علامت بدو انواع

رسوب و علامت بیماران و بیمارها که در باطن می افتد و نشانهاء بحران که در آشفته بود

۵ بشناسد و اجناس حمیات معلوم گردانیده باشد و تدبیر امراض ماده بر جه سان باشد و بر

ترکیب ادویه ماهر شده باشد ، بر مذهب اصحاب قیاس و قانون معالجات ، که علم

هر یک از کدام باید طلبیدن ، تا ترا معلوم شود ، (ص ۱۶۷) تا بوقت حاجت طلب

کنی . اما حفظ سحت از تدبیر اصحا طلب باید کرد ، از جمله سته عشر و معالجت

بیماران و قوانین علاج از جمله سته عشر طلب کن و علامت نيك و بد از تقدمه -

۱۰ المعرفة و از فصول بقراط و از علم النبض کبیر (۱) و از نبض صغیر و علم بول از

مقالات اول طلب کن از کتاب البحران ، از جمله سته عشر [در کتاب جالینوس که

بیرون سته عشره است و نشانهای بیمار که اندر باطن تن باشد از عصای اکمه (۲) طلب

باید کردن ، هم سته عشر و علم بحران هم از کتاب البحران از سته عشر و علم ایام

البحران از کتاب ایام البحران هم از سته عشر طلب باید کرد و علم حمیات از

۱۵ کتاب الحمیات ، از جمله سته عشره [و تدبیر امراض حاده از کتاب ماء الشعیر طلب

باید کرد ، از جمله تصانیف بقراط و از اعضاء الله (۳) و حيلة البرء (۴) و ترکیب ادویه

جالینوس و معالج باید که تجویبه بسیار کند و تجربت بر مردم معروف و مشهور

نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشد و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار

کرده ، تا علتها غریب بروی مشکل نگردد و اغلال اجسا [م] بروی بوشیده نماند

۲۰ و آنج در کتب خوانده باشد برای العین همی بیند و بمعالجت در نماند و باید که

(۱) خ : و علم نبض از نبض الکبیر (۲) در چاپ مرحوم هدایت چنین آمده و در اصل نسخه در مورد دیگر

یس از این « اعضاء الله » نوشته شده ، در کتات الفهرست ابن الندیم که اسامی تمام مؤلفات جالینوس

ثبت شده کتاب دیگری جز « کتاب تعرف علل الاعضاء الباطنه » نام برده نشده که احتمال تحریفی

در اسم آن توان داد . (۳) خ : باز عصای اکمه . (۴) در اصل حيلة النبر ، خ : حيلة البر ولی مسلم

۲۵ است که حيلة البر باید باشد که نام یکی از مؤلفات جالینوس است بضمط ابن الندیم در کتاب الفهرست .

وصایاء بقراط خوانده باشد تا در معالجت بیماران امانت و راستی بجای تواند آوردن و بیوسسته خویشتن را و جامه رایانک دارد و مطیب و معطر باشد و چون بسر بیماران رود با بیمار تازه روی و خوش دل باشد و خوش سخن و بیمار را دل گرمی همی دهد، که تقویت دادن طیبب بیمار را قوت حرارت غریزی (ص ۱۶۸) بیفزاید.

فصل: اگر بیماری بود که بنداری که در خوابست چون بخوانی باسخ دهد ولیکن ترا نشناسد، چشم باز می کشاید و باز می غنود، علامت بد باشد و نیز اگر مدهوشی بینی و دست در هر جای میزند و خود را و جای خود را نیز می شوراند، هم علامت بد باشد و نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی نعره بزند و دست و انگشتان خود همی گیرد و می فشارد، هم علامت بد بود و اگر سبیدی چشم بیمار سبیدتر از عادت خویش بود و سیاهی سیاه تر و زبان کرد دهان می برآرد و دم همی کشد، هم علامت بد بود و اگر از رشک یا از غم صعب بیمار بود یا دمه دارد، هم بد باشد و اگر بیمار بیوسسته قی میکند لون سرخ و زرد و سیاه و سبید یاقی باز نه ایستد هم مخوف باشد و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی (۱) او بکیر بر کوئی (۲) و خشک کن، آنگاه رکو را بشوی، اگر نشان بماند هم علامت بد بود. این جمله را که گفتم هیچ دارو مکن، تا این علامت با ایشان باشد، که معالجت سود ندارد، بس ای بسر اگر بیمار شوی و این علامتها هیچ نباشد او میدوار تر باشد.

فصل: آنگاه دست بر محسه بیمار نه، اگر بر جهد وزیر انگشت برود بدانک خون غالب است و اگر (ص ۱۶۹) زیر انگشت بساریک [و تیز جهد بدان که صفا غالب است و اگر زیر انگشت سست و باریک] و نرمک و دیرتر جهد سودا غالب باشد و اگر زیر انگشت دیر و اسطبر و سست جهد رطوبت غالب باشد، بس اگر مخالف بود از آن سو که میلش بیشتر بینی حکمش بر آن جانب کن، بس چون حال محس معلوم کردی در قاروره نگاه کن.

(۱) خدو بمعنی آب دهان باشد (برهان قاطع) و خ: خبو که همان معنی میدهد (۲) رکو بکسر اول کرباس ولت و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته و چادر شب یک لغت (برهان قاطع)

فصل: اگر آبی سبید بینی نه روشن بود از غمی بیمار بود و اگر سبید روشن

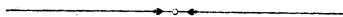
باشد علت او از [د] حام باد بود و رطوبت و ناگوارد و اگر چون آب روشن بود از کراهیتی بیمار باشد و اگر برنگ برنج (۱) باشد و دروی ذره ذره بود بیماری از شکم رفتن بود و اگر آب چون روغن بینی و در بن فاروره خطی بینی علت قریب عهد بود و اگر برنگ زعفران بینی بدانک اورا تب است و صفرا و خون (۲) با صفرا نیز بار باشد و اگر بر سر آب زردی باشد و تک آب سیاه فام بود علتش از گش زرد باشد، دارو ممکن و اگر بر سر آب سیاهی بود هم چنین باشد و اگر تک فاروره بزرگی زند یا بسیزی، زود به گردد و اگر بیمار هذیان گوید و آب سرخ بود یا سیاه فام، کش سیاه با خون آمیخته بود و لهب (۳) وی بر سر رفته هم ازو محترز باش و اگر سیاه بود و بر سر وی چون خونی ایستاده بود بر سر آن بیمار مرو [و اگر سیاه بود و مانند سبوس چیزی بود یا بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن] و اگر آب زرد بود و آن جنان نماید چون آفتاب لامع بازردی بود (ص ۱۷۰) سرخ فام، علت از خون بود، فصد فرمای که زود به شود و اگر زرد بود و در وی خط هاء سرخ بخدایش تسلیم کن و اگر آب زرد بود و دروی خطه‌ها سبید بیماری دیر تر کشد و اگر سبز رنگ بود علت او از سبز بود و اگر سبز سیاه بینی بیشش تازه بینی و اگر سبز و سبید بینی دروی خون گرم سر که اورا با باد بواسیر بود، جماع نتواند کردن؛ چون آب و محس (۴) دیدی آنکاه جنس (۵) علت جوی، چون اجناس علتها نه يك گونه باشد.

فصل: چون جنین دانستی تا بعد از آن (۶) کفایت گردد بدارو و طلی مکوش

و تا بنقوع (۷) و خمار و طلی کفایت گردد بحسب و مطبوخ مکوش و نگر که بدارو کردن دلیری نکنی، تا بتسکین و تلطیف (۸) کار برآید در استفراغ تجاوز مکن، چون کار

(۱) خ: ترنج (۲) در اصل، جون (۳) خ: کف (۴) در اصل: رمحش و محس موضعی باشد از اندام که بر آن دست بسانید و بچیزی پی روند چون نبض و سینۀ جانوران (۵) در اصل: جنبش (۶) خ: تا بنفذا (۷) در اصل با بنقوع (بی نقطه) و نقوع بفتح اول هر چه در آب بنهند تا مایه باز دهد. (۸) در اصل: نطنبت

از حد بخواد شد بس بدوای مخص مشغول باش ، بتسکین کردن مشغول مباش و هر گر بیمار را متهم مکن [و تعهدنامه بیشتر از آن کن که از آن مریض ، مکوی که آن بهتر شد] و بر بیمار شکم بنده برهیز سخت منه ، که قبول نکند ، لیکن تودفع مضرت آن چیز که خورده باشد همی کن و بهترین چیزی طبیب را دارو شناختن است و علت شناختن و اندرین باب سخن بسیار گفتیم ، از آنج من این علم طب را بغایت دوست میدارم ، که علمی مفیدست ، بس بسیار ازین گفتیم که سخن دوستان رامردمان (ص ۱۷۱) بسیار گفتن دوست دارند ؛ اما اگر اتفاق این علم نیتقدعلم نجوم علمی بغایت شریف است ، جهد کن در آموختن علم نجوم ، که علمی سخت بزرگت از آن سبب که معجزه بیغمبری مرسل بوده است که از عزیزترین بیغامبران بوده است علیهم السلام ، بس بی شك این علم علمی نبوی است ، اگر چه درین وقت بحکم شرع منسوخت .



باب سی و چهارم

اندر علم نجوم و هندسه

ای یسر، بدان و آگاه باش که اگر منجم باشی جهدکن تا بیشتر رنج در علم ریاضی ببری، که علم احکام علمی وافرست، داد او بتمامی دادن نتوان بی خطایی، زیرا که هیچ کس چنان مصیب نبود که بروی خطایی نرود، اما بهمه حال ثمرت نجوم احکامست، چون تقویم کردن، فایده از تقویم احکام است، بس چون از احکام نمی گذرید جهدکن تا اصولش نکو بدانی و برمقومی قادر باشی، که اصل حکم آنگاه درست شود که تقویم سیارکان راست شود و طالع درست شود و نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الا باستقصا، نخست بحساب و نمودارات ممد، چون بحساب و نمودارات راست آید آنگاه حکمی که از آنجا کنی راست آیدو بهر حکمی که کنی مولودی و ضمیری بگیر، تا از حالات (ص ۱۷۲) کواکب آگاه بگردی و از طالع و از خانه طالع و از قمر و از برج قمر و خداوند برج قمر و از مزاج بر وجهها و از مزاج کواکب که در هر برجی تاکی باشد و چون باشد و از خداوند خانه حاجت و آنک از وی ماه برگشته باشد و از کواکب که ماه بدو خواهد بیوست و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود بدرجه سیر کواکب و آن کواکب که ثابتہ (۱) بسیر بدو رسند یا او از درجه سیر و صعود (۲) و دره مظلومه و درجه آثار (۳) مضار (۴) و از درجه محترق که درجه آفتاب بود، صاعد و هابطا و هیچ غافل مباش و از سهمها انتی عشرات و زیجات و ارباب مثلثات و حد و صورت و شرف و هبوط و خانه وبال و فرح و آفت و اوج و حضيض و آنگاه بنگر در حالات قمر و کواکب، چون اقبال خبر و شر و نظر و مقارنه اتصال و انصراف، بعیدالنور (۵)،

(۱) دراصل نقطه ندارد (۲) دراصل: صعود (۳) دراصل نقطه ندارد (۴) دراصل: حضاب (۵) دراصل: بعیدالنور


بعیدالاتصال، خالی السیر و حشی فعل^(۱)، جمع ومنع و [ردالنور، دفع التذییر] دفع قوت، [دفع الطبیعه، انتکاف، اعتراض]، مکافات، قبول، تشریف^(۲)، و تعریف،^(۳) اجتماعی و استقبالی، معرفه و هیلاج و کدخداه و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر، راندن بسیرها^(۴)، ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن گوئی، تا حکم تو راست آید (ص ۱۷۳) و حکم از تقویم معتمد کن، چنانک حل آن تقویم زبجی کرده باشند که بخط معروفست و بودود باواسط آن^(۵) نگاه کرده باشند و مجموعه و متوسطه^(۶) وی نیکو دیده و مکرر کرده و اندر تعدیلهاء وی تأمل کن و با این همه احتراز کن از^(۷) سهو و غلط تا خطایی نیفتد و چون این همه اعتماد کرده باشی باید که گوئی که هر حکم که من کرده ام چنین خواهد بود و اگر برآن قول معتمد نباشی هیچ اصابت نیفتد و مسئله که بر سند ضمیری هرجه گوئی توان گفت، چنانک بیشتر حکم تو راست آید؛ اما بحدیث مولودها من از استاد خویش چنان شنیدم که مولود مردم نه آن است بحقیقت که از مادر جدا شود، اصلی طالع ورع است^(۸) وقت مسقط النطفه آن طالع که آب مرد در رحم زن افتد و قبول کند آن طالع مولود اصلی است، نیک و بد همه بدان بیوسته، اما آن ساعت که از مادر جدا میشود آن طالع را تحویل کبری خوانند و تحویل سال که بدهند آنرا تحویل وسطی خوانند و تحویل شهور را تحویل صغری خوانند و بر سر مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود و دلیل این سخن خبر رسول است، صلی الله علیه و علی آله وسلم، که چنین گفته است: (ص ۱۷۴) *الْأَسْبَدُ مِنْ سَعْدِ بْنِ سَعْدٍ، أُمِّي وَأَسْقَى مِنْ شَقِي فِي بَطْنِ أُمِّي* و سعید^(۹) این سخن ازینجا گفته است که من ترا گفتم، اما ترا در طالع زرع^(۱۰) سخنی نیست، که آن نه ببلاء چون توی بافته اند، اما این که از طالع تحویل کبری گوئی بر طریق استادان گذشته گوی و نگاه دار و اندر هر حکمی که کنی چنانک بیش ازین فرمودم اگر وقتی مسئله برسند اول بطالع وقت نگر و صاحب و بس


(۱) خ: نقل (۲) در اصل: تریق (۳) خ: تفریب (۴) خ: و راندن تسیرهای پنجگانه

(۵) خ: که بخطی معروف بود و در اواسط وی (۶) خ: متوسطه (۷) در اصل از مکرر شده

است (۸) خ: طالع ذرعست (۹) خ: وسید عالم (۱۰) خ: ذرع ۲۵

بقمر و برج قمر و خداوندش و بدان کوکب که قمر بدو خواهد بیوست و بدان کوکب که قمر ازو بازگشتست و بدان کوکب که در طالع یابی یا دروندی (۱) و اگر نه و تدبیرش از کوکبی نیکو (۲) که مستولی کشت و شهادت (۳) کرا بدیسترت سخن (۴) از آن کوکب کوی، تا مصیب باشی. آنچه شرط احکامست اندکی گفتیم، اکنون اگر مهندس و مساح باشی در حساب قادر باش، زینهار يك ساعت بی تکرار حساب نباشی، که علم حساب علمی و وحشی است؛ بس اگر زمینی بیمایی زوایا را بشناس و شکلها مختلف الاضلاع را خوار مدار و نکوبی که: این يك مساحت بکنم و باقی بتخمین، که در مساحت تفاوت بسیار افتد و جهد کن تا زوایا را نيك بشناسی، که استاد من بیوسته مرا گفتی که: هان تا از زوایا غافل نباشی در حساب (ص ۱۷۵) مساحت،


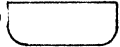
که بسیار ذوات الاضلاع بود که در وی زاویه قوسی بود، برین مثال: ، یا

برین مثال:  (۵) و بسیار جای بود که منفرج ماند و اینجا تفاوت بسیار افتد

و اگر شکلی بود که بر تو مشکل بود مساحت آن بتخمین مکن، يك نیمه را مثلث کن یا مربع، که هیچ شکل (۶) نبود که برین گونه نتوان کردن و آنوقت هر يك را جدا بنمای تا راست آید و اگر هم چنین درین باب سخن گویم بسیار بتوان گفت، اما کتاب از حال خود بگردد و ازین قدر کففتن ناگزیر بود، از آنک سخن نجومی گفته بودم، خواستم که ازین باب نیز سخنی چند بگویم، تا از هر علمی ای بسر بهره مند باشی.

(۱) دراصل، بدان کوکب که در طالع یادروینی (۲) خ، اگر در وتدبیرش از کوکبی یابی بنکر

(۳) خ، سعادت (۴) خ، بنحس

(۵) در چاپ مرحوم هدایت بجای آن دو شکل این دو شکل دیگر آمده است:  و 

و از ترجمه فرانسه گری معلوم میشود که در ترجمه ترکی نیز همین دو شکل ثبت شده. (۶) دراصل، مشکل

باب سی و پنجم

در رسم شاعری

ای بسر ، اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد و بیرهیز از سخن غامض و بجیزی که تو دانی و دیگری نداند که بشرح حاجت افتد مگوی ، که این شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش و بوزن و قوافیت قناعت مکن و بی صنعتی و ترکیبی شعر مگوی ، که شعر راست ناخوش بود ، صنعت و جریک^(۱) باید که بود و شعر در ترجمه (ص ۱۷۶) مردم را ناخوش آید ، با صنعت باید بر رسم شعرا ، چون :

شجاس	مطابق	متضاد	مشاکل
متشابه	مستعار	مکرر	مردف
مزدوج	موازنه	مضمر	مسلسل
مسجع	ملون	مستوی	موشع
موصل	مقطع	مخلع	مستجیل ^(۲)
ذوقافتین ^(۳)		رجز	مقلوب

(۱) جریک بضم اول دروغ راست مانند درحق کسی و سخنی که از زبان دشمن بظرافت و مسخرگی و خوش طبعی و طنز و سمایت گویند تا فساد افزاید و یعنی افترا و تهمت و طنزازی و مسخرگی و شجعت و انفعال و هم یعنی لغز و چیستان (برهان قاطع) (۲) خ : مسجل (۳) دراصل : قافیتن

اما اگر خواهی که سخن تو عالی باشد و بماند بیشتر سخن مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی و در مدح استعارت بکار دار و اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و ترکوی و بقوافی معروف گوی، تازیانه^(۱) سرد و غریب مگویی، بر حسب حال عاشقانه (ص ۱۷۷) و سخنها لطیف گوی و امثالها خوش بکار دار،^۵ چنانکه خاص و عام را خوش آید، زینهار که شعر گران و عروضی نگویی، که گرد عروض و وزنهای گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما اگر بخواهند بگویی روا باشد و لیکن عروض بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیآموز، تا اگر میدان شعرا مناظره افتد با تو کسی مکاشفتی نتواند کردن و اگر امتحانی کنند عاجز نباشی و این هفده دایره بحر که دایره‌های عروض باریان است، نام این دایره‌ها و نام این هفده بحر چون:

هزج	و رجز	و رمل	و هزج مکفوف
هزج اخرب ^(۲)	رجز مطوی ^(۳)	رمل مخبون	منسرح
خفیف	مضارع	مضارع اخرب ^(۴)	مقتضب ^(۵)
مجتث	منقارب	سریع	قرب اخرب
			منسرح کبیر

[و در وزنهای تازیان چون: بسیط و مدید و کامل و وافر و طویل مانند آن عروضها] این بنجاه و سه عروض و هشتاد و دو ضرب که در این هفده بحر بیاید جمله معلوم خویش گردان و آن سخن که گویی در شعر و در مدح و در غزل و در هجا و در

(۱) دراصل: بازیانه (۲) دراصل: هزج احنف (۳) در اصل تجزیه شده و رجز را در یک خانه و مطوی را در خانه دگر نوشته و نام دو بحر پنداشته است (۴) در اصل: احدب (۵) در اصل نام این شش بحر آخر نیست و جای آنرا سفید گذاشته است و « مضارع اخرب » را در خانه آخر نوشته.

مرثیت و زهد داد آن در سخن تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی نیز که بگویند (۱) (ص ۱۷۸) تو در نظم مگوی، که نثر چون رعیت است و نظم چون بادشاه، آن چیز که رعیت را نشاید بادشاه را هم نشاید و غزل و ترانه آبدار گوی و مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هر کسی بدان و مدحی که گویی در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد مگوی که شمشیر تو شیر افکند و بنیزه کوه بی ستون برداری و به تیرموی بشکافی و آنک هرگز بر خری نشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخس و شبیدیز ماننده مکن و بدان که هر کسی راجه باید گفت؛ اما بر شاعر واجب بود که از طمع (۲) ممدوح آگاه باشد و بداند که او را چه خوش آید، آنکاه او را چنان ستاید که او را خوش آید و تا تو آن نگویی که او خواهد او ترا آن ندهد که ترا خوش آید و حقیر همت مباش و در قصیده خود را خادم بخوان، الا در مدحی که ممدوح بدان ارزد و هجا گفتن عادت مکن، که همیشه سبوی از آب درست نیاید؛ اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن، که بهر دو جهان نیکوست و در شعر دروغ از حد مبر، هر چند که مبالغت دروغ در شعر هنرست و مرثیت دوستان و محنشان نیز گفتن واجب باشد اما غزل و مرثیت (ص ۱۷۹) از يك طریق گوی و هجا و مدح از يك طریق، اگر هجا خواهی که بگویی و بدانی: همچنان که در مدح کسی را بستایی ضد آن مدح بگویی، که هر چه ضد مدح بود هجا بود و غزل و مرثیت هم چنین بود؛ اما هر چه گویی از سخن خرد (۲) گویی و از سخن مردمان مگوی، که طبع تو کشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد و هم بدان قاعده بمانی که اول در شعر آمده باشی؛ اما چون در شعر قادر باشی و طبع تو کشاده شده باشد و ماهر گشته اگر جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید و خواهی که بر گیری و دیگر جای استعمال کنی مکاره مکن و هم آن لفظ را بکار مبر، اگر آن معنی در مدح بود تو در هجا بکار بر و اگر در

(۱) خ: و سخنی که اندر نثر نگویند (۲) خ: طبع (۳) خ: خود

هجا بود تو در مدح بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیت بکار بر و اگر در مرثیت
 شنوی در غزل بکار بر، تا کسی نداند که آن از کجاست و اگر ممدوح طلب کنی و
 کار بازار کنی مدبر روی و بلید جامه و ترش روی مباش، دایم تازه روی و خنده ناک
 باش، حکایات و نوادر و سخن مسکته و مضحکه بسیار حفظ کن، در بازار بیش ممدوح
 گوی، که شاعر را ازین جاره نباشد. سخن بسیارست، اما بدین مختصر کردیم و بالله—
 التوفیق (ص ۱۸۰).

باب سی و ششم

اندر آداب خنیاگری

بدان ای بسر که اگر خنیاگر باشی خوش خوی و سبک روح باش و خود را بطاقت خویش همیشه باک جامه دار و مطیب و معطر و خوب زبان باش و چون بسرابی در شوی بمطربی ترش روی و گرفته مباح و همه راههء گران مزین و همه راههء سبک مزین،^۵ که همه از یک نوع زدن شرط نیست، که آدمی همه یک طبع نباشد، همچنانک مجلس مختلف است و ازین سبب است که استادان اهل ملامتی این صنعت را ترتیبی نهاده اند: اول دستان خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوک ساخته اند و بعد از آن طریقهها بوزن گران نهاده اند چنانک بدو سرود بتوان گفتن و آن را راه (۱) نام کرده اند و آن راهی بود که بطبع بیران و خداوندان جدتزدبک بود، بس این راه گران از بهر این قوم ساخته اند و آنکاه چون دیدند که خلق همه بیر و اهل جد نباشند گفتند این از بهر بیران طریقی نهاده اند و از بهر جوانان نیز طریقی بنهیم، بس بچستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههء سبک ساختند و خفیف نام کردند، تا از بس هر راهی گران ازین خفیفی بزنند، گفتند تا در هر نوبتی مطربی هم بیران را نصیب باشد و هم جوانان را، بس کو دکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند، تا آنکاه که (ص ۱۸۱) ترانه گفتن بدید آمد، این ترانه را نصیب این قوم کردند، تا این قوم نیز راحت یابند و لذت، از آنک از وزنها هیچ وزنی لطیف تر از وزن ترانه نیست. بس همه از یک نوع مزین و مکوی که چنین باید که گفتیم، تا همه را از سماع تو بهره باشد و در مجلسی که بنشینمی نگاه کن اگر مستمع سرخ روی و دموی^(۲) روی باشد بیشتر برهم بزن و اگر زرد روی و

صفرایی بود بیشتر بر زیر بزن و اگر سیاه‌گونه و نحیف و سودایی بود بیشتر بر سه تا بزن و اگر سپید پوست و فربه بود و مرطوب بود بیشتر بریم بزن که این رود ها را بر چهار طبع مردم ساخته‌اند؛ چنانکه حکماء روم و اهل علم موسیقی این صناعت را هم بر چهار طبع مردم ساخته‌اند؛ هر چند این که کفتم در شرط و آیین مطربی نیست، خواستم که ترا از این معنی آگاه کنم؛ تا ترا معلوم بود. دیگر جهد کن تا آنجا که باشی از حکایت و مطابیت و مزاح کردن نیاسایی؛ تا از رنج مطربی تو کم شود و دیگر اگر خنیاگری باشی که شاعری دانی عاشق شعر خود مباش و همه روایت از شعر خویش مکن؛ چنانکه ترا باشعرا خود خوش بود آن قوم را نباشد، که خنیاگران راویان شاعرند، نه راوی شعر خویش‌اند و دیگر اگر نرد باز باشی چون بمطربی روی اگر دو کس با هم نرد می‌بازند تو مطربی خویش باطل مکن و بتعلیم کردن نرد مشغول مشو و بشطرنج؛ که ترا بمطربی خوانده‌اند (ص ۱۸۲) نی بمقامری (۱) و نیز سرودی که آموزی ذوق نگاه دار: غزل و ترانه بی وزن مگوی و چنان مگوی که سرود جای دیگر بود و زخمه جای دیگر و اگر بر کسی عاشق باشی همه حسب حال خود مگوی، مگر این ترا خوش آید و دیگران را نباید و هر سرودی در معنی دیگر گوی، شعر و غزل بسیار یادگیر، چون فراقی (۲)، وصالی و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و احسان و عطا و خشنودی و کله، حسب حالهای وقتی و فصلی، چون سرودهای خزانی و زمستانی و تابستانی، باید که بدانی که بهر وقت چه باید گفتن و نباید که اندر بهار خزانی کویی و در خزان بهاری و در تابستان زمستانی و در زمستان تابستانی؛ وقت هر سرودی باید که بدانی، اگر چه استاد بی نظیر باشی و در سرکار حریفان را می‌نگر، اگر قوم مردمان خاص و پیران عاقل باشند که صرف مطربی بدانند بس مطربی کن و راهها و نواهای نیک می‌زن، اما سرود بیشتر اندر بیری گوی و در مذمت دنیا و اگر قوم جوانان و کودکان باشند بیشتر طریقه‌های سبک زن و سرود هایی گوی که در حق زنان گفته باشند؛ یا در ستایش نبیذ خواران و اگر قوم

سباهیان و عیاران باشند دو بیتیها: ماوراء النهری گوی، در حرب کردن و خون ریختن و ستودن (ص ۱۸۳) عیاربیشه کی و جگر خواره مباحش و همه نواها: خسروانی مزن و مگوی و دیگر شرط مطربی نیست که نخست بر برده راست چیزی بزن، بس علی رسم بر هر برده چون برده باده و برده عراق و برده عشاق و برده زبرافکننده و برده بوسلیک و برده سباهان و برده نوا و برده بسته مگوی، که تا شرط مطربی بجای آورده باشی و آنگاه بر سر گوی ترانه روم، که تو تا شرط مطربی بجای آری مردمان مست شده باشند و رفته؛ اما نگر تا هر کسی چه راه خواهند و چه راه دوست دارند، چون قحج بدان کس رسد آن گوی که وی خواهد، تا ترا آن دهد که تو خواهی، که خنیاگری را بزرگترین هنری آنست که برای وطیع مستمع رود و در مجلسی که باشی بیش دستی مکن بیاله گرفتن را و سیکی بزرگ خواستن را، ۱۰

نبیذ کم خور تا سیم بحاصل کنی، چون سیم یافتی آنگاه تن در نبیذ ده و در مطربی با مستان ستیزه مکن بسرودی که خواهند، اگر چه محال باشد، نواز آن میندیش، بگذار تا میگوید؛ چون نبیذ بخوری و مردمان مست شوند باهم کاران در مناظره مشو، که از مناظره سیم بحاصل نشود و بشکر تا (۱) مطرب معربد نباشی که از عریده ۱۵

تو سیم مطربی از میان برود و سرو روی و دست افزار شکسته شود و با جامه دریده بخانه شوی و خنیاگران مزدوران مستانند و مزدور معربد را (۱۸۴) دانی که مزد ندهند و اگر در مجلس کسی ترا بستايد ویرا تواضع نماید، تا دیگران ترا بستايند، اول بهشیاری ستودن بود بی سیم، چون مست شود سیم از بس ستودن بود و اگر مستان بخانه میروند یا براهی با سرودی سخت کردند، چنانکه عادت مستان بود، ۲۰

تو از گفتمن ملول مشو و می گوی تا آنگاه که غرض تو از آن حاصل شود، که مطربان را بهتر هنری صبرست که با مستان کنند و اگر صبر نکند محروم ماند و نیز گفته اند که: خنیاگر کر و کور و گنگ باید، یعنی گوش بجایی ندارد که نباید داشتن و بجایی ننکرد که نباید نگرستن و هر جایی که رود چیزی که در جای دیگر دیده باشد و شنیده باز نگوید، چنین مطرب بیوسته با میزبان باشد والله اعلم.

باب سی و هفتم

اندر خدمت کردن بادشاه

بدان ای بسر که اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیت باشی از آن بادشاه و بخدمت او بیوندی، هر چند بادشاه ترا نزدیک خویش ممکن دارد تو بدان نزدیکی وی غرّه مشو و گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش، که از نزدیکی ملک دوری خیزد و از خدمت بادشاه نزدیکی؛ اگر ترا از خویشتمن ایمن دارد آن روز تا ایمن تر باش و هر که (۱) (ص ۱۸۵) از کسی فربه شود نزار گشتن هم از آن کس باشد؛ هر چند که عزیز باشی از خویشتمن شناسی غفل مباش و سخن جز بر مراد بادشاه مکوی و با وی لجاج مکن، که در مثل گفته اند که: هر که با بادشاه در افتد و لجاج کند بیش از اجل بمیرد و خداوند خویش را جز نیکویی کردن راه منمای، تا تا تو نیکویی کنی، که اگر بدی آموزی با تو هم بدی کند.

حکایت: می گویند که بروزگار فضلون مامان (۲) که بادشاه گنجه بود، دیلمی بود محتشم و مشیر او؛ بس هر که گناهی کردی از محتشمان مملکت که بند وزندان بروی (۳) واجب گشتی فضلون او را بکرفتی و زندان کردی، این دیلم که مشیر او بود بادشاه را کفتی که آزاد را میآزار، چون آزردی کردن بزنی و چند کس بمشورت این دیلم هلاک شده بودند از محتشمان مملکت. اتفاق را این دیلم مشیر گناهی کرد،

(۱) در اصل این سه کلمه «وهر که» دوبار نوشته شده

(۲) ظاهر آدر کلمه «مامان» کتاب را خطایی رخ داده و در اصل ملان بوده است که در اسامی خاندانهای شدادی گنجه و روادیان ظاهر میشود و محرفی است از کلمه محمد در مقام انس و مودت و مراد ازین فضلون ملان همان فضلون بن محمد از خانواده شدادیان گنجه است که پدرش محمد بن شداد از ۳۴۰ تا ۳۴۴ پادشاهی کرده و خود از ۳۷۵ تا ۴۲۲ سلطنت داشته است.

(۳) در اصل: «بندوزندان که بروی» و بر روی «که» بخط سرخ علامت بطلان کشیده اند.

بادشاه او را فرمود گرفتن و بزندان کردن؛ دیلم کس فرستاد که: چندین و چندین مال بدهم مرا مکش. فضلون مامان گفت: از تو آموختم که آزاد را میآزار و چون آزردی بکش. دیلم مشیر جان در سر کار بدآموزی کرد.

و اگر از نیک نگویند شوی دوستر از آن دارم که از بد ستوده شوی و آخر همه تمنایها نقصان (ص ۱۸۶) شناس و بدولت غره مشو و از کار سلطان حشمت طلب کن، که نعمت از بس حشمت دوان آید و عز خدمت سلطان نه از توانگری است و اگر چه در عمل بادشاه فریه شوی خویشتن را لاغری نمای، تا ایمن باشی، نه بینی کی تا گوسفند لاغر بود از کشتن ایمن باشد و کس بکشتن او نکوشد و چون فریه شود همه کس را بکشتن او طمع افتد و از بهر درم خداوند فروش مباش،^۱ که درم عمل سلطان چون گیل بود، نیکو بود و خوش و مشهور و عزیز ولیکن چون گیل کم عمر بود، هر چند که منافع عمل سلطان چون گیل بنهان توان کردن و هر درمی که در خدمت و عمل سلطان جمع شود از غبار عالم پراکنده تر شود و حشمت و خدمت خداوند خداوندان بهترین سرمایه است و درم از آن جمع شود، بس از بهر سود سرمایه از دست مده (۱) و تا سرمایه بر جای بود امید سود دایم باشد و اگر سرمایه از دست رود در سرمایه نتوانی (۲) و هر که درم از نفس خود عزیز تر دارد زود از عزیزی بذلیلی افتد و رغبت کردن بجمع مال در میان عز هلاکت مرد بود، مگر بحد و اندازه جمع کند و خلق را نصیبی میکند، تا زبان خلق بر وی بسته شود و چون در خدمت سلطان بزرگ شدی و بایگناه بافتی هر گز بسا خداوند خویش خیانت مکن، اگر کنی آن تعلیم بدبختی بود، از بهر آنک چون مهتری کهتری را (ص ۱۸۷) بزرگ گردانید وی مکافات آن ولی نعمت خیانت کند دلیل آن بود که خداوند تبارک و تعالی بزرگی از او بار گیرد، از بهر آنک تا محنتی بدان مرد نرسد مکافات خداوند خویش نکوبی را بدی نکند.

(۱) در اصل: بده (۲) خ: و اگر سرمایه از دست بدمی اندر سود نتوانی رسیدن

حکایت: جنانک پسر فضلون (۱) ابوالسوار ابوالبشیر (۲) حاجب را با سه سالاری به بردع میفرستاد. ابوالبشیر گفت: تا زمستان درنیاوردنم، از بهر آنکه آب و هوای بردع سخت بدست، خاصه بتابستان و درین معنی سخن دراز گفتم؛ امیر فضلون گفت: چرا چنین اعتقاد باید داشت؟ که بی اجل هرگز کسی نمرده است و نمیرد. ابوالبشیر گفت: چنانست که خداوند میفرماید، که هیچ کس بی اجل نمیرد و لیکن تا کسی را اجل نیامده باشد بتابستان به بردع نرود.

و دیگر از کار دوست و دشمن غافل مباش، که باید که نفع و ضرر تو بدوست و دشمن برسد، که بزرگی بدان خوش باشد که دوست و دشمن را بنیدکی و بدی مکافات [کنی] و مردم که محتشم شد نباید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و بس و کس را از وی نفع و ضرر نباشد، که جهود باشد که وی را صد هزار دینار باشد و چون نفع و ضرر او بر مردم نرسد از کم تر کس بیاشد، بس منافع خویش از نعمت و کامروایی چنان و مردمی از مردمان باز مگیر، که در خیرست از بیگامبر ما، صلوات الله و سلامه علیه (ص ۱۸۸): خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ و خدمت مهتری که دولت او بغایت رسیده باشد مجوی، که بفرود آمدن نزدیک باشد و کرد دولت بپر شده مگرد، که اگر چند عمر مانده باشد آخر مردمان او را بمرگ نزدیکتر دارند از جوانان و نیز کم بیری بود که روزگار باوی وفا کند و اگر خواهی که در خدمت پادشاه جاودان بمانی چنان باش که عباس مر بسر خویش عبدالله را گفت: بدان

(۱) خ: امیر فضلون

(۲) خ: ابوالیسر، ظاهرأ این ابوالسوار بن ابوالیسر پسر همان ابوالیسر حاجب سه سالار آران است که قطر آن مدایح بسیار بنام وی دارد و گاهی او را بعنوان سه سالار و گاهی بعنوان استاه می ستایند و زمانی از جانب ابوالحسن لشکری از خاندان شدادیان رفته و گروهی از غزان را بباغ آران آورده است و در اغلب از نسخ دیوان قطران کتبه او را بخط ابوالبشیر ضبط کرده اند ولی از مواضع مکرر و از آن جمله ازین ابیات که قطران در میان «ابوالیسر» و «یسار» و «یسر» جناس آورده است و گوید: بین دولت شاه جهان ابوالیسر آن که بریدین یسارش همیشه علم و سخاست و نیز گوید: سیه دانش و خورشید رای ابوالیسر آنک بین و یسرش فتح و ظفر کنند نسب دلیل است بر اینکه کتبه او ابوالیسر بوده است.

ای بسر که این مرد، یعنی عمر خطاب رضی الله عنه، ترا بیش شغل خویش کردست و از همه خلق اعتماد بر تو کرده است، اکنون اگر خواهی که دشمنان تو بر تو چیره نشوند پنج خصلت نگاه دار تا این باشی: **اول** باید که هرگز از تو دروغ نشنود.

دوم بیش او کس را عیب مجوی. **سیوم** باوی هیچ خیانت مکن. **چهارم** فرمان او را خلاف مکن. **پنجم** راز او با هیچ کس مگوی که از مخلوق برستی و مقبوض بدین پنج چیز توان یافت و دیگر در خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن و اگر

تقصیری رود خود را بمقصری بوی نمای و اندر آن تقصیر خود را نادان ساز، تا بداند که تو بدو قصدی نکرده و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی شمرد، نه به بی ادبی و بی فرمانی، که نادانی (۱) از تو بکنام نگیرد و بی ادبی و نافرمانی بکنام شمردند و

بیوسته بخدمت مشغول باش، بی آنک بفرماید (ص ۱۸۹) و هر چه کسی دیگر خواهد کردن بکوش تا تو کنی و چنان باید که هرگاه که ترا بوینند در خدمتی بوینند از آن خویش و مادام بر درگاه حاضر باش، چنانکه هر کرا طلب کنند ترا ببیند، زیرا که

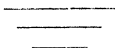
همت ملوک اینست که بیوسته در آزمایش کهلران باشند، چون بک بار و دوبار و دوبار ترا طلب کنند هر باری در خدمتی باید و مقیم بر درگاه خویش ببیند و در کار هاء بزرگ بر تو اعتماد کند، [چنانکه قری کرگانی گوید، بیت:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود بی خطر کردن بر آید کی ازین دریا کهر] و تاریخ کهنتری بر خود نهی باسایش مهتری نرسی، نه بینی که تا برگ نیل بوشیده

نکرده نیل نشود و حق جل جلاله مهتر عالم را چنان آفرید که همه عالم بخدمت بندگی او محتاج بودند و خود را بحساب (۲) ببادشاه منمای، اگر بعد از آن سخن محسودی بیش وی گویی نشنود (۲) و از جمله حسد شمرد، اگر چه راست بود و همیشه از

خشم بادشاه ترسان باش، که دو چیز را هرگز خوار نشاید داشتن: **اول** خشم بادشاه؛

دوم پند حکما، هر که این دو چیز را خوار دارد خوار گردد. ناجاره اینست شروط حاشیت بادشاهان، بس اگر چنان بود که توازین درجه بگذری و بایکاهی بزرگ تر بایی و بندیمی بادشاه افقی باید که ترا شرط ندیمی بادشاه بتمامت معلوم شده باشد و شرط خدمت ندیمی (۱) اینهاست که گفته آمده و بالله التوفیق (ص ۱۹۰).



(۱) در اصل در متن «شرط ندیمی» و بر کلمه ندیمی خط کشیده شده و بالای آن با همان خط متن خدمت نوشته‌اند

باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن

بدان ای بسر که اگر بادشاهی ترا ندیمی دهد، اگر آلت منادمت بادشاه نداری میذبر، که هر که ندیمی بادشاه [کند] جند خصلت دروی بیاید، چنانکه اگر مجلس خداوند را از جلوس وی زینتی نباشد باری شینی (۱) نبود: اول باید که هر بیخ حواس بفرمان او باشد و دیگر باید که لقای دارد که مردمان را از دیدار او کراهیتی نباشد، تا این ولی نعمت از دیدار او ملول نباشد، سیوم باید که دبیری بدانند، تازی و پارسی، تا اگر در خلوت این ملک را حاجت افتد بجیزی خواندن و نوشتن و دبیر حاضر نباشد این بادشاه ترا نامه خواندن فرماید یا بنشین عاجز نمائی؛ چهارم باید که اگر ندیم شاعر نباشد و بدو نیک شعر نداند (۲) نظم بروی پوشیده نماند و اشعار تازی و پارسی یاد دارد، تا اگر این خداوند را گاه و بیگاه به بدتی حاجت افتد شاعری را طلب نباید کردن، یا خود بگوید یا روایت کنند از کسی، همچنین از طب و نجوم باید که بدانند، تا اگر ازین صنعتها سخنی رود یا بدین باب حاجت افتد آمدن طبیب یا منجم حاجت نباشد؛ تو آنج دانی (ص ۱۹۱) بگوی تا شرط منادمت بجای آورده باشی، تا این بادشاه را بر تو اعتماد افتد و بخدمت تو راغب تر شود و نیز باید که و دیگر باید که (۳) در ملامهی ندیم را دستی بود و چیزی بدانند زدن، تا اگر بادشاه را خلوتی بود که مطرب را جای نباشد بدانج دانی وقت او را خوش داری، تا او را بدان سبب بر تو ولعی دیگر باشد و نیز محاکمی باشی و بسیار حکایات مضحکه و مسکته یاد داری و نوا درهائ بدیع، که ندیم بی حکایت نوادر ناتمام بود

(۱) دراصل: سبتی و سبتی بمعنی زشتی باشد. (۲) دراصل: بدانند

(۳) دراصل چنین است و قطعا یکی ازین دو جمله زائدست

و نیز باید که نرد و شطرنج باختن بدانی، لکن نه چنانک مقامر (۱) باشی، که هر گاه که بطبع مقامر (۱) باشی ندیمی را نشایی و نیز باین همه که گفتم قرآن باید که یاد داری و از تفسیر چیزی بدانی و از فقه چیزی خبر داری و اخبار رسول علیه السلام بدانی و از علم شریعت و از هر چیزی بی خبر نباشی، تا اگر در مجلس بادشاه ازین معنی سخنی رود جواب بدانی دادن و بطلب قاضی و فقیه نباید شدن و نیز باید که سیرالملوک بسیار خوانده باشی و یاد گرفته و خود بنفس خویش خصلت هاءملوک گذشته می گویی، تا در دل بادشاه کار میکند و بندکان حق تعالی را در آن نفعی و نفعی میباشد و باید که در توهم جدباشد و هم هزل؛ اما باید که وقت استعمال بدانی که (ص ۱۹۲) کی باشد و بوقت جد هزل نکویی و بوقت هزل جد نکویی، که هر علمی که بدانی و استعمال ندانی دانستن و نادانستن هر در یکی باشد و باین همه که گفتم باید که در توفروست و رجولیت باشد، که ملوک همیشه نه بعشرت مشغول باشند و چون وقتی مردی باید نمودن بنمایی و ترا توانایی آن بود که با مردی یا دومرد بزنی، مکر والعیاذ بالله در خلوتی با در میان نشاطی کسی خیانت اندیشد بدین بادشاه و از جمله حوادث حادثه زاید تو آنج شرط مردی و مردمی بود بجای آری، که آن ولی نعمت بسبب تو رستگاری یابد و اگر گذشته شوی حق خداوند و حق نعمت او کرده باشی و بنام نیک رفته حق فرزندان تو برآن خداوند واجب باشد و اگر برهی نام نیک و نان یافته باشی تا باقی عمر خویش بس اگر اینکه گفتم در تو موجود نباشد باید که بیشتر ازین باشد تا ندیمی بادشاه را شایسته باشی، اگر چنان بود که از ندیمی نان خوردن و شراب خوردن و هزل گفتن دانی از بس ندیمی نبود، تدبیر ندیمی کن تا آن خدمت بر تو وبال نگردد و نیز تا تو باشی هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس بادشاه در بندکان او منکر و چون نبیندساقی بتو دهد در روی او منکر و سر در بیش دار و چون نبیند خوردی

فدح بساقي باز ده جنانك در وي ننگري، (ص ۱۹۳) تا خداوند را از تو دردل
جيزی صورت نبندد و خوبشتم نگاه دار، تا خيانت نيفتد.

حكايت: شنودم كه قاضي عبدالملك غفري (۱) را مامون نديمی خاص خود

داد، كه عبدالملك نبیذخواره بود و بدین سبب از قضا معزول شد. روزی در مجلس
غلامی نبیذ بدین قاضي عبد الملك داد، چون نبیذ بستاند بغلام نظر كرد و بچشم
بدو اشارت كرد و يك چشم را الختی فرو خوابانید. مامون نگاه كرد بدید عبدالملك
دانست كه مامون آن اشارت را بدید، همچنان چشم نیم كرفته همی داشت. مامون
بعد از ساعتی قاضي عبدالملك را برسید بعمدا كه: ای قاضي، چشم ترا چه برسید؟
عبدالملك گفت: هیچ نمی دانم، درین ساعت بهم فراز آمد. بعد از آن تا وی
زنده بود، در سفر و در حضر و خلا و ملا و در خانه و در مجلس، هرگز تمام چشم
باز نكرد، تا آن تهمت از دل مامون برخاست و نديم باید كه بدین كفايت باشد.

باب سی و نهم

در آیین کاتب و شرط کاتبی

بدان ای بسر که اگر دبیر باشی باید که بر سخن گفتن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در خط عادت نکنی و بسیار نبشتن عادت کنی، تا ماهر شوی،
 ۵ از بهر آنک :

حکایت : (ص ۱۹۴) شنوادم که صاحب اسمعیل بن عباد روز شنبه‌ی بود، در دیوان چیزی همی نبشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت : هر روز شنبه‌ی من در کاتبی خویش نقصان می بینم، از آنج روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته باشم، از یک روزه تقصیر را در خویشتم تاثیر می بینم .

۱۰ پس بیوسته بجیزی نوشتن مشغول باش، بخط کشاده و متین و سر برالابهم دربافته و در نامه که بسیار عرض و معانی باشد سخن دراز بکار مبر، چنانک گفته اند،
 مصراع :

نکته بین از دهان دهر بیرون آمده نامه خوان بر معانی در مؤنت مختصر

و نامه خویش را در حدیث استعارات و امثال و آیت‌های قرآن و خبرهای رسول
 ۱۵ علیه السلام آراسته دار و اگر نامه باری بود باری که مردمان در نیابند منویس، که ناخوش بود، خاصه باری که معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن بهیچ حال و آن‌نا گفته به و تکلف‌های نامه تازی خود معلومست که چون باید نوشت و در نامه تازی سجع هنرست و سخت نیکو و خوش آید، لکن در نامه باری سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر بود؛
 ۲۰ اما هر سخن که گوی عالی و مستعار شیرین تر و مختصر گوی و کاتب باید که در آن بود و اسرار کاتبی معلوم دارد و سخن‌های مر موز زود در باید .

حکایت: (ص ۱۹۵) جنان شنووم که جد تو سلطان محمود رحمه الله نامه نوشت بخلیفه بغداد و گفت: باید که ماوراء النهر را بمن بخشی و مرا بدان منشوردهی تا من بر عام منشور را عرضه کنم، یا بشمشیر ولایت بستانم، یا بفرمان و منشور تو رعیت فرمان من برند. خلیفه بغداد گفت: در همه ولایت اسلام مرا متدین تر و مطیع تر از ایشان نیست، معاذالله که من آن کنم و اگر تویی فرمان من قصد ایشان کنی من همه عالم را بر تو بشورانم. سلطان محمود از آن سخن طیره شد و رسول را گفت که: خلیفه را بکوی: چه کوئی؟ من از ابو مسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتادست. اینک آمدم با هزار بیل تا دار الخلافه را بیای بیلان و بران کنم و خاک دار الخلافه را بر پشت بیلان بغزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود بیار نامه بیلان خویش. رسول بر رفت و بعد از چند گاه باز آمد و سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و بیلان مست را بر در سرای بداشتند و لشکر هاتمبیه کردند و رسول خلیفه بغداد را بار دادند. رسول بیامد و نامه قریب یک دسته کاغذ قطع منصوری نوشته و بیجیده و مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: امیر المؤمنین میگوید: نامه را بر خواندم و تجمل تو شنیدم و جواب نامه تو جمله اینست که درین نامه نوشته است. خواجه بو نصر (ص ۱۹۶) مشکان که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد و نامه را برداشت و بکشد تا بخواند، اول نامه نوشته بود که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و آنگاه صدری نهاده چنین:

الم

و آخر نامه نوشته

۲۰

الحمد لله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

و دیگر هیچ نوشته بود. سلطان محمود با همه کاتبان عهشتم در اندیشه آن افتادند که این سخن مرموز چیست؛ هر آیتی را که در قرآن الم بود همه بر خواندند

و تفسیر کردند، هیچ جواب سلطان محمود نیافتند. آخر الامر خواجه ابو بکر قهستانی جوان بود و هنوز درجه ششتم نداشت و در میان ندیمان که بر بای بودند ایستاده بود، گفت: ای خداوند، خلیفه نه الف و لام و میم نوشته است، بل که خداوند او را تهدید کرده بود به بیلان و گفته که: خاك دار الخلافه را بر بشت بیلان بغزنی آرم، جواب خداوند (ص ۱۹۷) نوشته است این سوره که:

اَلَمْ تَرَ كَيْفَ قَتَلْنَا رَبِّيكَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ (۱)

جواب بیلان خداوند میدهد. شنودم که سلطان محمود را تغییر افتاد و تا دیری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت آن بادشاه بود و غدر های بسیار خواست از امیر المؤمنین و آن سخن درازست؛ ابو بکر قهستانی را خلعتی گرانمایه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند و قاعده درفش بیفزود، بدین يك سخن دو درجه بزرگ یافت.

حکایت: و نیز شنودم که بر روزگار سامانیان امیر بوعلی سیمجور در نیشابور بود. گفتی که من مطیع (۲) امیر اسفهل سالار خراسانم ولیکن بدرگاه نرفتی و آخر دولت وعهد سامانیان بود و چندان قوت نداشتند که بوعلی را بمنف بدست آوردندی؛ بس باضطرار از وی بخطبه و سکه و هدیه راضی بودند و عبدالجبار خوجانی که خطیب خوجان بود و مردی بود فقیه و ادیبی نیک بود و کاتبی جلد و زیرک تمام (ص ۱۹۸) و بارای سدید و بهمه کار کافی؛ امیر بوعلی او را از خوجان بیاورد و کاتبی حضرت بدواد و او را تمکینی (۳) تمام بداد در شغل و هیچ شغل بی مشورت او نبود، از بهر آنکه مردی سخت کافی بود و احمد بن رافع الیعقوبی کاتب حضرت امیر خراسان بود، مردی بود

سخت فاضل و محترم و شغل ماوراء النهر زیر قلم او بود و این احمد رافع را با عبدالجبار خوجانی دوستی بوده بود، بمناسبت فصل مکانت دوستی داشتندی. روزی وزیر امیر خراسان با امیر خراسان گفت: اگر عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نباشد بوعلی را بدست توان آورد، که اینهمه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبارست، نامه باید نوشتن ببوعلی

(۱) قرآن کریم، سوره الفیل، آیه ۱ (۲) این کلمه بخطانزه تر بر بالای سطر افزوده شده است

(۳) در اصل: بیگنتی

که اگر نو طاعت دار منی و جا کر منی جنان باید که چون نامه بتو رسد بی توفه
 سر عبدالجبار خوجانی را بدست این قاصد بفرستی بدرگاه ما، تا ما بدانیم که تو
 در طاعت مایی، که هر چه تو میکنی معلوم ماست که بمشورت او میکنی، والا من
 که امیر خراسان اینک آمدم بتن خویش، ساخته باش. چون این تدبیر بگردند گفتند
 بهمه حال این نامه بخط احمد رافع باید، که احمد رافع درست عبدالجبارست، ناچاره
 کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خراسان (ص ۱۹۹)
 احمد رافع را بخواند و بفرمود تا نامه بیوعالی نویسد درین باب و گفت: چون نامه
 نوشتی نخواهم که سه شباروز از خانه من بیرون بیایی و نخواهم که هیچ کس تو واز
 آن من ترا ببیند، که عبدالجبار دوست تست، اگر بدست نیاید دانم که تو وی را
 آگاه کرده باشی و باز نموده تو باشد. احمد رافع هیچ نتوانست گفتن، بی گریست
 و با خود میگفت: کاشکی که من هر گر کاتب نبودمی، تا دوستی با جنبدین فضل و
 علم بخط من کشته نشدی و این کار را هیچ تدبیر نمی دانم؛ آخر الامر این آیت یادش
 آمد که: *اِنَّ يَتْلُوْا اَوْ يُصَلُّوْا (۱)*، با خوبش گفت: هر چند که او این رمز نداند و بسر
 این نیفتد، من آنچه شرط دوستی بود بجای آمدم. چون نامه بنوشت عنوان بگرد و
 بر کمانه نامه بقلم بار بك الفی نوشت و بر دیگر جالب نونی، یعنی که ان یقتلوا.
 نامه بر امیر خراسان عرضه کردند، کس عنوان نگاه نکرد؛ چون نامه بر خواندند
 و مهر کردند و مجمازه بان خاص خود دادند و اجازه بان را ازین حال آگاه نکردند،
 گفتند: رو و این نامه را بعلی سیمجور ده، آنچه بتو دهند بستان و بیار و احمد رافع
 سه شباروز بخانه خوبش رفت، بابک دلی بر خون. چون معجز بشابور رسید و
 بیش امیر بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، جنانک رسم باشد، ابوعلی برخاست و
 نامه را بگرفت و بوسه داد (ص ۲۰۰) و گفت: کی حال امیر خراسان چگونه
 است و عبدالجبار خطیب نشسته بود، نامه را بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان

عرضه کن؛ عبدالجبار نامه برداشت و در عنوان نگاه کرد، بیش از آنکه مهر برگرفت، بر کران نامه نوشته دید الفی و بردیگر کران نونی. در حال این آیت یادش آمد که ان یقتلوا، دانست که نامه در باب کشتن اوست؛ نامه را از دست بنهاد و دست بر بینی نهاد، یعنی که مرا خون از بینی بگشاد. گفت: بروم و بشویم و باز آیم؛ همچنان از پیش بوعلی بیرون رفت، دست بر بینی نهاد و چون از در بیرون رفت و جایی متواری شد زمانی منتظر او بودند؛ بوعلی گفت: خواجه را بخوانیت. همه جای طلب کردند و نیافتند. گفتند: بر اسب نشست، همچنان پیاده برفت و بخانه خویش رفت، کسی نمی داند که کجا رفت. بوعلی گفت: دبیری دیگر را بخوانیت. بخوانند و نامه را در پیش مجمر بر خوانند، چون حال معلوم شد همه خلق بتعجب بماندند که باوی که گفت که اندرین نامه چه نوشته است. امیر ابوعلی اگر چه شادمانه بود، در پیش جازه بان لختی ضجرت نمود و منادی کردند در شهر و عبدالجبار کس فرستاد در نهان که من فلان جای متواری نشسته‌ام. بوعلی بدان شادی کرد و فرمود که (ص ۲۰۱) همانجا که هستی می‌باش. چون روزی چند برآمد جازه بان را صلتی نیکو بداد و نامه‌ای بنوشتند که حال برین جمله بود و سوگندان بیاد کردند که ما خبر ازین نداشته‌ایم. چون مجمر برسید و ازین حال معلوم شد امیر خراسان درین کار عاجز شد، خطی و مهری فرستاد که من او را عفو کردم، بدان شرط که بگوید که بجه دانست که در آن نامه چه نوشته است. احمد رافع گفت: مرا بجان زینهار دهیت تا بگویم. امیر خراسان وی را زینهار داد. وی بگفت که حال چگونه بود. امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش باز خواست تا آن رمز بویند. نامه را باز آوردند، بدید همچنان بود که احمد رافع گفته بود. همه خلق از ادراک آن عاجز بمانند.

و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی و یاد گیرنده و تیز فهم و نافراموش کار و متفحص باش بر همه کاری و تذکره همی دار از آنچه ترا فرامایند و از آنچه ترا فرمایند و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه

عاملان آگاه باش و تجسس کن و همه گونه تعرف احوال میکن ، اگر چه در وقت بکارت نیاید ، وقت باشد که بکارت آید ، ولیکن این سر با کسی مگویی ، مگر وقتی که ناگزیر بود و بظاهر تفحص شغل وزیر مکن ، ولیکن بیاطن از همه کارها آگاه باش و برحساب (۲۰۲) قادر باش و یک ساعت از تصرف و کدخدایی و نامه‌ها معاملات نوشتن خالی مباش ، که این همه در کاتبان هنرست و بهترین هنری مر کاتبان رازبان نگاه داشتن است و سر ولی نعمت نگاه داشتن است و خداوند خویش را از همه شغلها آگاه کردن ؛ اما اگر جنانک بر خطاطی قادر باشی و هر گونه خطی که بنگری همچنان بنویسی این چنین دانش بغایت نیکو و بسندیده است ، لیکن با هر کسی بیدا مکن تا تزویر کردن معروف نگردی ، کی اعتماد ولی نعمت از تو بر خیزد و اگر کسی دیگر تزویر کند چون ندانند که کی کردست بر تو بستند و بهر محقراتی تزویر مکن ، تا روزی بکار آیدت و منافی بزرگ خواهد بود ، اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد ، که بسیار کاتبان فاضل محشم وزیران عالم را هلاک کردند بخط تزویر ، جنانک شنیده آمده است :

حکایت : ربیع بن مظیر العصری^(۱) کاتبی محشم و فاضل بود ، در دیوان صاحب ،

۱۵ تزویر کردی و این خبر بصاحب رسید ؛ صاحب فرو ماند و گفت : دریغ باشد که این چنین مرد را هلاک کنم ، که بغایت فاضل و کامل بود و نه بیدا توانست کردن با وی . می اندیشید که با وی چه کند . اتفاق را اندرین میانه صاحب را عارضه بدید آمد و مردمان عبادت میرفتند ؛ تاریخ بن مظیر بیامد و در بدش صاحب بنشست (ص ۲۰۳) و جنانک رسمت صاحب را برسید که : شراب چه می خوریت ؟ صاحب گفت : فلان شراب . گفت : طعام چه میخوریت ؟ گفت : از آنج نو میسازی ؟

(۱) خ : ربیع بن مطهر القصری ، فزونی - اترابادی در کتاب بحیره (چاپ طهران ۱۳۲۸ - ص ۲۷۲) این حکایت را با اندک تغییری در کلمات نقل کرده و نام این شخص را « ربیع المظفر » آورده است و بیداد - در نسخه ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است و در چاپ بجبئی (۱۳۲۰) « ربیع بن مطهر القصری » ثبت شده

یعنی مزوری (۱). کاتب دانست که صاحب از آن آگاه شدست، گفت: ای خداوند، بسر تو که دیگر نکتم. صاحب گفت. اگر توبه کنی آنج کردی عفوتم کردم. بس بدانک این مزوری کردن کاری بزرگ است، ازین بهره‌یز و در هر بیشه و در هر شغلی تمام داد از خویشتم بده، که من بهر بابی تمام داد از خویشتم نمی توانم داد، که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم و ناکفته نیز یله نمی توانم کرد؛ بس از هر بابی سخنی چند که بکار آید بگوئیم تا ترا معلوم شود، که از هر نوعی طرفی گفتیم، چون بکوش دل شنودی ترا خود ازینجا استخراجها افتد، که از جراحی بسیار چراغ توان افروختن؛ اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند از درجه کاتبی بدرجه وزارت برسی و شرط وزارت نیز بدان، که شریف تر بن بابی و علمی اینست.

- ۱۰ (۱) خ: مزور و در چاپ بیبی (۱۳۲۵) مزوره، در لغت مزور را سه معنی است: ۱) مؤرب، ۲) ساختگی و قلابی، ۳) در باب شتری گفته می شود که بر سینه آن علامات تدابیری باشد که برای رفع نقص خلقت کرده باشد. در کتاب «عیون الانباه فی طبقات الاطباء» تألیف ابن اصبیه (چاپ مصر ۱۲۹۹ - ج ۱ - ص ۲۱۶ - ۲۱۷) و کتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» تألیف ابن القفطی (چاپ مصر ۱۳۲۶ - ص ۸۴ - ۸۵) حکایتیست در حق ثابت بن قره طیب معروف که آنرا نظامی
- ۱۵ عروضی در چهار مقاله با اندک تغییری با دین اسمعیل هروی نسبت می دهد (چاپ اوقاف کتب - ص ۸۴) و در در کتاب نخستین درین حکایت آمده است که ثابت بن قره در معالجت فصابی که سکنه کرده بود بکسان او گفت «مزوره» بیزند و آن طعام را در دهان وی ریخت تا شفا یافت. محمد بن یوسف هروی معروف بیوسفی در کتاب بحر الجواهر (چاپ طهران ۱۲۸۸) کلمه مزوره را در دو جا ضبط کرده: یک جامی نویسد: غذائی است که در آن گوشت باشد (الزوره، غذاء یكون فيه اللحم) و چند سطر بعد گوید: هر غذائی است که بی گوشت بیمار را دهند و آن اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد و این لفظ را توسعه دهند و بر هر چه هم گوشت در آن ریزند اطلاق کنند (الزوره، کل غذاء دبر للمریض بدون اللحم و هی اسم مفعول من التزویر او من الزور و هو الكذب و قد توسع فیطلق علی ما یلقى فی اللحم ایضا)، ازین قرار مزوری یا مزور یا مزوره (بسته به ضبط فارسی یا عربی) غذائی است مانند قلبه متداول درین زمان که با گوشت یا بی گوشت بیمار را را ریزند و این کلمه از فرهنگهای فارسی و عربی قوت شده است، تزویر هم بمعنی ساختن از روی خط کسی است و ازین قرار مزوری هم بمعنی خط سازی و کفایت سازی و بسند سازی آمده است و هم بمعنی این نوع از خوراک که بیمار را راست.

باب جهلم

در شرایط وزیری بادشاه

بدان ای بسر که اگر جنان بود که بوزارت افتی محاسب و معامل و ملت شناس باش و معامله نیکو شناس و با خداوندان خویش راستی کن و انصاف و لی نعمت (ص ۲۰۴)

خویش بده و همه خویشتن را بخواه، که گفته اند: من آراذ الکل فانه کل، همه بتوبندند، اگر در وقت بتو دهند بعد از آن ترا خواستار آید، اگر اول فرا گذارند بآخر نگذارند؛ بس چیز خداوند کار خود نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خور، تا در کلبوت نماند؛ اما بیک بار دست عمال فرو میند، چون جربو (۱) از آتش دریغ داری کیاب خام آرد، تا دانکی بدبکران نگذاری درمی توانی خورد و اگر بخوری محرمان خاموش نباشند و یله نکنند که بنهان ماند و نیز همچنانک با ولی نعمت خویش منصف باشی با لشکر و رعیت منصف تر باش و توفیر هاء حقیر مکن، که گوشت از بن دندان بیرون سیری نکند (۲)

که توفیر بزرگتر از سود باشد و بدان کم مایه توفیر لشکری را دشمن کرده باشی و رعیت را دشمن خداوندگار خویش کرده و اگر کفایتی خواهی نمودن توفیر از مال جمع کردن بعمارت کوش و از آن بحاصل کن و ویرانی هاء مملکت آبادان دار، تا ده جندان توفیر بدید آید و خلقان خدای تعالی را بی نوا نکرده باشی.

حکایت: بدانک ملکلی از ملوک بارس بر وزیر خشم گرفت و او را معزول کرد و وزیری دگر (ص ۲۰۵) نصب کرد و معزول را گفت: خود را جای دیگر اختیار کن تا بتو بخشم، تا تو بانعمت و حشم خود آنجا روی و مقام تو آنجا باشد. وزیر گفت: نعمت نخواهم و آنچه دارم بخداوند بخشیدم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد،

۲۰ (۱) خ: جزبو ولی از سیاق عبارت بی‌دست که جربو و بمعنی جربی آمده است
 (۲) خ: که گوشتی که از بن دندان بیرون آوری شکم را سیر نکند

اگر بر من رحمت خواهد کرد از مملکت مرادیهی بخشد ویران، بحق ملك، تا من با اتباع خود بروم و آن دبه را آبادان کنم و آنجا بنشینم. ملك فرمود که چندان دبه ویران که خواهد بدو دهید. در همه مملکت بادشاه بچستند يك ده ویران و يك بدست (۱) جای ویران نیافتند که بدو دادند و بادشاه را خبر دادند. وزیر گفت: ای ملك من میدانستم که در همه ولایت جای که در تصرف من بود هیچ ویران نیست؛ اکنون چون ولایت از من باز گرفتی بدان کس ده که هرگاه که از وی باز خواهی همچنین باز بتو دهد که من دادم. چون این سخن معلوم شد ملك از وزیر معزول عذر خواست و او را خلعت فرستاد و وزارت بدو باز داد.

- بس در وزارت معمار و دادگر باش، تا زبان و دست تو همیشه دراز بود و زندگانی تو بی بیم بود؛ اگر لشکر بر تو بشورند خداوند را ناجاره دست تو کوتاه باید کردن، تا دست خداوند تو کوتاه نکند، بس آن بیدادی تنها نه (ص ۲۰۶) بر تن خود کرده باشی، بر لشکر و بر خداوند و بر خویشان کرده باشی و آن توفیر تقصیرکار تو گردد. بس بادشاه را بعث کن بر نیکویی کردن با لشکر و رعیت، که بادشاه بر رعیت و لشکر آبادان باشد و دبه بدهقان، بس اگر در آبادانی کوشی جهاننداری کنی و بدانک جهاننداری بالشکر توان کرد و لشکر بزر توان داشت و زربعمارت کردن بدست آید و عمارت بعدل و انصاف توان کردن؛ بس از عدل و انصاف غافل مباش. اگر چه بی خیانت و صاین باشی همیشه از بادشاه ترسان باش و هیچ کس را از بادشاه چندان نباید ترسید که وزیر را و اگر بادشاه خرد بود خرد مشمر، که مثال بادشاه زادگان چون مثال بجه مرغابی بود و بجه مرغابی را شنا کردن نباید آموخت که بس روزگاری بر نیاید که تا وی از نیک و بد تو آگاه گردد. بس اگر بادشاه بالغ و تمام باشد از دو بیرون نباشد؛ یا دانابود، یا نادان؛ اگر نادان بود و بخیالت تو راضی نباشد بوجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان و جاهل باشد نعوذ بالله بوجهی هر کدام زشت تر

بود ترا معزول کند و از دانا مگر بجان بجهی و از نادان و جاهل بهیج روی نرهی و دیگر هر کجا بادشاه رود او را تنها مگذار، تا دشمنان تو باوی فرصت بدی نجویند و فرصت بد (۲۰۷) کفتن تو نیابد و او را از حال خویش بنگر دانند و غافل مباش از بیوسته برسیدن از حال ولی نعمت و از حال او آگاه بودن، چنان که نزدیکان او جاسوس تو باشند، تا هر نفسی که او زند تو آگاه باشی و هر زهری را بازهری ساخته داری و از بادشاهان اطراف عالم آگاه باش و چنان باید که در هیچ ملکی دوست و دشمن تو شرتی آب نخورند که کسان ایشان ترا باز نمایند و تراز مملکت وی همچنان آگاه باش که از مملکت بادشاه خویش.

حکایت: شنودم که بر روزگار فخر الدوله صاحب اسمعیل بن عباد دوروز بسرای

۱۰ نیامد و بدیوان نشست و کس را بار نداد. منهی فخر الدوله را باز نمود. فخر الدوله کس فرستاد که: خبر دلتنگی تو شنودم، ترا اگر جای دل تنگی هست در مملکت باز نمای، تا ما نیز مصلحت آن بر دست گیریم و اگر از ما دلتنگی هست بگوید، تا عذر باز خواهیم. صاحب گفت: معاذ الله که بنده را از خداوند دلتنگی باشد و حال مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دلتنگی بنده زود زایل گردد. روز سیوم بسرای آمد، بر حال خویش خوشدل. فخر الدوله پرسید که: دل تنگی از چه بود؟ گفت: از کاشغر منهی من بنشته بود که: خاقان با فلان اسفهل سالار سخنی گفت (ص ۲۰۸) نتوانستم دانستن که چه گفت، مرا نان بکلو فرو و نشد از آن دلتنگی که چرا باید که بکاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم؛ امروز ملاحظه (۱) دیگر آمد که آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

۲۰ پس باید که بر احوال ملوک عالم مطلع باشی و حالها باز می نمایی بخداوند خویش، تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حال کفایت تو معلوم شود و هر عملی که بکسی دهی بسزاوار عمل ده و از بهر طمع جهان در دست بیدادگران مده، [که

(۱) ملاحظه و ملاحظه در زبان فارسی بجای نامه و مکتوب استعمال شده و در کتابهای دیگر نیز آمده است.

بزرگهر را پرسیدند که: چون توئی در میان شغل و کار آل ساسان بود چرا کار ایشان مضطرب گشت؟ گفت: زیرا که در کارهای بزرگ استعانت بر غلامان کوچک کردند، تا کار ایشان بدان جایگاه رسید [و عامل مفلس را شغل مفرمای، که وی تا خوبستن ببرک نکند ببرک تو مشغول نشود، نه بینی که چون کشتهای و [با] لیزها را آب دهند اگر جوی گشت و بالیز تر باشد آب زود ببالیز رسد، از آنک جای نم ناک آب بسیار نخورد و اگر جوی خشک باشد و از دبر باز آب نخورده باشد چون آب در آن جوی افکنند تا نخست جوی تر و سیر آب (۱) نشود آب را بگشت و بالیز نرساند؛ بس عامل بی نوا چون جوی خشک است، نخست برک خویش سازد آنکه برک تو و دیگر فرمان خویش را بزرگ دار و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند بهیچ نوع.

حکایت: چنان شنودم که ابوالفضل بلعمی (۲) سهل خجندی (۳) را صاحب دیوانی

سمرقند داد، منشور بنوشتمند و توقیع بگردند و خلعت بداد. آن روز که بخواست رفت بسرای خواجه برفت بوداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد و دعاء (ص ۲۰۹) خیر بگفت و آن سخنی که بظاهر خواست گفتن بگفت بس خلوت خواست: خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقا باد خداوندرا، بنده چون برود و بسر شغل شود ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند با بنده نشانی کند تا کدام نشان را بیش باید بردن، تا بنده بداند که آنک باید کردن کدام است و آنک نباید کردن کدام. ابوالفضل بلعمی (۲) گفت: ای سهل، نیکو گفتی و دانم که این روزگار دراز اندیشیده، مارا نیز اندیشه بیاید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت.

سلیمان بن یحیی الصغانی (۴) را صاحب دیوانی سمرقند دادند و با خلعت و منشور فرستادند و سهل را فرمود که: یک سال باید که از خانه بیرون نیایی. سهل یک

(۱) دراصل، شیراب (۲) دراصل بلعمی

(۳) سهل خجندی (۴) خ، الجفانی و ممکن است در اصل «الصغانی» بوده باشد منسوب بهغافغانیان که معرب جفانیانست و منصوب بد آن جفانی است.

سال بخانه خویش بنشست بزندان . بعد از سالی او را پیش خواند و گفت : یاسهل ما را چه وقت دیده بودی بر دو فرمان : یکی راست و یکی دروغ ؟ بزرگان عالم را بشمشیر فرمان برداری آموزیم ، فرمان ما یکی باشد ، در ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمان برداری آموزیم ؟ آج خواهیم کرد بفرماییم و آج نخواهیم کرد نفرماییم ، ما را از کسی بیمی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجز آیم و این گمان که تو در ما بر دی کار عاجزان باشد ، چون تو ما را در شغل بیاده دانستی ما نیز در عمل ترا بیاده دانستیم ، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود (س ۲۱۰) و بدان کار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ما کار نکند .

- بس تا تو باشی توفیق بدروغ مکن و اگر عامل تو بفرمان توکاری نکند عقوبت بلیغ فرمای ، تا توفیق خود را بزندان خویش معظم و روان نکنی از بس تو بر توفیق تو کس کار نکند ، جنابك اکنون بر توفیق وزیران گذشته کار میکنند ؛ بس بادشاهان و وزیران را باید که فرمان یکی باشد و امری قاطع ، تا حشمت بر جای ماند و شغلها روان بود و نبیذ خور ، که از نبیذ خوردن غفلت و رعوت و بزه (۱) خیزد و نعوذ بالله از وزیر و عامل رعنا و نیز چون بادشاه به نبیذ خوردن مشغول باشد و وزیر هم به نبیذ خوردن مشغول باشد زود خلل در مملکت راه یابد ، بس خود را و مهتر خود را خیانت کرده باشی . چنین باش که کفتم ، که وزیران باسبان مملکت باشند و سخت زشت بود که باسبان را باسبانی دیگر باید . بس اگر اتفاق وزیری نیفتد و اسفهلاری باشی شرط اسفهلاری (۲) نگاه دار و بالله التوفیق .

(۱) بزه بفتح اول و ثانی، گناه و خطا باشد (برهان قاطع) (۲) در اصل : اسفهلاری

باب جهل و یکم

در آیین و رسم اسفہسالاری

بدان ای بسر که اگر اسفہسالار باشی با لشکر ورعیت محسن باش، هم از جانب خویش نکویی کن و هم از جانب خداوند خویش و از بهر رعیت نیکویی خواه (ص ۲۱۱)

و همیشه با هیبت باش و طریق لشکر شناختن و مصاف کشیدن سره بدان، روزی که مصافی افتد بر میمنه و میسره سالاران را جنگ آموز و در جنگ مردان آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری را با نیک ترین قومی در جناح لشکر بایستان، که بشت لشکر آن قوم باشند که در جناح باشند؛ اگر چه ضعیف خصمی باشد او را بضعیفی منکر و دربار آن (۱) ضعیف همچنان احتیاط کن که در باب قوی کنی و در حرب دلیر مباش، که از دلیری لشکر را بر باد دهی و نیز جندان بددل مباش، که از بد دلی خویش لشکر را منهزم گردانی و از جاسوس فرستادن تقصیر مکن و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی هر دو گروه روی بروی یک دیگر نهند خنده ناک باش و با لشکر خویش همی گوی که: که باشند وجه اصل دارند ایشان؟ همین ساعت دمار از ایشان بر آریم و بیک بار لشکر بیش مبر و علامت علامت و فوج فوج سوار همی فرست، یک یک سالار را و یک یک سرهنگ را نام زد همی کن که: یا فلان تو برو با قوم خویش و کسی را که حمله امیر را بشاید بیش خویش میدار و هر که جنگ نیک کند و کسی را بیفکند یا مجروح کند، یا سواری بگیرد، یا آسیبی بیارد، یا سری بیارد و خدمتی بسندیده کند او را باضعاف آن خدمت مراعات کن، از (ص ۲۱۲) خلعت و زبادت معاش و در آن وقت در مال تصرف مکن و دون همت مباش، تا غرض تو بمحاصل شود؛ چون این بوبند همه لشکر را آرزوی جنگ خیزد و هیچ کس در جنگ مقصر نباشد و

(۱) ظاهراً بار درین مورد بجای باره استعمال شده و شاید لکنی درباره باشد، خ: در باب

فتحی براد برآید؛ اگر مقصود تو برین جمله حاصل شود فهبا و نعمه و تو شتاب زدگی مکن و برجای خویش باش و هیچ کوشش مکن، که چون جنگ با سفسالار افتادگار تنک درآمده باشد؛ بس اگر جنگ با تو افتد صعب کوش و هزیمت در دل مکبر و هرک را بکوش، که هر که مرک اندر دل کرد از جای خویش نتوان گسست [و نگر تا از آن اسفسالاران نباشی که عسجدی گوید، اندر فتح خوارزم سلطان محمود، بیت:

سفسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کا آخر شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان [وجون ظفر باقی از بس هزیمتی بسیار مرو، که در رجعت بسیار خطاها افتد و نتوان دانست که حال جون باشد و امیر بزرگ رحمة الله^(۱) هرگز بس هزیمتی نرفتی و کس را نکذاشتی رفتن، از بهر آنک طریق جنگ کس به از و ندانستی و سلطان محمود نیز آن طریق داشتی

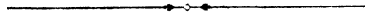
۱۰ و کفتمی که: مردم منزهم جون درماند جانی را بزند و بایستد و جون رجعت کرد باوی نباید کوشید، تا خطایی نیفتد و جون بجنگ روی ناجاره بجشم سر^(۲) راه درون رفتن می بینی همچنان در باطن بجشم دل و سر^(۲) راه بیرون رفتن میباید دید، مگر همچنان باشد که تو خواهی و دیگر این بك سخن فراموش مکن، اگر چه جای دیگر گفته ام باز تکرار میکنم: بوقتی که مصاف افتد اگر چه جای تو تنک باشد بمثل بس از توبیک

۱۵ گام جای (ص ۲۱۳) فزاح باشد زینهار که از گام باز بس نروی که اگر بك بدست باز بس روی در حال ترا هزیمت کنند؛ همیشه جهد آن کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز کامی باز بس مرو و جنان باید که در همه وقت لشکر تو بجان سر تو سوگند خورند و تو با لشکر خود سخی باش، بس اگر بخلعت وصلت نوفیزی از یش نتوان کردن بنان و نبید و سخن خوش تقصیر مکن، يك لقمه نان و بك

۲۰ قحذ نبیذبی لشکر خویش مخور، که آنچه نان کند ز روسیم و خلعت نکند و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار، اگر خواهی تا جان از تو دریغ ندارند نان باره

(۱) خ: امیر بزرگ پدرم رحمة الله (۲) دراصل: بجشم تیر (۳) دراصل: بجشم دل سر

ازیشان دریغ مدار؛ اگر چه همه کارها بتقدیر ایزد جل جلاله باز بسته است تو آنج
 شرط تدبیرست همی کن بر طریق صواب، که آنج تقدیرست خود می باشد. بس اگر
 خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا ببادشاهی رساند شرط بادشاهی نگاه دار و بر
 سیرت حمیده باش و عالی همت و سرکش.



باب جهل و دوم

اندر آیین و شرط بادشاهی

- بدان ای بسر که اگر بادشاه باشی بارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دور دار و پاک شلوار باش، که پاک شلواری پاک دینی است و در هر کاری رای را فرمان بردار خود کن و هر کاری که بخواهی کرد با خرد مشورت کن، که وزیر بادشاهی خردست و تا روی درنگ بینی شتاب زدگی (ص ۲۱۴) مکن و بهر کاری که در خواهی شدن نخست شمار بیرون آمدن آن برگیر و تا آخر نبینی باول مبین و در همه کاری مدارا نگاه دار و هر کاری که بمدارا برآید جز بمدارا پیش مبر و بیداد بسند مباح و همه کارها و سخن هارا بجشم داد بین، تا در همه کارها حق و باطل بتوانی دیدن، که چون بادشاه چشم خردمندی گشاده ندارد طریق حق و باطل بروی گشاده نشود، همیشه راست گوی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش، تا کهتران توباتو دلیر نکردند، که گفته اند که: بدترین کاری بادشاه را دلیری رعیت و نافرمانی حاشیت باشد و عطایی که ازو ببايد بمستحقان برسد و عزیز دبدار باش، تا بجشم رعیت و لشکری خوار نکردی و زینهار خویشتم را خوار مدار و بر خلقان حق تعالی رحیم باش؛
- ۱۵ اما بر بی رحمان رحمت مکن و بخشایس عادت مکن، ولیکن بسیاست باش، خاصه با وزیر خویش، البته خویشتم را تسلیم القلبي^(۱) بوزیر خویش منماید و بکناره محتاج رای او مباح و هر سخنی که وزیر بگوید در باب کسی و طریقی که نماید بشنو، اما در وقت اجابت مکن، بگوی: که تا بنگریم، آنگاه چنانک باید بفرماییم؛ بعد از آن تفحص آن کار بفرمای کردن، تا در آن کار صلاح (ص ۲۱۵) تومی جوید یا
- ۲۰ نفع خویش، چون معلوم کردی آنگاه چنانک صواب بینی جواب میده، تا ترازبون

رای خویش ندادند. هر کس را که وزارت دادی در وزارت او را نمکینی تمام کن، تا کارها و شغل و مملکت تو فرو بسته نماند [و اگر پیر باشی یا جوان وزیر پیردار و جوان را وزارت مده، از آنکه گفته اند اندرین باب، ع:

بجز پیر سالار لشکر مباد

۵ اگر تو پیر باشی زشت باشد که جوانی مدبر پیر باشد و اگر تو جوان باشی و وزیر جوان آتش جوانی هر دو بهم یار شود و بهر دو آتش مملکت سوخته گردد و باید که وزیر بھی روی باشد و پیر یا کهل و تمام قوت و قوی ترکیب و بزرگ شکم، وزیر نحیف و کوتاه و سیاه ریش را هیچ شکوهی نبود، وزیر باید که بزرگ ریش بود بحقیقت.

۱۰ حکایت: چنانکه سلطان طغرل بیک خواست که از وزرای خراسان کسی را

وزارت دهد؛ دانشمندی را اختیار کردند و آن دانشمند را ریشی تابناف بود سخت طویل و عریض. او را حاضر کردند و بیغام سلطان بوی دادند که: وزارت خویش ناهزد تو کردیم، باید که خدائی ما بدست گیری، که از تو شایسته تر کسی را نمی بینم درین وزارت. دانشمند گفت: خداوند عالم را بگوئید که: ترا هزار سال بقا باد، وزارت پیشه ایست که آنرا بسیار آلت بکار همی باید و از همه آلت با بنده جز ریش

۱۵ نیست، خداوند بریش بنده دعا گو غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید. [و با او و با بیوستگان او نیکویی کن، در معاش دادن و خوبی کردن تقصیر

مکن؛ اما خویشان و بیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای، که بکباره بیه بگیره نتوان سپرد، که وی بهیچ حال حساب بیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال تو خویشان خود را نیازارد و نیز کسان و وزیر بقوت وزیر صد بیدادی کنند بر مردمان

۲۰ که بیگانه از آن صد یکی نکند، وزیر از کسان خویش امضا کند و از بیگانه نکند و بر دزد رحمت مکن و عفو کردن خونی روا مدار، که اگر مستحق خون نباشد تو نیز بقیامت گرفتار باشی. اما بر جا کران خود بر رحمت باش و ایشان را از بد نگاه بان باش، که خداوند چون شبان باشد و کپتر چون رمه، اگر شبان بر رمه خویش بی رحمت بود و

ایشان را از سباع نگاه ندارد زود هلاک شوند و هر کسی را قسطی بیدا کن و اعتماد بر آن مکن که بدید کرده باشی و هر کسی را شغلی فرمای و شغلی از ایشان باز مدار ، تا آن نفع که از آن شغل بیابند با قسط خویش مضاف کنند و بی تقصیرتر زبند و تو در باب ایشان بی اندیشه (ص ۲۱۶) تر باشی ، که جا کران را از بهر شغل دارند ولیکن چون تو جاگری را شغلی دهی نیک بنگر و شغل را بسزاوار شغل ده و کسی که نه مستحق شغل باشد وی را مفرمای ، چنانکه کسی شراب داری را شاید فراشی مفرمای و آنک خزینه داری را شاید حاجبی مده و هر کاری را بکسی نتوان داد ، که گفته اند *بَلْغَلَّ عَتَلِي رَجُلًا* ، تا زبان طاعنان در تو دراز نگردد و در شغل خلل در نیارد ، از بهر آنکه چون جاگری را کاری فرمایی و او نداند (۱) و برای نفع خویش بهیچ حال نکوید که: نمی دانم و می کمد ولیکن شغل با فساد باشد ؛ بس کار بکار دان سبار ، تا از درد سر رسته باشی ، بیت :

ترا توفیق خواهم در دعا تا دهی هر کاردان را کاردانی (۲)

بس اگر ترا در حق کسی عنایتی باشد و خواهی که او را محتشم گردانی بی عمل او را نعمت و حشمت توان دادن ، بی آنکه او را شغلی نا واجب فرمایی ، تا بر نادانی خویش کواهی نداده باشی و در بادشاهی خویش مکنذار که کسی فرمان ترا خوار دارد ، که ترا خوار داشته باشد ، که در بادشاهی راحت در فرمان دادن است و اگر نه صورت بادشاه با رعیت برابرست و فرق میان بادشاه و رعیت آنست که که وی فرمان ده است و رعیت فرمان بردار .

حکایت : ای بسر شنودم که بروز کار جدتو سلطان محمود را عاملی بود ابو الفتح (ص ۲۱۷) بستی (۲) گفتندی . عاملی نسا (۴) بوی داده بودند . از نسا مردی را بگرفت و نعمتی از وی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد . بعد ازین این مرد حیلمتی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزین و بیش سلطان

(۱) او در این مورد زائد مینماید

(۲) خ : و لیکن ز یزادات توفیق خواهم که با کاردانان دهی کار داری

(۳) خ : ابو الفرج بستی (۴) خ ، نسا و باورد ۲۵

راه جست و داد خواست . سلطان فرمود تا ویرا نامه دیوانی نوشتند . مردمی آمد
تا نساو نامه عرضه کرد . این عامل گفت که : این مرد دگر باره بغزین نرود و سلطان
را نبیند . آن ضیاع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگر باره راه غزین
بیش گرفت و می رفت . چون بغزین رسید هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی ،
تا عاقبت يك روز سلطان از باغ بیرون می آمد (۱) ، فریاد برداشت و از عامل نسا
بنالید . سلطان دیگر باره نامه فرمود . مرد گفت : یکبار آمدم و نامه بردم ، بنامه
کار نمیکنند . سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود ، سلطان
گفت : برهن نامه دادنت ، اگر فرمان نکنند من چه کنم ، برو و خاک بر سر کن .
مرد گفت : ای بادشاه ، عامل تو فرمان تو کار نکنند مرا خاک بر سر باید کرد ؟ سلطان
محمود گفت : نه ای خواجه ، غلط گفتم ، مرا خاک بر سر باید کرد . در حال دو
۱۰ غلام سرایی را نامزد کرد ، تا بنسا رفتند و شجنه (۲) نواحی را حاضر کردند و آن
نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر در دیه بردار کردند و منادی کردند که : این
سزای آنکس است که بفرمان خداوندگار خود کار نکند . بعد از آن (ص ۲۱۸)
هیچ کس رازهره نبود که بفرمان خداوندگار کار نکند و امرها نافذ گشت و مردمان
در راحت افتادند . ۱۵

حکایت : - بدان ای بسر (۳) که چون مسعود بیادشاهی نشست طریق شجاعت
و مردانگی بر دست بگرفت ، اما طریق ملک داشتن هیچ نمی دانست و از بادشاهی
با کمینزکان عشرت اختیار کرد . چون لشکر و عمال دیدند که او بجه مشغول میباشد
طریق نافرمانی بر دست گرفتند و شغلها مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت
دلیر شدند ، تاروژی از رباط فراوه (۴) زنی مظلومه بیآمد و بنالید از عامل آن ولایت .
۲۰ سلطان مسعود او را نامه داد ، عامل بدان کار نکرد و گفت : این بیرزن دیگر باره

(۱) خ : از باغ پیروزی می آمد . (۲) دراصل : شجنه و خ : سجنه کان
(۳) خ : و نیزای بسر بروزگار خال تو شنیدم (۴) خ : فراوه ، فراوه بنا بر گفته یاقوت (معجم
البلدان چاپ مصر ج ۶ ص ۲۵۲) شهر کوچکی بود از اعمال نسا در میان نسا و دهمستان و خوارزم
و آنرا رباط فراوه نیز میگفتند و آنرا عبدالله بن طاهر در زمان مامون ساخته است .

بغزین نشود. بیر زن دیگر باره بغزین رفت و بمظالم شد و بار خواست و داد خواست. سلطان مسعود او را نامه فرمود. بیر زن گفت: يك بار نامه بر دم: کار نمیکنند. مسعود گفت: من چه توانم کردن؟ بیر زن گفت: ولایت چندان دار که بنامه تو کار کنند و دیگر رها کن، تا کسی دارد که بنامه او کار کنند و تو هم چنین بر سر عشرت همی باشی، تا بندگان خدای تعالی در بلاء ظلم عمال تو مانند. مسعود سخت خجل شد. بفرمود تا داد آن بیر زن بدادند و آن عامل را بدروازه بیاویختند. بس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی.

- بس بادشاه که فرمان او روان نباشد نه بادشاه باشد، هم چنانک میان او و میان مردمان فرقت میان فرمان او و فرمان دیگران (ص ۲۱۹) فرق باید، که نظام ملک در روانی فرمانت و روانی فرمان جز بسیاست نباشد؛ بس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد، تا امرها روان باشد و شغلها بی تقصیر و دیگر سباه را نگاهدار و بر سر رعیت مسلط مکن، هم چنانک مصلحت لشکر نگاهداری مصلحت رعیت نیز نگاهدار، از بهر آنکه بادشاه چون آفتابست، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد و نیز رعیت بعدل توان داشت و رعیت از عدل آبادان باشد، که دخل از رعیت حاصل میشود، بس بیداد را در مملکت رام مده، که خانه ملککان از داد بر جای باشد و قدیم گردد و خانه بیداد گران زود نیست شود، از بهر آنکه داد آبادانی بود و بیداد ویرانی و آبادانیکه بر داد بود بماند و ویرانی به بی دادی زود ویران شود، چنانک حکما گفته اند: چشمه خرمی عالم بادشاه عادل است و چشمه دژمی بادشاه ظالم است و بر در دیندگان خداوند تعالی صبور مباح و بی‌دوسته خلوت دوست مدار، که چون تو از لشکر و مردم نفور باشی لشکر از تو نفور کردند و در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن، که اگر تقصیر کنی آن تقصیر توفیر دشمنان باشد. اما لشکر همه از يك جنس مدار، که هر بادشاهی را که لشکر يك جنس باشد همیشه اسیر لشکر باشد و دایم زبون لشکر خویش باشد، از بهر آنکه يك جنس متفق یکدیگر باشند و ایشان را بیکدیگر نتوان مالید، چون از (ص ۲۲۰) هر جنس باشد این جنس را بدان جنس بمانند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند،

تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی طاعتی نتوانند کردن و فرمان تو بر لشکر توروان باشد و خداوند جدّ تو سلطان محمود چهار هزار غلام ترك داشت و هزار (۱) هندو و دایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس مطیع او بودندی و بهر وقتی لشکر خویش را بنان و نبید خون و با ایشان نکویی کن بخلمت و صلت و امیدها و داکرمیها نمودن، ولیکن چون کسیرا صلتی خواهی فرمودن چون اندکی باشد بزبان خویش بر سر ملا مگوی، در نهان کسی را بگوی تا بروانه باشد، تا دون همتی نباشد بدان چیز که نه در خور ملوک باشد و دیگر آنک خویشان را بر سر مردمان معلوم کرده باشی بدون همتی، که من هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان بود مودود نام (۲)، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اول آنک هر صلتی که کم از دو بست دینار بودی بر سر ملا نکفتی، مگر به پروانه. دوم آنک هرگز چنان نخدمیدی که دندان او بیدا آمدی. سیوم آنک چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی و این سه عادت سخت نیکو بودو شنیدم که ملک روم هم این عادت دارد، اما ایشانرا رسمی هست که ملوک عجم و عرب را نیست، چنانک اگر ملوک روم کسی را بدست خویش بزنند هرگز کسیرا زهره آن نباشد که آن مرد (ص ۲۲۱) را بزند و تا زنده بود گویند که: او را ملک بدست خویش زده است، همچون او ملکی باید تا او را بزند. اکنون باز بسخن خود آمدم: دیگر بحديث سخا ترا نتوانم گفت که: بستم سخنی باش و اگر از سرشت خویش باز نتوانی ایستاد باری چنین که گفتم بر سر ملامت خویش بمردمان منهای، که اگر سخاوت نکنی همه خلق دشمن تو کردند، اگر در وقت با تو چیزی نتوانند کردن چون دشمنی بیدا آید جان خویش فدای تو نکنند و دوست دشمن تو باشند. اما جهد کن تا از شراب بادشاهی مست نشوی و در شش خصلت تقصیر مکن و نگاهدار:

۲۰ هبیت و داد و دهنش و حفاظ و آهستگی و راست کوئی، اگر بادشاه از این شش خصلت یکی دور کند تز دیک شود بمستی بادشاهی و هر بادشاهی که از بادشاهی مست شود هشیاری

[او] در رفتن بادشاهی بود و اندر بادشاهی غافل مباش از آگاه بودن احوال ملوک عالم ، چنین باید که هیچ بادشاهی نفس نزند که تو آگاه نباشی .

حکایت : من از امیر ماضی بدرم رحمه الله و طول بقاگ یاولدی شنودم که :

فخر الدوله از برادر خویش عضد الدوله بگریخت و بهیچ جای مقام نتوانست کردن ، بدرگاه بدر من آمد ملک قابوس بزهار (۱) و جد من او را امان داد و ببذرفت و بجای او بسیار اکرام کرد و عمه مرا بوی داد و در آن نکاح از حد گذشته خرّمی کردند ، از آنک جدّه من (س ۲۲۲) خاله فخر الدوله بود و بدر من و فخر الدوله

هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند . بس عضد الدوله رسولی فرستاد بنزدیک شمس المعالی و نامه بداد و در تحمید نامه گفته بود که : عضد الدوله بسیار سلام میفرستد و میگوید که : برادرم امیر علی آنجا آمدست و تودانی که میان ما و شما برادری و دوستی

چگونه است و خانواده هر دو یکی است و این برادر من دشمن منست ، باید که او را بنزدیک من فرستی ، تا من مکافات این از ولایت خویش هر ناحیت که خواهی بتو باز گذارم و دوستی ما مؤکد باشد ؛ بس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشتن نهی همانجا او را زهر ده ، تا غرض من بحاصل آید و ترا بد نامی نباشد و آن ناحیت که تو

خواهی ترا حاصل شود . امیر شمس المعالی گفت : سبحان الله ! چه واجب کنند چنان محتممی را با چون منی چنین سخن گفتن ؟ که ممکن نباشد که کاری کنیم که تا قیامت

بد نامی در کردن من بماند . بس رسول گفت : ممکن ای خداوند و عضد الدوله را برای امیر علی میازار ، یعنی فخر الدوله که ملک ما ترا (۲) از برادر هم زاد دوستر دارد و

چنین و چنین سو کند خورد ، که آنروز که ملک مرا تحمید می کرد و کسب می کرد در میان سخن بوقت گفت : خدای داند که من شمس المعالی را چون دوست دارم ، تا

بدانجا که شنیدم که فلان روز شنبه چندین روز از ماه فلان گذشته بود ، شمس المعالی در گرمابه (۳) شد ، در خانه (۲۲۳) میانکین بایوی بلغزید و بیفتاد ، من دلتنک شدم

(۱) خ : بدرگاه جدم قابوس و شمگیر بزهار آمد (۲) در اصل : ملک ما آن را

(۳) در اصل : گرمابه

و گفتم: مگر از بس چهل و هفت سال او را چنین بیری دریافت و قوت ساقط شد و رسول را عرض آن بود که تا شمس المعالی بدانند که خداوند ما بر احوال وی چگونه مطلع است و این تعلیم عضد الدوله بود. شمس المعالی گفت: بقاش باد، منت آن داشتیم بدین شفقت که نمود، ولیکن از غم خوردن بیشتر من او را بیاکاهان (۱) که: آن روز سه شنبه که ترا گسیل کرد، از ماه چندین شده بود، آن شب در فلان نشستگاه شراب خورد و فلان جای بخفت و بانوشته‌کین ساقی خلوت کرد و نیم شب از آنجا برخاست و در سرای زنان آهنگ رفتن کرد و بر بام شد و بحجره حیران (۲) عواده نام شد و باوی نیز خلوت کرد، چون از بام فرود آمد بایش بلغزید و از پایه نردبان فرود افتاد، من نیز از جهة اودل مشغول شدم و گفتم مردی چهل و دوساله در عقل وی چندین خلل و نقصان افتاد و شراب چندان چرا باید خوردن که از بام نتواند فرود آمدن و نیم شب از بستر چرا نقل باید کرد، تا چنان حادثه نیفتد و آن رسول را نیز از آگاه بودن حال خود معلوم کرد.

و چنانکه از بادشاهان عالم خبر داری بر ولایت خویش و بر حال لشکر و رعیت خویش نیز باید که واقف باشی که چگونه است.

۱۰ **حکایت:** بدان ای بس که بروزگار خال تو مودود بن مسعود درغزین بود، من بغزین شدم، مرا اعزاز و اکرام کرد. چون چندگاه برآمد مرا بدید و بیآرمود، مرا منادمت (ص ۲۲۴) خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد؛ بس بوقت طعام و شراب مرا حاضر بایستی بود بیوسته، اگر ندیمان دیگر بودندی یا نه. روزی بامداد بگاه صبحی کرده بود و هم چنان در نبید لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند. خواجه بزرگ عبدالرزاق ابن حسن المیمندی اندر آمد، وزیر او بود. او را نیز بار (۲) گرفت. چون زمانی بود مشرف درگاه درآمد و خدمت کرد و ملطفه [ای] علی بن ربیع خادم را داد و خادم سلطان داد. وی همی خواند، بس روی سوی وزیر کرد و گفت: این منهی را بانصد

(۱) دراصل: بناکاهان (۲) خ: خیزران (۳) دراصل: باز

جوب ادب فرمای، تا دیگر بار آنها (۱) شرح کند، که در این خط نبسته است که: دوش در غزنی بدوازده هزار خانه سماق (۲) بافته اند و من ندانم که آن خانه کی بود و بکدام محلتها بود، هر چند خواهی باش. وزیر گفت: بقاء خداوند باد، برای تخفیف بجمع گفته است، که اگر بشرح کفتمی کتابی شدی که درویک (۳) دروز خوانده نیامدی، اگر خداوند رحمت کند و این را عفو فرماید، تا بگویم که بار دیگر بتفصیل نویسد. گفت: این بار عفو کردم، بار دیگر جنان باید که بنویسد که خواجه می گوید (۴).

بس باید که از حال لشکر و رعیت نیک آگاه باشی و از حال مملکت خویش بی خبر نباشی، خاصه از حال وزیر خود و باید که وزیر تو آب بخورد تو بدانی، که خان و مان (ص ۲۲۵) خود بدو سپرده، اگر از وی غافل باشی از خان و مان خود غافل بوده باشی، نه از کار و حال وزیر خویش و با پادشاهان عالم که همسران تو باشند اگر دوستی کنی نیم دوست مباش و اگر دشمنی کنی دشمن ظاهر باش (۵) و آشکارا دشمنی توانی نمود با هم شکل خویش بنهان دشمنی مکن، از آنج:

حکایت: شردم که اسکندر بیچنگ دشمنی از آن خویش میرفت. با وی گفتند یا ملک، این مرد که خصم است مردی غافل است، بروی شب خون باید کرد. اسکندر گفت: ملک نباشد آنکه ظفر بدزدی جوید.

و اندر پادشاهی کارهای بزرگ عادت کن، از بهر آنک پادشاه بزرگ تر از همه کس است، باید که گفتار و کردار او بزرگ تر از همه کس باشد، تا نام بزرگ یابد؛

(۱) در اصل: آنها

(۲) در فارسی و عربی لغتی که در این مورد معنی بخشد نیاقتم زیر اسماق را بجز میوه درخت خود روی کوهستانی معروف که معرب سماق فارسی است معنی دیگر نیست، شاید در اصل جناغ بوده باشد و جناغ و جناب (بنون مشددو مخفف) استخوان سینه مرغ است و بازی آن معروفست، ظاهر آ این بازی از قدیم معمول بوده چنانکه لامعی گرگانی شاعر قرن پنجم گوید:

دل بود زمن شرطوز تو بوسه مشوق چنین بازد با عاشق جناب

(۳) در اصل: درونتنگ (۴) تمام این حکایت از آغاز تا انجام در چاپ مرحوم هدایت نیست

(۵) در اصل: مباش

چه نام بزرگ بگفتار و کردار بیگانگان یابد، 'جنانك ان سك فرعون لعنه الله اكر بدان بزرگی سخنی نگفته بودی باقریدکار ماجل جلاله'، که روایت سخن وی کردی، 'جنانك گفت: قَالَ آتَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى (۱) و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام آن مدبر ملامون همی برند، 'از آن يك سخن بزرگ؛ بس جنین باش که گفتم، که بادشاه کم همت را نام بر نیاید و دیگر توفیق خویش را بزرگ دار و از بهر هر محقرانی توفیق ممکن، مگر بصلتی بزرگ یا بولایتی بزرگ یا بمعاشی بزرگ که ببخشی؛ چون توفیق کردی توفیق خود را خلاف ممکن، الا بعدزی (ص ۲۲۶) واضح، که خلاف از همه کس ناسمند باشد و از بادشاه زشت تر باشد. اینست شرط پیشه بادشاه؛ هر چند این پیشه عزیزست من جنانك شرط کتاب است بگفتم و نبشتم (۲)؛ اگر جنانك ترا صنعتی دیگر افتد، چون دهقانی و هر کاری که ورزی، باید که شرط آن نگاه داری، تا همیشه ترتیب و نظام کارت بر رونق باشد و بالله التوفیق.

(۱) قرآن کریم، سورة النازعات، آیه ۲۴ (۲) دراصل: و نیستم

باب جهل و سیوم

در آیین و رسم دهقانی و هر بیشه که دانی

بدان ای بسر که اگر دهقان باشی شناسنده وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت (۱) مگذار که از وقت خویش بگذرد، اگر ده روز بیش از وقت کاری بهتر

۵ که يك روز بس از وقت کاری و آلت و جفت گاو ساخته دار و گاووان نيك خر و بعلف نيكو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادتی در گله تو باشد، تا اگر گاو را علتی رسد تو در وقت از کار فرو نمائی و کشت تو از وقت درنگذرد. چون وقت درودن و کشتن باشد بیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال میکن و همیشه کشت در زمینی کن که خویشتن بوش باشد، ترانیز

۱۰ ببوشد و هر زمینی که خویشتن را نبوشد ترا نیز نبوشد و چنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی، تا از دهقانی بر خوری (ص ۲۲۷) و اگر بیشه ور باشی از جمله بیشه‌وران بازار، در هر بیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش، تا خریدار بسیار باشد و کار به از آن کن که هم نشینان تو کنند و بکم مایه سود قناعت کن، تا بیک بار ده یازده کنی دوبار ده نیم کرده باشی، بس خریدار مگر بزان بمکاس و

۱۵ لجاج بسیار، تا در بیشه‌وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستد و داد با تو کنند، تا چیزی همی فروشی، با خریدار بجان و دوست و برادر و بارخدای سخن گوی و در تواضع کردن مقصر مباش، که بلطف و لطیفی از تو چیزی بخرند و به نحسی و ترش رویی و سفیهی مقصود بحاصل نشود و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، ناجاره محسود دیگر بیشه‌وران گردی و در بازار معروف تر و مشهورتر از جمله بیشه

۲۰ واران باشی؛ اما راست کفتمن عادت کن، خاصه بر خریده (۲) و از بغل ببرهیز ولیکن

(۱) در اصل در تمام موارد «کشت» (۲) در اصل نقطه ندارد

تصرف نگاه دار و بر فرو دست تر ببخشای و بدانک برتر از تو باشد و نیازمند باشی؛ شکوه دار و زبون گیر مباش و با زنان و کودکان در معامله فزونی بجوی و از غریبان بیشی غخواه و باشمکین بسیار مکاس مکن و مستحق را نیکو دار و با بادشاه راستی کن و بخدمت بادشاه حریص مباش و با لشکریان مخالطت مکن و با صوفیان صوفی صافی باش و سنگ و ترازو راست دار و باعیال خود دودل و دو کیسه مباش و با همبازان (ص ۲۲۸) خود خیانت مکن و صناعتی که کنی از بهر کار شناس و ناکار شناس کار یکسان کن و متقی باش؛ اگر دستکاهت بود قرض دادن بغمیمت دار و سوگند بدروغ مخور و نه بر است و از ربوا خوردن دور باش و سخت معامله مباش] و اگر بدرویشی و امی دادی چون دانی که بی طاقت است بیبسته تقاضا مکن و بیبسته تقاضا مباش؛ [نیک دل باش تا نیک بین باشی، تا حق تعالی بر کسب و کار تو برکة بخشد و هر بیدشه‌ور که برین جمله باشد جوانمرد تر از همه جوانمردان باشد و از جمله بیشه‌وران هر قومی را در صناعتی که باشد در جوانمردی طریقی است؛ آنچه شرط این قوم است گفته آمد در باب آخر، جوانمردی هر جنس بحسب طاقت خویش بگویم، انشاء الله تعالی.



باب جهل و چهارم در آیین جوانمردی

بدان ای بسر که اگر جوانمردی ورزی اول بدانک جوانمردی چیست و از چه خیزد؟ بس بدانک سه چیزست از صفات مردم که هیچ مردم را نیابی که بر خویشتم هم گواهی دهد که مرا این نیست، دانا و نادان و خردمند همه بدین از حق تعالی خشنودند، اگر چه حق تعالی کم کس را دادست این سه چیز و هر کرا این سه چیز باشد از جمله خاصگیان حق تعالی باشد: **اول** خرد، **دوم** راستی، **سیوم** مردمی. بس بحقیقت دبگری بدعوی کردن خلق هیچ کس نخیزد (۱) و راستی و مردمی دعوی بدروغ نمیکند، از بهر آنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت (ص ۲۲۹) در وی نیست، ولیکن کندی آلت و تیرگی راه اصل این دوتن بیشتر (۲) خلق بسته میدارد، که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از متفرقات، تا اگر او را عالم کلی و عالم جزوی حوالی هر دو بود (۳)، چنانک در تن آدمی از طبایع افلاک و انجم و هبولی و عنصر صورتی و نفس و عقل که ایشان هر یک علی حده حالتی اند، بمراتب نه بترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست. بس خالق این جمع بیندها قایم کرد، ایشانرا بیک دیگر قایم کرد و بست، چنانک درین جهان بزرگ می بینی در بندکان و افلاک و طبایع که طبیعت بجنسیت ضد یک دیگرند و خاک و هوا ضد یک دیگرند، بس خاک واسطه گشت، میان آب و آتش بندی افتاد: خاک را بخشکی و (۴) با آتش و سردی با آب و آب را سردی با خاک و نرمی بهوا و هوا بنرمی با آب و بگرمی با آتش و آتش را بجوهر باثیر (۵) [و این را] بتابش آفتاب که بادشاه انجم و

۲۰ (۱) خ: و چون بحقیقت بگری بدعوی کردن خلق هیچ کس بخرد (۲) خ: ولیکن کندی و تیرگی و تندى راه اصل این بر بیشتر (۳) خ: تا او را اگر عالم کل و اگر عالم جزو خوانی هر دو روا بود (۴) واو درین مورد زائد می نماید (۵) در اصل نقطه ندارد

افلاک است و شمس بجزوهریت یا هیولی و هیولی او از تابش هیولی (۱) که شمس را جوهر از عنصر خاص (۲) است و هیولی را با نفس بند افتاد بقیض علوی و نفس را با عقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع قوت (۳) دعوی (۴) اگر مطبوعات از طبایع ماد قوت (۴) نیابد بدان بندی که بدو بسته است تباہ گردد و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس از عقل، هم برین جمله قیاس کن و نیز هرچه (ص ۲۳۰) در تن آدمی تیرکی و کرانی کرد آمد از طبایع کرد آمد، صورت و جهره و حیوة و قوت و حرکات از افلاک کرد آمد و حواس پنج گانه جسدانی چون شنودن و دیدن و بوییدن و جشیدن (۵) [و بسا ویدن] از هیولی کرد آمد و حواس روحانی چون یاد گرفتن و تدبیر کرن و تفکر کردن و خیال بستن و کفتن از نفس کرد آمد و هر چه در تن آدمی شریف تر چیزی است که آثار معدنی پیدا نیست و اشارت بجای توان کرد، چون مردمی و دالتش و کمال و شرف که مایه اینهمه عقل است و خرد، از قیض عقل علوی آمد در تن، بس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بنفس (۶) هر کرا تن جنان (۷) بینی از جان لابدست و هر کرا گویا بینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جو یا بینی [از عقل لابدست] و این با همه آدمیان موجودست ولیکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود بند اعتدال سست شود، از جان بتن مادی نرسد، یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان کرانی صورت حجاب شود از نفس بجان مادی نرسد تمام، یعنی حواس پنج گانه و هر کرا میان نفس و عقل تیرکی و نا شناسی حجاب گردد ماد عقل بنفس نرسد، یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی. بس بحقیقت هیچ جسدی بی خردی و مردمی نباشد، ولیکن قیض علوی منفذ (۸) روحانی بسته بود، دعوی بایی و معنی نه؛ بس هیچ کس نیست بدنی که مردمی دعوی نکند، ولیکن ای بسرتو جهد کن تا چون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکنی و قیض علوی مبعده روحانی (۹) (ص ۲۳۱) کشاده داری، بتعلیم و تفهیم، تا اثر همه معنی بی دعوی [بود]

(۱) خ: و شمس را بجزوهریت یا هیولی قبول او از تاثیر هیولی (۲) خ: خامس (۳) عبارتیکه در میان دو علامت (۴) گذاشته شده در متن نیست و با همان خط متن سرخری در حاشیه افزوده اند و بجای آن راده گذاشته اند و تمام این عبارت در چاپ مرحوم هدایت نیست (۴) خ: و دعوی (۵) در اصل: حسدن (۶) خ: بعقل (۷) خ: جنیان (۸) در اصل نقطه ندارد (۹) خ: و قیض علوی را منفذ روحانی

و بدان ای بسر که حکیمان از مردمی و [خرد] صورت ساختند بالفاظ (۱) بجسد، که آن صورت تن و جان و حواس و معانی بود چون مردی و گفتند: تن آن صورت جوانمردی بود و جانش راستیست و جوانیش دانش و معانیش صفاتش، صورت را ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر را هیچ نه و گروهی را تن و جان رسید و گروهی را تن و جان و حواس و معانی؛ اما آن گروهی که نصیب ایشان نرسید آن قوم سباهیان و عیاران و بازاربانانند، که مردمان ایشانرا نام جوانمردی نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان برسد خداوند معرفت ظاهرند و فقراء تصوف، که مردمان ایشانرا ورع و معرفت نام نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس رسید حکما و انبیا و اصفیا اند، که مردم ایشانرا دانش فزونی نام نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس و معانی برسد روحانیان اند و این جمع آدمیان و بیغامبران اند. بس آن قوم که نصیب ایشان جوانمردی آمد بدان گروه تعلق دارند دانستن بحقیقت، چنانکه گفته اند که: اصل جوانمردی سه چیز است: **اول** آنکه هر چه بگوی بکنی، **دوم** آنکه راستی خلاف نکنی، **سیوم** آنکه شکیب را کار بندی، از بهر آنکه هر صفتی که بجوانمردی تعلق دارد برابر این سه چیزست.

۱۰ بس ای بسر اگر بر تو مشکل شود من ببخشم (ص ۲۳۲) مر این سه صفت را برین سه قوم و بایکاه و انداز: هر يك بدید کنم تا بدانی:

فصل: بدانکه جوانمردترین عیاران آن بود که او را از چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکمیا بهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل و بکس زبان نکند و زبان خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و از اسیران دست بکشد و بر بیچارگان ببخشد و بدان را از بد کردن باز دارد و راست گوید و راست شنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ ندارد (۲) و بلارا راحت بیند و چون

نيك نكرى بازگشت اين همه جيز هابدان سه جيزست كه ياد كردم، چنانك در حكايت مي آرند :

حكايت : شنودم كه روزي بجهستان قومي از عياران نشسته بودند ؛ مردى از در در آمدو سلام كرد وگفت : من رسولم از عياران مرو و شمارا سلام فرستادند و ميگويند كه : در قهستان جنين و جنين عيارانند، يك كس از ما بخدمت شما مى آيد و سوالي داريم ، اگر سوال مارا جواب بصواب دهيت كه ما راضى شويم اقرار دهيم بگهترى شما و اگر جواب صواب ندهيد اقرار دهيت بگهترى ما . گفتند : بگوى . گفت : بگويند كه جوانمردى جيست و نا جوانمردى جيست و ميان جوانمردى و نا جوانمردى فرق جيست و اگر (ص ۲۳۳) عيارى برام گذري نشسته باشد ، مردى بروى بگذرد و زمانى باشد مردى با شمشير از بس وي فراز آيد و قصد كشتن وي دارد و اين عيار را برسد كه : فلان مرد از اينجا گذشت ؟ عيار را چه جواب بايد داد ؟ اگر بگويد غمز كرده باشد و اگر نگويد دروغ گفته باشد و اين هر دو عيار بيشكى نيست . عياران قهستان چون اين مسئله بشنودند بيك ديگر همى نكريستند . مردى بود در آن ميان ، نام او فضل^(۱) همدانى ، برخاست وگفت : من جواب دهم . گفتند : بگوى . گفت : اصل جوانمردى آنست كه هر چه بگوئى بكنى و ميان جوانمردى و نا جوانمردى فرق آنست كه صبر كنى و جواب عيار آن بود كه : از آنجا كه نشسته باشد يك قدم فراتر نشيند و گويد : تا من اينجا نشسته ام كس نگذشت ، تاراست گفته باشد .

و چون اين سخن دانسته باشى درست گشت ترا كه مايه جوانمردى جيست .
صفت لشكريان : بس اين جوانمردى كى در عياران ياد كرديم سباهيان را هم برين رسم نمودن شرط است تمامتر ، سباهى چون تمامتر عيارى بود ، وليكن كرم و مهمان دارى و سخاوت و حق شناسى و باك جامگى و بسيار سلاحي در سباهى بايد كه بيش بود ، اما زنان^(۲) دوستى و خويشتن دارى و جرومى و سر افكنندگى

که در سباهی هنرست و در عیاری عیب . اما جوانمردی مردم بازاری را هم شرط است و این فصل در باب بیشه (ص ۲۳۴) وران یاد کردیم .

صفت علماء دین : آن گروه که ایشانرا از صورت مردمی تن و جان رسید.

کفتمیم که خداوندان معرفت دین اند و فقراء تصوف ، که مردمی ایشانرا معرفت و ورع خوانند و این قوم را جوانمردی از همه بیش است ، از بهر آنک جوانمردی برین

صورت و راستی جان ایشان را امانست ، یعنی راستی بس از حق ادب ، این گروه از خداوندان معرفت دین اند ، چون علما با مردمی ، آنک این صفتها درو بود :

یکی آنک کفتمار با ورع دارد و بسندیده و همچنان کردار با ورع بسندیده و در دین متعصب بود و از ربا دور بود و هرگز چشم بکس (۱) نشود جز بکار دین و از بهر

۱۰ نفاق دین پرده کس ندرد و عادت نکند فتوی بدستہ دادن ، تا بدان دلیری نکنند و سوگند نخورند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرند و اگر بیجاره را سهوی بیفتد و

بنزدیک وی آید و درماشش داند بخیلی نکند و بطبع بیآموزد و دین بدنیا نفرشد و زهد بر خلق عرضه نکند و به نیک نامی معروف باشد و فاسق را بر فسق ملامت نکند ،

خاصه در بیش خلق و اگر کسی را وعظی کند بشهان از خلق کند ، که در بیش مردمان ملامت جفا باشد و هرگز بخون خلق دلیری نکند و فتوی ندهد ، اگر چه

۱۵ داند که آن کس مستوجب قتل است ، از بهر آنک همه فتوبهء خطا در توان یافت الا خون ، که مرده زنده نشود و واجب کند که در تعصب مذهب کسی را کافر نخواند ،

که کفر خلاف (ص ۲۳۵) دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند ، که نه هر چه او نداند کفر بود و عام را بر گناه دلیر نکند . هر فقیهی

۲۰ و معتمدی که بدین صفت باشد هم مردم بود و هم جوانمرد .

صفت اهل تصوف : شرط اهل تصوف و ادب و مردمی این قوم خود یاد کرده

آمده است ، استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در کتاب رسایل آداب التصوف و شیخ ابوالحسن المقدسی (۲) در بیان الصفا و ابومنصور دمشقی در کتاب عظمة (۳)

(۱) خ : خشکین (۲) خ : القسی (۳) خ : عظمة الله

و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان یاد کرده است و من بتمامی شرط این طریقت یاد توانم کرد درین کتاب، که از مشایخ یاد کرده اند در کتابهای دیگر و غرض درین کتاب مرا بند دادنست و روز بهی جستن است، ولیکن شرط تنبیه بجای آوردم، تا اگر باین گروه مجالست کنی [نه] تو برایشان گران باشی و نه ایشان بر تو و شرط جوانمردی این قوم باز نمایم، از بهر آنکه بر هیچ طایفه آن رنج نرسد در زندگانی کردن بحق و حرمت که باین طایفه، که خود را برتر و بهتر از همه خلق بوینند و شنودم که اول کسی که طریقت کشف کرد عزیز بیغامبر بود، علیه السلام، تا بدانجا رسید که جهودان لعنهم الله اورا ابن الله گفتند، [خاک در دهان ایشان باد و شنیدم نیز که در ایام رسول اصحاب صفا دوازده کس بودند مرقع پوش و رسول با ایشان بخلوت بسیار نشست و آن قوم را دوست داشتی]؛ بس کار جوانمردی این طایفه دشوار ترست از طایفه دیگر و ادب و جوانمردی درین دو گروه از دو گونه باشد: یکی خاصه فقراء تصوف را بود و دیگر محبان را و هر دو را (۱) (ص ۲۳۶) یاد کنیم و بدانکه تمام ترین درویشی آنست که مادام مجرد باشی و تجرید [و] یگانگی عین تصوف است.

۱۵ **حکایت:** چنان شنودم که وقتی دو صوفی بهم میرفتند؛ یکی مجرد بود و دیگری بنج دینار داشت. مجرد دلیر همیرفت و باک نداشت و هر کجا رسیدی ایمن بودی و جایگاه مخوف میخفتی و میغلطیدی بمراد دل و خداوند بنج دینار از بیم نداشتی خفتن ولیکن بنفس موافق او بودی؛ تا وقتی بسر جاهی رسیدند، جای مخوف بود و سر چند راه بود. صوفی مجرد طعام بخورد و خوش بخت و خداوند بنج دینار از بیم نیارست خفتن. همی گفت: چکنم؟ بنج دینار زر دارم و این جای مخوف است و تو بخفتی و مرا خواب نمیگیرد، یعنی که نمی یارم خفت و نمیارم رفت. صوفی مجرد گفت: بنج دینار بمن ده. بدو داد. وی بتک جاه انداخت، گفت: برستی، ایمن بحسب و بنشین، که مفلس در حصار رو بین است.

(۱) جمله «وهر دورا» دراصل مکرر شده است، در آخر صحیفه پیش و آغاز صحیفه بعد.

بس باجماع مشایخ تصوف سه چیزست: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظر یکی داری از آفت جدا باشی و از همگی خود بی منع باشی، عین طریقت تو آنست؛ بس درویش که تسلیم بکار دارد، در حق خویش، با هیچ برادر مکاشفت نکند، مگر در حق برادر یا خود و رشک او مادام باید که بر آن بود که چرا برادر من از من بهتر نیست و منی از سر بیرون کند (ص ۲۳۷) و صاحب غرض نباشد و غرض جانب خود بگذارد و نظر تجرید و تصدیق کند و بمحشم دوگانگی در هیچ کس ننگرد و نظر و بنداشت و خلاف بکسلد، که آن نظری بی بنداشت بود و تصدیق بود و هرگز کس برو خلاف نکند و عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلاف است و بدان ای بس که اگر کسی بصدق بای بر آب نهد آب در زیر بای او بسته گردد و اگر درین باب سخنی گویند و دانی که از طریق عقل آن روا بود، اگر چه نا ممکن بود، چون حقیقت صدق بشناختی انکار ممکن و باوردار، [که صدق اثری است که آنرا نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای توان دادن مگر بعمای خدای عز و جل و سرشت تن] و درویش آن بود که بعین صدق نکرد و وحشت را بیدشه نگیرد و بظاهر و باطن یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لختی در اندیشه آهستگی گزیند، تا در آتش تفکر سوخته نگردد، که خداوندان این طریقه تفکر را آتشی نهادند که آب او از نسلی بود؛ بس ۱ عشرت و رقص و سماع را دام تسلی نهادند و اگر درویش بسماع و قول راغب نباشد مادام از آتش تفکر سوخته گردد و آن را که تفکر توحید نباشد سماع و قول کردنش محال بود، که تیرگی بر تیرگیش افزاید و شیخ اخی زنگانی در آخر عمر سماع را منع کرد و گفت: سماع آست، آب آنجا باید که آتش باشد، آب بر آب ریختن تیرگی و وحل ۲ افزاید؛ اگر در قومی که بنجاه مرد بود یکی با آتش بود، جهل و نه تن را از بهر يك تن تیرگی نتوان افزود، شکیب از آن يك تن نه توان ساخت که (ص ۲۳۸) از آن دیگران صدق؛ اما اگر درویشی بود که نور ادب باطن روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن است، تا آن دو بیک صورت آراسته بود؛ بس درویش باید که معتمد باشد

و جرب زفان وبی آفت و بوشیده فسق و ظاهر و ورع و بآك جامه با آتھاء سفر و حضر و درویشان تمام ، جون عصا و ركوه و كوزه طھارت و سجاده و مروحه (۱) و شانه و سوزن و ناخن بیرای و كتف ، باید كه از درزی و جامه شوی بی نیاز بود و بدن دور چیز برادران را خدمت كند و سفر دوست دارد و تنها بسفر نشود و بجایگاه تنها د نشود ، كه آفت از تنهایی خیزد و چون در جایگاه شود مانع الخیر نباشد و كس را ایز ترف منع نكند و نخست بای افزار جب بیرون كند و بای راست در بوشد و میان سته در میان خلق نشود و آنجا نشیند كه سجاده او نهند و چون بنشیند بدستوری نشیند و بدستوری دو ركعتی بگزارد و بهر وقتی كه در آبد و ورود سلام كند یا نكند روا بود ، اما بر صباح تقصیر نكند و صحبت با مردم نيك دارد و از منھیات برهیز كند و اگر معاملات طامات نداند سخنهاى طامات یاد میکند ، تا (۲) در جایگاهی کی دیر تر ماند عزیزتر باشد و بستم صحبت كس نجوید و بیران را حرمت دارد ، كه حرمت فریضه است و صحبت نه و همه كاری برضا و حكیم جمع كند و اگر جمع انكار كنند اگر چه بی گناه باشد جمع را خلاف نكند و استغفار (ص ۲۳۹) و غرامت و خورده بر خلق سخت نگیرد ، تا بروی نیز خورده سخت نگیرد تا بروی نیز سخت نگیرد و از سر سجاده كم غایب شود و بقصد بازار نرود و اگر بکاری بر خواهد خاستن بهر حاجتی كه بود یا كاری از آن خویش خواهد كردن بدستوری جمع كند و اگر جامه ببوشد یا بیرون كند دستوری از جمع نخواهد یا از بیر جمع و بر سجاده منگی و مربع نشیند و بنهان از قوم خرقه ندرد و بنهان از قوم چیزی نخورد ، اگر همه يك بادام باشد ، كه آن را زشتی خوانند و نام چیزی بحس ظاهر نبرد ، مگر بنامی كه جمع خوانند و بین جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقه بنهند موافقت كند و اگر بر دارند هم چنین و تا بتواند خرقه كس باره نكند و تفرقه طعام نكند ، كه درین دوكار شرطهاست كه هر كس بجای نتواند آوردن و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و بای بر خرقه و سجاده كسان نهد و در میان جمع شتاب نرود و بیش جمع بسیار نگذرد (۳) و بر جای كسان نشیند و

(۱) در اصل ، مردوخه (۲) در اصل : یا (۳) دراصل : بسیار نرود و نكند و بر كلمه

جگر خواره نباشد و در وقتیکه سماع کنند با خر قه باره کنند یا سر آشکارا (۱) کنند برنجیزد و با هیچ کس سخن نگوید و رقص بیهوده (ص ۲۴۰) نکند و چون جامه بر تن باره شود در حال بیرون کند و بیش بپرنهد و اگر درویشی او را نکوهد یا بستاید شکر زبان او بکنند و چیزی بیش نهد و اگر درویشی او را خر قه دهد بستاند و بگوید که بشاید بویوسد و آنگاه بدوباز دهد و اگر کار درویشی بکند یا جامه دوزد یا بشوید بی شکر ی بدو باز ندهد و اگر اگر اهی از وی بدرویشی رسد زود کفایت کند و کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر آن بکند و انصاف از خود بدهد و تاب تواند از کس انصاف نخواهد، خاصه از درویشان؛ مردم اصفهان (۲) ایشان خواهند و ندهند و قوم خراسان نخواهند و ندهند و قوم طبرستان نخواهند و بدهند و قوم بارس بخواهند و بدهند (۳) و شنووم که صوفی گری نخست در فارس پیدا آمد و درویش باید که در جوانی رنج خویش بکنج دارد و به بیری آهستگی گیرند و وقت نان خوردن (۴) از سفره غایب نباشد، تا قوم در انتظار نباشند و بیش از جمع دست بنان نکنند و دست از نان باز نگیرد؛ الا با اتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و کس را بی دستوری در نصیب خویش انباز نکند و اگر بعلتی طعام نتواند خوردن بیش از نهادن (ص ۲۴۱) سفره عذر آن بخواهد و بر سر سفره هیچ نگوید و اگر روزه دارد و سفره بنهند از روزه خود خبر نکند و روزه بکشاید و طهارت بی تمیز نکند و بای بر زیر سجاده نهد و الوان ظهور نباشد. شرط جوانمردی و صوفی گری و ادبار اینست که گفتیم؛ اما شرط محب آنست که طامات صوفیان را منکر نباشد و نفسر طامات برسد و عیب ایشان بهنر دارد و بمنزل کفر ایشان چون ایمان دارد و سر ایشان با کس نگوید و بر کار بسندیده نیکو گوید و بر ناسندیده کفارت کند و چون بیش ایشان شود ۲۰ جامه پاک دارد و بجرمت بر جای نشیند و خر قه ایشانرا آنچه نصیب او بود حرمت دارد و بنوشد و بر سر نهد و بر زمین نهد و بکاری دون بکار نبرد و تاب تواند از نیکی کردن خالی

(۱) در اصل: تیر محاربا و اصلاح آن ممکن نشد

(۲) در اصل: اصفان (۳) در اصل «بخواهند و بدهند» هر دو نقطه با ندارد و نفی و اثبات این دو فعل معلوم نیست، بنابر نسخه چاپ مرحوم هدایت اصلاح کردم (۴) از اینجا تا سطر ۱۲ صفحه ۱۹۲ که همین نشان مکرر می شود در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه افتاده است و عبارت را هم آمیخته هم پیوسته است.

نباشد و اگر ببندد که صوفیان خرّقه بنهادند وی نیز بنهد و اگر جنان که آن خرّقه از سر عشرت نهاده باشند بدعوی بابطعامی باز خرد و بردارد و يك يك را ببوسد و بخداوند باز دهد و اگر آن خرّقه از تقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود و به بیر باز گذارد و تابواند میان تقار صوفیان نگردد و اگر وقتی در افتد بجای بنشیند و هیچ سخن نکوید، تا ایشان خود کار خود صلاح آرند و در میان صوفیان و کیل خدای نباشد که گوید: وقت نماز آمد، یابر خیزید تا نماز کنیم، باعث طاعت نباشد، که مستغنی اند (ص ۲۴۲) از طاعت فرمودن کسی و در میان ایشان بسیار نخمّدد و نیز گران جان و ترش روی نباشد، که چنین کس را بای افزار خوانند و هر گاه که طعام شیرین یابد، اگر چه اندک بود، بیش ایشان برد و عذّر اندک بگوید: هر چند اندکی بود نخواستم که رسی کنم، ۱۰ که حلوا بصوفیان اولی تر،

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد هر کس داند ببرو جوان و زن و مرد
حلواست لب سرخ تو از شیرینی حلوا در کار صوفیان باید کرد
هر گاه که چنین باشی تمامی و راستی محبّان بجای آورده باشی، که شرط جو انمردی
و راستی محبّان اینست. اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و
۱۰ حواس رسید، یعنی جو انمردی و راستی و دانش، آن بیغامبران اند، هر چندی که
در وی این سه صفت موجود باشد و مجموع ناچاره بیغامبری مرسل باشد یا وصی حکیم،
از مهر آنک هر دو تفسیر جسدانی و روحانی در وی بود، هنر جسدانی راستی و معرفتست
و هنر روحانی دانش و اگر بر تو بوشیده ماند^(۱) که چرا دانش را زیر معرفت جای
دادند و چرا دانش را بر شناسنده ترجیح نهادند این بند بر تو بگشایم: بدانک معرفت
۲۰ بیابسی شناختن است و شناختن آن بود که چیزی را از حدّ شناختن بدر آشنایی آوری
و ببارسی علم دانش است که آشنا را و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی تمام بشناسی، تا
درجات (ص ۲۴۳) نیک و درجات بدبدانی و جنان دان که تمامی دانش بر پنج گونه است:
آن سبب و کیفیت و کمیت و سبب یعنی جنسیتی^(۲) و خوبی و جرائی^(۳) و چندی و بهانه

جنسیتی (۱) جنان بود که گوئی: فلان را شناسم که چیست و کیست و آن معرفت بود و بهایم با آدمی درین معرفت شریک است، از بهر آنک او غذا و بجه خویش بشناسد و آدمی هم چنین، ولیکن چون در آدمی دانش زیادت آمد جیستی با چگونگی و جندی و جراء را و نهاد آدمی بدانست، نه بینی که چون بهایم را آتش در جای کئی که خورش گناه او بود تاسربدو نکند و رنج آتش بدون رسد دور نشود، از بهر آنک او آتش را بجنسیتی (۱) شمارد نه بچگونگی و آدمی جیستی و چگونگی بشناسد پس معلوم شد که دانش زبر معرفت است، ازین سبب گفتم که هر کرا کمال دانش بودوی بیغامبری بود، از بهر آنک بیغامبران را بر ما چندان شرف است که ما را بر بهایم، از بهر آنک بهایم را شناخت جیستی است و بس و آدمی را جندی و چگونگی و بیغامبران را که تمام ترین مرد مانند چگونگی و جندی و جرابی و نهایت و بهایم هم این داند که آتش بسوزد و بس، آدمی بداند که چون بسوزد و تمام ترین بداند که بسوزد و چون بسوزد و چرا بسوزد و بجه بهانه بسوزنده است. اما تمام ترین آدمی آن مردم است که او را تمامی جوانمردی بود و تمامی جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن بیغامبران را بود و تمامی بیغامبری روحانی باشد، از بهر آنک درجه آدمی (ص ۲۴۴) بیشتر و برتر از منزلت (۲) بیغامبری منزلتی نیست. بس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و حواس و معانی رسید جز بیغامبران نباشند. بس چون بحقیقت کسی را از صورت نصیب مردمی تمام رسیده باشد ازو جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر ازو هم چون او بود و شناس او بمعامله بود، بقول و تجربت، که کسی که او را صفا نبود از خودی تنها و هم ازو بدو دراز و بود و هم در او بدو ازو بود، او ازو به او بود، او با او بود، آتش با صفایش با سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب بود، از وحشت بری (۳) بود و از خودی منزّه بود و از سلب جدا باشد، بقای او در فنا بود، از فنا بقنا با بقا بود، در فنا با بقا باقی بود، در صفا بی صفت صافی بود و خود را در جز از خود ببیند، جز از خود را بی خود نه ببیند و در عین بعین بی عینی نگردد. بس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا باشد. بس ای بسرجهد کن تا بهر صفت که باشی

(۱) ظ: چیستی (۲) کلمه «منزلت» باخط دیگری بر بالای سطر افزوده شده است (۳) دراصل: بوی

بیش باشی و با جوانمردی قربن باشی، تا از جهان گزین باشی و از هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن تا حفاظ مباح و مادام همه چیز بسته دار: چشم و دست و زبان ازنا دیدنی و نا کردنی و نا گفتنی و سه چیز بر دوست و دشمن کشاده دار: در سرای و بند سفره (ص ۲۴۵) و بند کیسه و بدان قدر که طاقت داری دروغ مگوی، که اصل ناجوانمردی دروغ گفتن است و اگر کسی اعتماد کند بر جوانمردی تو، اگر خود عزیزترین کسی باشی و عزیزترین کسی را از آن تو کشته باشند و بزرگترین دشمنی باشد از آن تو، چون خود را تسلیم کرد و بجز قرار داد و از همه خلق اعتماد بر تو کرد اگر جان تو بخواهد شد در آن کار بگذار تا بشود و باک مدار و از بهر او تا جان بکوش، تا ترا جوانمردی رسد و دیگر تا تو باشی بانتقام گذشته مشغول نباشی و بروی خیانت نه اندیشی، که در شرط جوانمردی نیست و بدان ای بسر که این کوی کوی درازست و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در جون و جرابی این طایفه سخن دراز گردد، اما سخنی مختصر بگویم، که هر چه گفتم تبع این سخن است: بدانک تمام ترین جوانمردی آنست که چیز خویشتن را از آن خویشتن دانی و چیز دیگران را از آن دیگران و طمع از چیز خلق ببری و اگر ترا چیزی باشد خلق را نصیب کنی و چیز مردمان را طمع نداری و آنچه تو نهاده باشی بر نگیری و اگر بجای خلق نیکی نتوانی کرد باری بدی از خلق دور دور دار، که بزرگترین و مردمترین جوانمردی اینست. هر که چنین زندگانی کند که من گفتم هم دنیا او را باشد و هم آخرت. بدان ای بسر که درین کتاب چند جای سخن قناعت گفتم و دیگر باره تکرار (ص ۲۴۶) میکنم: اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش و حسود مباح، تا همیشه دل تو خوش باشد، که اصل غمناکی حسدست و بدان کار تأثیر فلک نیک و بد بر مردم میرسد و استاد من گفتی که: مرد باید که بیش بین باشد و بیش تأثیر فلک دایم کردن کشیده دارد و دهان باز کرده، تا اگر از فلک ضعفی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه رسد بدهان بگیرد، چنانک

حق سبحانه و تعالی میفرماید: فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱)، تأثیر فلک از بین دو بیرون نیست؛ چون این طریق بردست گرفتی تن آزاد توهر گزینده نکردد و طمع را دردل خود جای مده؛ برآن جمله که ترا اتفاق افتاده باشد بنیک و بدراضی باش و بدانک همه طایفه که هستند همه بنده یک خدایند عز و جل و همه فرزند آدم اند علیه السلام، یکی از یکی کمتر نیست. چون مرد طمع از دل بیرون کرد و قناعت

بیشه گرفت از همه جهان بی نیاز باشد؛

بکسستی ایا بسر طمع آسان شد منزلگهت از قناعت آبادان شد

بس محتشم ترین کسی در جهان او باشد که او را بکس نیاز نبود و خوارتر

و فرومایه تر آن کس باشد که بخلق نیازمند باشد و تنگ ندارد و از بهر زروسیم (ص ۲۴۷) بندگی همچون خودی کند.

حکایت: شنووم که روزی شبلی رحمة الله علیه در مسجدی شد، تا دورکت

نماز بگذارد و زمانی بر آساید. در مسجد کودکان دبیرستان بودند؛ اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودک بنزدیک شبلی رحمة الله علیه نشسته بودند، یکی بسر منعمی بود و یکی بسر درویشی و دو زنبیل نهاده بودند؛ در زنبیل بسر منعم

نان و حلوا بود و در زنبیل بسر درویش نان نهی. بسر منعم نان و حلوا میخورد

و بسر درویش از وی حلوا همی خواست. بسر منعم گفت: اگر ترا باره حلوا بدهم

تو سک من باشی؟ گفت: باشم. بانک کن تا ترا حلوا بدهم. آن بیجاره

بانک سک همی کرد و بسر منعم حلوا بوی همی داد. چند کرت هم چنین بکرد و شیخ شبلی رحمة الله در ایشان نظاره میکرد و میگفت. مریدان گفتند: ای شیخ، ترا چه رسید که گریبان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی مردم چه

میکند؛ چه بودی اگر آن کودک بنان خشک تهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودک نکردی؟ تا وی را سک همچون خودی نهاییستی بود.

بس ای بسر اگر زاهد یا فاسق باشی قانع و بسند کار، تا بزرگ ترین و باکترین

جهان تو باشی و بدان ای بسر که من درین جهل و چهار باب این کتاب در هر فنی که دانستم، چنانک توانستم، باتو سخن گفتم و در هر بابی سخنی چند ترا نصیحت کردم و بندی بدادم (ص ۲۴۸)؛ مگر در باب خردمندی، که هیچ نمیتوانم گفتن که بستم عاقل باش، از آنک بستم عاقلی نتوان آموخت و بدانک عقل از دو گونه است: یکی عقل غریزی است و دیگر مکتبسی و عقل مکتبسی بتوان آموخت، اما عقل غریزی هدیهٔ خدای است عزوجل، بتعلیم نتوان آموختن، اگر چنانک حق سبحانه و تعالی ترا عقل غریزی داده باشد زهی سعادت تو و در عقل مکتبسی رنج بر و بیآموز و مکتبسی با غریزی یارکن، تا بدیع الزمان باشی؛ بس اگر غریزی نباشد من و تو هیچ نتوانیم کردن، باری در مکتبسی تقصیر مکن چندانک طاقت باشد، بیآموز تا

۱۰ اگر از جمع خردمندان نباشی (۱) باری از جمع بی خردان نباشی و نیز از دوکانه یکی ترا حاصل بود بهتر که هیچ نباشد، که گفته اند که: چون بدر نباشد هیچ بهتر از شوی مادر نیست. اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز (☞) که خرد را بحکمت توان آموخت،

چنانک ارسطاطالیس حکیم را برسیدند که: قوت خرد از چیست؟ گفت:

۱۵ همه کس را قوت از غذا باشد و غذاء خرد حکمت است.

اکنون ای بسر بدان که هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهرتو و از هر علمی و هنری و هر پیشه که من دانستم فصلی یاد کردم، در جهل و چهار باب این کتاب و بدانک ای بسر که از خردی تا به پیری عادت من این بود و چنین بودم و شست و سه سال عمر من بدین سیرت و بدین سان (ص ۲۴۹) بیابان بردم

۲۰ و این کتاب آغاز کردم در سنهٔ **خمس و سبعین و اربعمانه** و از بس این حق تعالی عمر دهد هم برین باشم تا زنده باشم و آنچه بر خویشتن بسندیدم بر تو همان بسندیدم؛ اگر تو بهتر ازین عادتی و خصلتی همی بینی چنان باش که ترا بهتر بود و اگر نه این

(۱) در اصل باشی (☞) از جایی که از سطر ۱۱ صفحه ۱۸۷ این علامت گذاشته شده است تا اینجا در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه افتاده است و عبارت بهم آمیخته و بهم پیوسته است.

بندها و عادت‌های من بگوش دل بشنو و کار بندو اگر نشنوی و نپذیری بر تو ستم نیست آن کس که اورا خدای نیک بخت آفریده باشد بخواند و بداند، که جمله علامت نیک بختان است در دو جهان . ایزد تعالی و تقدس بر من و بر تو رحمت کناد و خشنودی من در تو اثر کناد ، بحق محمد المصطفی و آله و عشرته الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً و الحمد لله رب العالمین (ص ۲۵۰) .

کتبه العبد الضعیف الذحیف الراجی رحمة ربه محمد بن محمود بن علاء الدین البخاری الملقب بمحمد الفقاعی فی او اخر ذوالحجه سنة خمسین و سبعمائنه ، صاحبه و مالکة اجل اعز اکرم اشرف اوحده اظهر اظهر مربی علما و مساکین مقبول الملوك و السلاطین استاد الصباغین استاد هندو بن الاجل المحترم المکرم المرحوم استاد بختیار الطوسی الملقب استاد هندوی آل کبر اطال الله بقاءه و رزقه تمام للعلم و الادب آمین رب العالمین و بالله العصمة و التوفیق .

پایان

حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه

بقلم سعید نفیسی

- ص ۱- س ۵: **وشمه گیر** - بجز متن حاضر در تمام کتابهای فارسی و عربی همه جا نام پدر قابوس « وشمگیر » ضبط شده و این اسم مشتق است از « وشم » و « گیر » امر فعل گرفتن که در چنین موارد بمعنی گیرنده استعمال می شود. وشم بضم اول و سکون دوم و سوم بنا بر گفته صاحب برهان قاطع پرنده ای باشد شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچک ترست و آنرا عربان سمائی سلوی و ترکان بلدرچین گویند. زنجشیری در مقدمه الادب اسم این پرنده را بفارسی « ورتیح » ضبط کرده و این همان مرغیست که در زبان عوام طهران « بدبده » خوانده می شود و هنوز این لفظ وشم در استرآباد بهمین معنی استعمال میشود منتهی بلهجه شمال ایران امروز آنرا بضم اول و ثانی و سکون سوم ادا میکنند. حتی وشم پشمهایی هم نام گذاشته اند (تاریخ سیدظهیر الدین ص ۱۰۳).
- ص ۲- س ۷: **ابوالمؤید بلخی** از بزرگان نظم و نثر فارسی در زمان سامانیان بود که در اواخر قرن چهارم میزیسته است، مختصر اشاره ای بدو در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۶) است. مؤلف مجمع الفصحا او را با ابوالمؤید رونقی بخارائی شاعر معاصر وی اشتباه کرده، این ابوالمؤید آثاری بنظم و نثر فارسی داشته است و از میان کتب نثری کتابی بدست ما رسیده است که نزدیک دو هزار بیت کتابت دارد در عجایب بلدان با اسم « عجایب الاشیاء » یا « عجایب الدنيا » که اصل آن از ابوالمؤید است و در حدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی بر آن کرده و مطالبی تازه تر بر آن افزوده است ولی هر جا که سخنان ابوالمؤید بوده بهمان سبک و سیاق انشای قرن چهارم باقی مانده.
- ۲۰ ازین کتاب يك نسخه در کتابخانه شرقی کبریج از شهرهای انگلستان و يك نسخه نزد آقای ملك الشعراء بهار در طهران موجود است، منتهی در نسخه کبریج چون نخستین

مطلبی که پس از خطبه کتاب آمده است از قول ابو مطیع بلخی است در پشت کتاب بخط مؤلف آنرا «ابوالمؤید ابوالمطیع بلخی» نوشته اند و در صدر کتاب نوشته شده است: «رساله عجایب الاشیاء من کلام ابو مطیع البلخی رحمه الله علیه» و لی خطبه کتاب که اینک عیناً آنرا نقل میکنم ازین شبهه بیرون می آورد: «چنین گوید ابوالمؤید بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازار کافران و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، تا اورا از مطالعه آن مواسست بود و حق نعمت اورا گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست، توفیق میسر باد»

۱۰ و پس از آن چنین بمطلب آغاز میکند: «چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هندوستان درختی است....»

ازین خطبه مسلم میشود که این کتاب را ابوالمؤید بلخی پس از سفرها که در کودکی کرده است با اسم پادشاه ساهانی ابوالقاسم نوح بن منصور، هشتمین پادشاه این سلسله که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهر یازی کرده، پرداخته است.

۱۰ مطالبی که درین کتاب آمده راجعت بعجایب هند و اندلس و روم و سوریه و طبرستان و بخارا و ترکستان و یمن و نوبه و دیلم و خراسان و نهاوند و آذربایجان و سمرقند و چین و مصر و سیستان و جزیره کیش (در خلیج فارس) و دریای چین و غیره. درین کتاب «طالبی از فردوس الحکمه تألیف ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری نقل کرده است که در سال ۱۸۵ (سال سوم خلافت متوکل) تألیف شده.

۲۰ اما عصر مؤلف دومی که مطالبی دیگر بر آن افزوده ازین حکایت معلوم می شود: «حکایت، در سنه ثلاث عشر و ستمائه (۶۱۳) که من بنده در سفر حجاز بودم بکنار دریای مصر رسیدم و از آن جماعت که آنجا مقیم اند پرسیدم که عجایب دریا چیست؟ گفتند. که سنک این دریا شکل خرچنگ دارد بزرگ و کوچک، گویا خرچنگ بوده است

که سنک شده و آنرا سرطان بحری گویند و در دارو های چشم بکار برند و عظیم سود مندست .

این ابو مطیع بلخی بجز ابو مطیع حکم بلخی از اصحاب ابو حنیفه و راوی فقه الاکبر اوست که در سال ۱۹۹ رحلت کرده (تقویم التواریخ حاج خلیفه). این ابو مطیع دوم از معاصر بن و سابقین نزدیک به ما ابوالمؤبد است و ظاهر آه مهندس زبردستی بوده است چنانکه در کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی مجدی این حکایت در باب وی (فصل چهارم از جزو نهم در ذکر امور غرایب) آمده است : « آورده اند که ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهان گشته بود و با علمای ایام و فضیای انام صحبت بسیار داشت ،

شعر

تمتع زهر گوشه ای یافته زهر خرمنی خوشه ای یافته

۱۰

درمدهای مدید که در اقطاع و ارباع زمین جهان سیر نموده علوم متنوع کسب کرده بمقتضای حب الوطن من الایمان بوطن اصلی خود مراجعت نمود ، در آن اوان حاکم بلخ ابو العباس کوسه بود که نسبت او بامیر اسمعیل سامانی میرسید ، ابو مطیع اندیشید که طلسمی غریب و عملی نادر ترتیب داده نزد امیر برده بوسیله آن هنر بدو تقرب جوید ؛

۱۰

لاجرم فکرت بر ساختن طلسمی گماشته در اندک مدتی سه صورت از چوب ساخت که طبل در کردن انداخته که هر گاه ساعتی از روز برآمدی آن شمال چوبی بر آن طبل زدی ، دیگر طبل مهیا ساخت که هر که بعلت قولنج گرفتار شدی هر گاه دست بر آن طبل زدی بادی ازو جدا شدی و آن مرض بدین حیلله ازوی مندفع گردیدی و این هر سه

۲۰

تحفه را نزد امیر برد ، چون او مردی بود ممسک و مدخل و متلون المزاج و ناقابل ، چنانچه او را بخیل آل سامان و قارون آن قوم میگفتند ، التفانی بر آن صنایع ننموده بزبان آورد که امثال این اشیاء در سرکار ما نمی باید ، چه ساختن این تصاویر در شرع از جمله محظوراتست و از قبیل محذورات . ابو مطیع ازین سخن بغایت پریشان خاطر و آشفتنه ضمیر گشته آن مرغ بآن شمال در هم شکست و آن طبل که علاج قولنج بود بحال خود

کذاشت و بعد از ابو العباس چون امیر تاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر شد ابوالمطیع آن طبل را بخدمت وی برد، امیر مذکور مبلغ پنج هزار دینار بابو مطیع داده عذر بسیار خواست و آن طبل را که علاج او میکرد در خزانه امیر تاش بود، تازمانی که بتسخیر کرمان شتافته میان او و ابوعلی الیاس محاربه روی نمود، امیر تاش در معرکه کشته گشته خزانه او بدست سپاه کرمان افتاد و آن طبل را بخدمت ابوعلی الیاس بردند و امیر کرمان طبل چوبی دید، چون خاصیت او نمیدانست فرمود که این طبل را بچه جهت در خزانه نگاه داشته باشند، اسیران که از خواص امیر تاش بودند گفتند این طبل را بینچ هزار دینار خریده است، امیر علی دست بر آن طبل زد بادی از وی جدا شد، ازین جهت منفعل شده این طبل را بر زمین زده بشکست، صورت چوبین بر هیئت مردی از آن بیرون افتاد که نائی در دهان گرفته بود و چون برو ظاهر شد که آن طبل را بچه جهت ساخته اند فرمود تا آن را بهم وصل کردند، اما عمل آن طبل باطل شد، ابوعلی از آن حرکت نادم و پشیمان گشت و مدتی بدان جهت متاسف می بود.

این کتاب عجایب بلدان یا عجایب الدنيا و یا عجایب الاشیاء تألیف ابوالموید از کتابهای معروف متداول بوده است و در کتابهای دیگر از آن مطالبی نقل کرده اند، چنانکه در تاریخ سیستان در چهار مورد از آن مطالبی آورده است: نخست در يك مورد آمده است که: « ابوالموید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب بحر و بر گویند که اندر سیستان عجایب ها بوده است که هیچ جای چنان نیست. »

در مورد دیگر گوید: « گفته اند که از سیستان زر آب ریز بر خیزد و مارا اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالموید گوید... »

در مورد سوم گوید: « دیگر ابوالموید بلخی گوید و اندر کتاب بن دهش کبرکان نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که بر که کرد گنبدست يك چشمه بوده است که از زمین همی بر آمد... »

در مورد چهارم گوید: « ابوالموید همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست

که آن همه خم آهنست... »

بعجز این کتاب عجایب ابوالموید را کتابی دیگر بوده است که ظاهراً نسخه آن بدست نیست و آن کتابی بوده است بنثر شامل حکایات و افسانه‌های تاریخ قدیم ایران و کتاب او در همان زمان وی معروف بوده و از آن مطالب اخذ می‌کرده اند چنانکه در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که در سال ۳۵۲ پرداخته شده و در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) پدر نوح بن منصور سابق‌الذکر بانجام رسیده ابوعلی بلعمی در سر انجام کار جمشید و ذکر سلسله پدران رستم گوید: «و حدیث‌ها و اخبارها و سرگذشت‌ها ایشان بسیارست و بسیار گویند، ابوالموید بلخی یاد کند.»

ازین جاییداست که ابوالموید این کتاب را پیش از کتاب عجایب خود پدیدار داشته. پس از ترجمه بلعمی جای دیگری که ذکر ازین کتاب ابوالموید آمده در همین مورد از متن حاضرست.

پس از آن در کتاب مجمل‌التواریخ (ورق ۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) که در سال ۵۲۰ تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست جائی که منابع خود را ذکر میکنند گوید: «و از نثر ابوالموید چون اخبار نریمان و سام و کعباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آتش و هاوان و کی‌شکن...»

پس از آن در تاریخ طبرستان تألیف بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در سال ۶۱۳ تألیف شده در ذکر بنای رویان در جائی که از ولادت منوچهر ذکری میکند چنین مینویسد: «چنانکه در شاهنامه‌ها نظم و نثر فردوسی و موبدی شرح دادند کین ایرج باز خواست و آفریدون از جهان فانی سرای باقی پیوست...»

پس از آن در کتاب تاریخ سیستان، در آغاز کتاب که مؤلف از بنای سیستان ذکر میکند گوید: «ابوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذر بادکان رفت و رستم دستان باری و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی پدید آمد که آذر کشتب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان معجزه...». مؤلف تاریخ سیستان در موارد دیگر مکرر از «کتاب گرشاسب» و «گرشاسب‌نامه» ذکری میکند و مطالب از آن می‌آورد ولی در موارد

دیگر بجز این مورد تصریحی بنام ابوالموید ندارد. در یکی از مقدمه های قدیم شاهنامه فردوسی هم ذکری از ابوالموید و شاهنامه او بمیان آمده است. از بن ذکر هائی که در کتابهای مختلف کرده اند معلوم میشود که قطعاً ابوالموید افسانه های قدیم ایران را در کتابی بنثر گرد آورده است، ممکن است اسم آن کتاب مانند سایر کتابهایی که نظیر آن بنظم و نثر پرداخته اند «شاهنامه» باشد و فصل مبسوطی در داستانهای مربوط بگرشاسب داشته است که آن قسمت را «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه» می نامیده اند، یا اینکه ممکن است دو کتاب بنثر داشته است: یکی شامل تمام افسانه ها و با اسم شاهنامه و یکی فقط شامل افسانه های گرشاسب با اسم گرشاسب نامه یا کتاب گرشاسب و شاید منظومه معروف علی بن احمد اسدی طوسی که در سال ۴۵۶ تمام شده از روی همین کتاب ابوالموید بوده باشد. در هر صورت قطعی است که شاهنامه ابوالموید پیش از سال ۳۵۲ که سال اتمام ترجمه بلعمی است تمام شده زیرا که بلعمی از آن ذکری میکند.

نکته دیگر آنست که از گفته بهاء الدین محمد در تاریخ طبرستان معلوم میشود که این ابوالموید بمؤبدی نیز معروف بوده و شاید مؤبدی تخلص او در شعر یا نسب وی بوده است.

ابوالموید گذشته از نثر در نظم فارسی نیز توانائی بسیار داشته و از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی مسلم میشود که این داستان را نظم کرده است، زیرا که فردوسی در یوسف و زلیخا (چاپ آکسفرد ۱۹۰۷ - ص ۱۹) گوید:

مربن قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و ننهفته اند
یکی ابوالموید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتم راستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتهست چو نانک در بافتست

پس از وی سخن با فاین داستان
 نهاده و را بختیاری لقب
 یکی مرد بد خو بروی و جوان
 کشادی بر اشعار هر جای لب

ازین گفته فردوسی مسام می شود که پیش از بختیاری که قصه یوسف و زلیخارا در اهواز در سلطنت بهاء الدوله دیلمی (۳۵۷ - ۳۷۶) نظم کرده است ابوالموید نیز آنرا بنظم فارسی در آورده ولی اینک اثری از آن نیست .

از اشعار فارسی ابوالموید فقط نوزده بیت به ما رسیده است که دو بیت آنرا در در تذکرها ثبت کرده اند و هفده بیت دیگر در فرهنگها بشاهد لغات آورده اند و در میان این ابیات سه بیت مثنوی بحر متقارب و یک بیت مثنوی بحر هزج و یک بیت مثنوی بحر خفیف است ، ازین قرار معلوم میشود که ابوالموید چهار مثنوی بچهار بحر مختلف سروده است و شاید یوسف و زلیخاروی یکی ازین بحور بوده است و چون فردوسی یوسف و زلیخای خود را ببحر متقارب سروده میتوان احتمال داد که شاید منظومه ابوالموید نیز همین بحر بوده باشد . رجوع شد بمقاله مسود این اوراق بعنوان « ابوالموید بلخی » در شماره سوم دوره اول مجله شرق (طهران - اسفند ماه ۱۳۰۹) ص ۱۲۹ - ۱۳۶ ، مجله کاوه شماره ۲ - سال ۵ (سال اول - دوره جدید) - ص ۹ - ۷ و شماره ۸ از همان سال - ص ۱۰ و شماره ۱ (از سال ۲ دوره جدید) ص ۱۵ - ۱۶ و باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱ .

ص - - س ۶ - ۷ : « جدت شمس المعالی قابوس و شمه گبر و زبیره 'ت خاندان ملوک گیلانست ، از فرزندان کیخسرو و ابو الهوید فردوسی خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است »

در نسخه چاپ مرحوم هبایت این عبارت چنین ضبط شده : « جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهاد و ندست و ارغش فرهادوند ملک گیلان بوده بر روزگار کیخسرو و ابوالموید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده » ظاهراً روایت دویم صحیح تر می نماید و شاید که کاتب نسخه اساس ما درین عبارت دوتصرف کرده باشد : نخست آنکه اسم ارغش فرهادوند را نتوانسته است بخواند

و آنرا حذف کرده و نپیره را بملوک گیلان ملحق ساخته است، دوم آنکه کلمه شاهنامه را یافته و شاهنامه فردوسی در ذهن او بوده است اسم فردوسی را باسم ابوالمؤید بلخی ملحق کرده است. در هر حال در شاهنامه فقط ذکر آرش نامی است که با کیخسرو بچنگ افراسیاب رفته و همان کسی است که طبرستانی بوده است و برای رفع اختلاف در میان ایران و توران در زمان منوچهر از رویان تیری انداخت که بخراسان افتاد و آنجا که تیر افتاد سرحد میان ایران و توران شد. در باب لشکر آراستن کیخسرو

بچنگ افراسیاب جائی که فردوسی سران سپاه کیخسرو را می‌شمارد گوید:

وز آن دورتر آرش رزم سوز چو کوران شه آن کرد لشکر فروز

در همین موضع چند بیت بالاتر فردوسی از بهلوانی باسم اشکش نام می‌برد و در حق او گوید:

دگر ناهور اشکش بهلوان پسندیده و رادو روشن روان

ممکن است که مراد از آرش با اشکش همان کسی باشد که در کتابهای دیگر باسم آغش یا آغش یا آغص یا ارغش ضبط کرده‌اند.

مؤلف مجمل التواریخ (ص ۳۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) گوید:

۱۵ که کیخسرو: «سوم سپاه ملک گیلان آغش و هادان را داد و با کستم نوزسوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد... و آغش را شنیده پسر افراسیاب بر ابرآمد و گرسبوز برادرش، پیروزی آغش را بود و بر آخر افراسیاب برآمد پس آغش که از بخارا بازگشته بود و کیخسرو از گرگان بمدد رفت ورستم از پسر شاه بتمعیل رفت تا بعد حالها افراسیاب را بکشند...». همان مؤلف گوید که آغش عم زاده اشاورزان پسر اشاکید بود و

۲۰ و هادان و اشاکید برادر بودند و سپس در نسب مرداویج گوید (ص ۲۵۳) که: «چون

اسباب بن سیویه الدیلم بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد مرداویج بن زیار الجیلی با وی بود، از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان با آغش و هادان کشد که بعهد شاه

کیخسرو ملک گیلان بودست...»

سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و هازندران (چاپ دارن - ۱۷۱ ص) در نسب و شمکیر نوشته است: « فصل در ذکر احوال و شمکیر که از نتیجه ارغش و هادان اند... »

طبری (چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۶۶) در همین مورد نام این پهلوان را اغص بن بهندان آورده و گوید مادرش شوماهان نام داشت و از کنیزان سیاوخش بود. در حاشیه شماره ۳۷ (شماره ۲ - سال ۵ - ص ۷ - ستون دوم) جمله کاوه قید شده است که: « در يك کتاب خطی دیگر که در سنه ۵۴۳ تألیف شده اسم پدر را بهرازان ضبط کرده، در روضة الصفا و هفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب آنکه در ترجمه ترکی قابوس نامه (که قطعه ای از آن را دارن چاپ کرده) در موقع ترجمه عین عبارت مزبور در متن آغش و هادان ثبت شده و ازین معلوم میشود که در نسخه فارسی قابوسنامه که مترجم در دست داشته چنین بوده است... »

حافظ ابرودر زبدة التواریخ شرح این واقعه را از طبری نقل کرده و در نسخه خطی که از آن کتاب نزد محرابین سطورست درین مورد کاتب بخطاً « عیص بن نهروان » نوشته است. در يك نسخه خطی ترجمه بلعمی که هنگام تسوید این اوراق در دسترس بود این اسم را « اعص بن بهراوند » یافتیم..

ظاهراً این اسم در زمانهای بعد به « آگوش » نیز بدل شده چنانکه سید ظهیرالدین (ص ۱۷۳) آگوش نام ترک نایب اسقار بن شبروبه را در ری نام می برد. در دوره های بعد هفت تن از کسانی که در تاریخ ایران معروفند با اسم ارغش نامیده شده اند:

- ۱) یکی از امرای خاندان آل زبیر (۲) یکی از امرای ملکشاه و بر کبارق
- ۲) ۳) حکمران دامغان در زمان سلطان سنجر (۴) امیر خواف و زوزن که در سال ۵۶۳ هجری در گذشته است (۵) یکی از امرای بصره (۶) ارغش بن شهر اکیم پادشاه رستم دار (۷) ارغش بن اسکندر از پادشاهان سلسله با دوسپان.

ص ۲، س ۹: « جدّه تو مادرم ملک زاده مرزبان رستم بن شروین دخت »

این جمله بسببای قدیم زبان فارسی ترکیب شده و مراد از آن اینست که جدۀ تو مادر من ملک زاده ای بود دختر مرزبان بن رستم بن شروین .

درباب مرزبان بن رستم بن شروین شرح نسبتۀ جامعی در مقدمه کتاب مرزبان نامه

(ص ۵ - ز از مقدمه مصحح) بقلم آقا میرزا محمد خان قزوینی نوشته شده که

خوانندگان را مستغنی میسازد و فقط بر آن مطالب بعضی نکات را که زامبور

E. de Zambaur-Manuel de Généalogie et de chronologie pour

l'histoire de l'Islam در ص ۱۸۷ - ۱۸۹ کتاب خود آورده باید افزود .

بنا بر گفته زامبور نسب مرزبان مزبور چنین است : مرزبان بن رستم بن شروین

ابن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان

ابن سرخاب بن باو بن کوس بن غباد بن فیروز ، ازین قرار جد دوازدهم وی برادر

انوشیروان بوده ، از پدرش رستم در سلسله پادشاهان باوندیان ذکر می نهد ولی

سکه هایی از وی بدست آمده که از ۳۳۵ تا ۳۷۰ هجری را بدست میدهد . پسر این

مرزبان نیز رستم نام داشته و از ۳۷۱ تا ۳۸۸ دعوی سلطنت داشته است . دختر

رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن وشمگیر جد سوم مؤلف قابوس نامه

بوده است و از مطالب متن مزبور معلوم میشود که دختر مرزبان بن رستم نیز مادر کیخسرو

مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است ، فقط بنا بر گفته زامبور در

آنچه در مقدمه مرزبان نامه مسطورست يك اشتباه پیش آمده و آن اینست که رستم

ابن شروین پسر شهریار نیست و برادر شهریار بن شروین است و بهاء الدین محمد بن

اسفندیار در تاریخ طبرستان اشتباه کرده است .

ص ۲ ، س ۹ : که مصنف کتاب مرزبان نامه بود ، درین باب رجوع شود

بمقدمه نسبتۀ سود مندی که آقای میرزا محمد خان قزوینی بر کتاب مرزبان نامه

نوشته است ، چاپ اوقاف کتب ، لیدن ۱۳۲۷ تا ص « ز » از مقدمه کتاب .

ص ۲ ، س ۱۰ : سیزدهم پدرش کیوس بن قباد بود برادر نوشیروان

ملک عادل ، سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ

پطرزبورغ ۱۲۶۶ - ص ۱۵۰) مینویسد که قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان

عادل و دیگر کیوس و از کیوس پسری آمد شاپور نام و از شاپور فرزندی آمد باو نام که جد ملوک مازندرانست و ملوک مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی . . . سپس در موضع دیگر (ص ۲۰۱ - ۲۰۵) گوید: این حکایت از تألیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا بمهد قبادین فیروز که پدر انوشیروانست در خاندان جسنسف شاه مانده بود چنانکه شمه ای از آن قبل ازین ذکر رفت و چون چنانکه عادت تصاریف زمانست مقرض روزگار اسباب انساب ایشان را با نقرض رسانید . . . قباد ازین آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوس را با یالت طبرستان فرستاد و کیوس مرد شجاع و با هیبت بود اهل طبرستان را با او انس پدید آمد کیوس بمظاهرت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد . . . چون خبر وفات قباد بخاقان ترک رسید علم شمانت بر افراشت و سپاه بر لب جیحون آورد، انوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو هم آماده باشی تا چون بخراسان برسم بمن پیوندی و خاقان را بدان چه کرد گوشمالی بدهیم و پشیمان سازیم. کیوس مردم طبرستان را جمع کرده بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورده با سپاه گران رو بخاقان نهاد و باندک مدت او را منهزم کردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را بتصرف در آورد، از خویشان خود هوشنگ نام را بذیابت خود بخوارزم بنشانند و لشکر بغزین برد و تا بنهر واله نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان را بستانند و باصرة بطبرستان آمد و یکی را با غنایم و هدایا نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد که تو بچندین سال از من کهتری و من بی مرد و معونه تو خاقان را بشکستم و خراج ترکستان و هند را بستم روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاج و خزاین بمن بسیار که طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر بود با قطع بتو دهم. انوشیروان چون نوشته او را بخواند و گفته او را بشنید جواب فرمود که ای برادر آب و بال بغربال می پیمائی که پادشاهی و سروری بفر ایزدیست نه بمهتری سال و کهتری، ملک و پادشاهی چنانکه

محبوب آن برادرست مطلوب و مرغوب همه خلقت و لیکن بزبان کیوس را از انوشیروان بهتری شناسد، جهان خدای راست بهر که میخواهد میدهد... برادر باید که دیوان و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ کرد و بعد از استخاره و استجازه تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که ۵ کهتر بهتر شاه گردد. کیوس چون جواب بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان رو بمداین نهاد و بمصاف برادر قیام نمود. قضای ربانی را بدست انوشیروان گرفتار گشت، بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید شد و بحضور موبدان بگناه خود معترف شو تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم و ولایت بتو بسپارم و ترا بملک تو باز فرستم. کیوس گفت که مردن را ازین منزلت بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداده انوشیروان بحکم الملک العقیم بجز قتل برادر چاره ای ۱۰ دیگر ندید و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند او شاپور را بمداین نزد خود نگاه میداشت، چنانکه ذکر رفت طبرستان را با اولاد سوخرا داد و هر ملک را که کیوس متصرف بود بفرقه، بسروری سپرد تا کسری نیز از دنیای دون رحلت نمود و فرزند او هرمز بجای پدر بنشست و دوازده سال جهانداری کرد، شاپور در عهد او وفات یافت و از او باو نام پسری بماند و این باو خدمت پرویز کردی و با او بملک روم رفت ۱۵ و بحرب بهرام چوین هنرها نمود، چون خسرو پادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را بباو داد...

پس از آن در موضعی دیگر (ص ۳۱۸-۳۱۹) گوید: میگویند که چون از ایام دوات قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را بمملکت طبرستان فرستاد و استیصال اولاد جسنسف شاه کرد و العالم عنده الله، چون کیوس بطبرستان آمد سه سال از سلطنت قباد مانده بود و چهل و هفت سال حکومت انوشیروان بن قباد بود و پادشاهی ۲۰ هرمز بن انوشیروان دوازده سال و مدت مملکت خسرو پرویز سی سال که بعد ازین پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرت نمود، پس از ابتدای ایالت کیوس تاهجرت پیغمبر مرسل علیه الصلوة رب العالمین نود و دو سال باشد، وفات گاو باره سنه اربعین

هجریه بود که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گماو باره صد و سی سال باشد و العلم عندالله بما کان و بما یکون، بدین موجب ایالت کیوس هفت سال

بنا بر گفته سید ظهیر الدین در سال ۵۲۸ میلادی که سه سال پیش از مرگ غباد باشد کیوس بحکمرانی طبرستان رسیده است و چون هجرت رسول در سال ۶۲۲ میلادی رخ داده نود و سه سال پیش از هجرت بوده است، بدین حساب فقط یکسال اشتباه روی داده.

کیوس مطابق ضبط زبان پهلوی است و همان کلمه ایست که بکوس و قابوس نیز بدل شده. غباد سه پسر داشت، فرزند مهترش همین کیوس بود، پسر دوم جام نام داشت و پسر سوم خسرو که بنام انوشیروان بیادشاهی ایران رسید و ظاهراً از مادر ایشان نبود. پس از مرگ غباد در میان این سه برادر بر سر پادشاهی جنگ در گرفت ولی بواسطه همراهی مهبود وزیر خسرو در سال ۵۲۱ میلادی پادشاهی ایران رسید (ایران باستانی - تألیف آقای میرزا حسن خان پیرنیا - ص ۳۲۶). هنگامی که غباد مرد پسر بزرگ تروی همین کیوس پادشاهی را از آن خود میدانست ولی موبدان و وزیر غباد گفتند کسی را بیادشاهی حق نیست مگر آنکه انجمن بزرگان او را بشاهی برگزیند، کیوس یقین داشت که بزرگان طرف او را می گیرند، لهذا راضی شد برای این کار انجمنی کنند و او ادعای خود را بایشان اظهار دارد و چون مجمع منعقد شد و کیوس دعوی خود را اظهار داشت مؤید موبدان وصیت نامه قباد را که تا آنوقت پنهان نموده بود بیرون آورد و بزرگان نشان داد و بایشان تکلیف کرد که همان شاهزاده را که پدر تاجدارش جانشین خود خواسته بساطت قبول کنند، گفتند و شنیدند و آخر الامر قدرت و زبان آوری موبدان کار را از پیش برد و ادعای برادران انوشیروان بتخت و تاج لغو شد و خود او را بیادشاهی بر داشتند لیکن این کار با کثرت آراء صورت گرفت نه باتفاق تمام بزرگان و اگر اتفاق حاصل نشد یکی از آن جهت بود که بعضی از تلون خسرو انوشیروان و برخی از بی رحمی اومی ترسیدند و اگر بکیوس امید خیری داشتند البته او را بیادشاهی بر میداشتند اما از او هم مأیوس بودند، يك جهة

دیگر اختلاف اینکه شخص شایسته دیگری نیز در مد نظر آنها نبود یعنی جام پسر دوم قباد که در میدان جنگ مکرر هنر خود را ظاهر ساخته و بسیاری از مردم باو میل داشتند و سلطنت او را آرزو میکشیدند لکن از سوء اتفاق نقصی در وجود او بود که در نظر مردم مشرق عیب بزرگی است و با نقص سلطنت ممکن نیست ، نقص جام اینکه يك چشم او بواسطه مرض یا حادثه ای کور شده و هوا خواهان او تدبیری کردند بلکه بمقصود رسند و از قانون هم خارج نشده باشند یعنی قرار دادند پسر جام را که با اسم جدش قباد موسوم بود بیادشاهی بر دارند و درین صورت معلومست رسم سلطنت با خود جام میشد . جام باین امر راضی و بعضی از برادرانش نیز با او درین کار همراه و عجب آنکه خالوی خسرو اسپهبد نیز باین حوزه متفق گشته و نزدیک بود کار صورت گیرد که خسرو بواسطه اتفاقی از دسیسه خبردار شد و بجلوگیری پرداخت . جام و کیوس و دیگر پسرهای قباد را بحکم خسرو انوشیروان گرفتند و با هر چه فرزند ذکور داشتند کشتند و سپهبد و سایر بزرگان نیز که در کار مخالفت موافقت نموده برای عدم رفتند . فقط قباد که میخواستند او را اسم سلطنت دهند مورد ترحم قاتل شده و شخصی که مأور هلاک او بود بدو رحمت آورده و برادرها نمود و آن شاهزاده بعد از آنکه چند سال بحال اختفای می گذرانید بقسطنطنیه رفت و ژوستی نی در آنجا او را بخوبی پذیرفت (تاریخ ساسانیان جرج راوین سن - ترجمه ذکاء الملک - ج ۲ - طهران ۱۳۱۵ - ص ۸۶ - ۸۷ و ص ۳۷۹ - ۳۸۱ از اصل انگلیسی)

قباد پدر انوشیروان دو زن داشت : یکی دختر اسپاهبت خور بنداد و دیگری نیوان دخت نام که معلوم نیست کیوس از کدام يك ازین دو زن زاده است و مینویسند که چون قباد از ایران میگریخت و نزد پادشاه هیطالان (هیاطله) میرفت در نیشابور دختر دهقانی را گرفت و خسرو انوشیروان ازین زن ولادت یافت . معلوم نیست این زن یکی از همان دو زن است که پیدش ازین ذکر رفت با زن سومی بوده است . در هر صورت ظاهراً تردیدی نیست که کیوس و خسرو انوشیروان از يك مادر نبوده اند . ازین مطالب که ماخوذ از ماخذ معتبر است محقق میشود که کیوس در زمان سلطنت

برادرش انوشیروان زیسته و در همان سال اول پادشاهی وی کشته شده است. پس اگر در سال ۵۲۸ میلادی بحکمرانی طبرستان بر قرار شده باشد بیش از سه سال در فرمانروائی نمانده است.

ص ۳ ، س ۱۰ و ۱۱ : مادر تو فرزند ملک غازی سلطان محمود

ناصرالدین بود ، سلطان محمود ناصر الدین مطابق سیاق زبان فارسی که نام پسر را بنام پدر باضافه ملحق میکنند مراد محمود بن ناصر الدین سبکتکین پادشاه معروف غزنویست. ازین قرار زن کیکاوس بن اسکندر مؤلف این کتاب و مادر کیلان شاه فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است. بنا بر گفته سید ظهیر الدین (ص ۱۹۹) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهر بن قابوس عم کیکاوس بن اسکندر بن قابوس مؤلف این کتاب بوده. بنا برین دودختر سلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته اند: یک دختر در خانه منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را برادر زاده اش کیکاوس پسر اسکندر بن قابوس داده اند.

ص ۳ ، س ۱۱ : جدّه من فرزند فیروزان ملک دیلمان بود. یعنی مادر

پدرم اسکندر که مراد زن قابوس باشد، ازین قرار زن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دختر فیروزان و خواهر حسن فیروزان معروف بوده است، خاندان فیروزان و فرزندان وی مدت صد سال تمام در تاریخ کیلان و طبرستان کارهای بزرگ کرده اند، نخستین کسی که ازین خاندان معروفست فیروزان است و هاء الدین محمد کاتب معروف باین اسفندیار در تاریخ طبرستان خود در وقایع سال ۲۸۹ در ضمن شرح جنگهایی که احمد بن اسمعیل سامانی در طبرستان کرده است گوید:

۲ « مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا بموضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دوهزار مرد را ازیشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند... »

بنابرین فیروزان در سال ۲۸۹ کشته شده و اورا سه پسر بوده است که نام مهتر ایشان معلوم نیست و او پسری داشت با اسم و هسودان و او پسری داشت با اسم سرخاب، پسر دوم کاکی نام

داشت که در بعضی کتبها بخط نام او را کالی ضبط کرده‌اند، پسر سوم حسن بود، ظاهراً این حسن زنان متعدد داشته زیرا که در اواسط عمر خود دختر رکن الدوله آل بویه را گرفته و دختری بوی داده است و فخر الدوله از آن دختر متولد شده و خواهر وی یعنی دختر فیروزان چنانکه گذشت زن شمس المعالی قابوس بوده. حسن فیروزان از مردان معروف تاریخ ایران در نیمه اول قرن چهارم هجریست، برادر زاده وی ماکان بن کاکی نیز در همان دوره کارهای بزرگ کرده و در ضمن تاریخ آل زیار که از مسودات محرر ابن سطور در تحت طبع است شرح مبسوطی از دلاوریهای ایشان خواهد آمد، ماکان در ۳۱۰ بر طبرستان استیلا یافت، در ۳۱۶ جبل و عراق و ری را گشود، در ۳۲۳ نخراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خورد ها کرد تا اینکه در سال ۳۲۹ کشته شد. کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن کاکی و دیگری حسین بن کاکی که پسر وی علی بن حسین نیز در تاریخ معروفست و ابوعلی ناصر از علویان طبرستان او را کشت. ماکان بن کاکی دختری داشت که زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود و سه پسر که ماکان بن ماکان باشند و ابو جعفر و دیگری عبدالملک.

اما حسن فیروزان چون ماکان برادر زاده اش طبرستان را گرفت وی را بنیابت خود بنشانند و چون ماکان کشته شد حسن فیروزان در طبرستان بهادشاهی بنهست و او را سه فرزند بود دو پسر و یک دختر: پسران وی فیروزان بن حسن و نصر بن حسن که در سال ۳۷۸ بر فخر الدوله خواهر زاده خود در دامغان عصیان کرد و دختر وی چنانکه گذشت زن رکن الدوله آل بویه و مادر فخر الدوله بود. فیروزان بن حسن پسری داشت با اسم کنتار که در سال ۳۸۸ جزو اتباع منوچهر بن قابوس بوده است.

ص ۴، س ۱۲: ای پسر هشیار باش و قیمت برادر خویش بشناس. در نسخه اصل عبارت چنین بود و در متن تصرفی نرفت ولیکن قطعی است که باید مطابق چاپ مرحوم هدایت این جمله را چنین اصلاح کرد:

«ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش بشناس، و کلمه «نژاد» را کاتب به «برادر» تحریف کرده است، چون مؤلف پیش از آن نسبت های پدری و مادری

خوبش را می شمارد که بزرگان تاریخ ایران می پیوندند واضح است که کلمه « نژاد » لازمه این معنی است .

ص ۶ ، س ۱۴ تفکر وا . . . رجوع شود بکتاب امثال وحکم تألیف آقای

میرزا علی اکبرخان دهخدا - ج ۱ ص ۴۹ و ص ۹۰ در ماده : اذابالمغ الکلام .
ص ۱۰ - س ۱۴ : « نیکی تو بر بنده تو بیش از آن است که نیکی خدای

بر تو » ، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده : « نیکی تو بر بنده تو بیش از آن نیست که نیکی خدای تعالی بر تو » و البته کاتب درین جمله خطائی کرده و « آن نیست » را « آنست » نوشته .

ص ۱۰ - س ۱۷ : سز دگر بری بنده را سز او ، ظاهر این بیت از آفرین نامه

ابوشکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب و نیز رجوع

کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - ص ۴۵۰ و ج ۳ - ص ۹۷۲
ص ۱۳ - س ۱۳ ، لیس الخیر کا لمعاینه ، حدیث ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم

آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۳۷۴ و ج ۱ - ص ۱۲۳ در ماده : از حق تا
نا حق

ص ۱۴ - س ۱۵ : جهان دیدگان را بنا دیدگان ، ظاهر این بیت هم از آفرین

نامه ابو شکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب .

ص ۱۴ ، س ۳ : « وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد » ، محمد عوفی در باب

شانزدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایت را چنین آورده
است : « آورده اند که یکی از صدور بخارا بحج اسلام رفته بود و اسباب و تجملی داشت

و زیادت از صد شتر در زیر بنه او بود و او در عماری نشسته بود ، جماعتی از ائمه
و علماء باوی همی رفتند ؛ چون نزدیک عرفات رسید درویشی مسی آمد کرسنه و

نشنه و پایها آبله کرده ، چون وی را بر آن قاعده بدید که میرفت روی بوی کرد و
گفت : ثواب حج من و تو یکی باشد ؟ که تو در نعمت میروی و من در محنت . صدر

بخارا گفت : حاشا که جزای من برابر جزای تو باشد اگر من بدانستمی که پابگاه

مرا و ترا یکی خواهد بود هرگز در بادیه نیامدمی. درویش گفت چرا؟ گفت: زیرا که من فرمان خدای را امتثال می‌نمایم و تو خلاف فرمان کنی، مرا گفته است که استطاعت داری حج کن و ترا گفته اند که خود را در هلاک مینداز، پس مرا خوانده اند و ترا معذور داشته، من مهمانم و تو طفیلی هرگز حرمت طفیلی چون حرمت مهمان نبود *

ص ۱۷، س ۴: «اناسید ولد آدم ولا فخر»، قاضی میبیدی در شرح دیوان حضرت امیر (ص ۸۳ چاپ طهران) این حدیث را چنین ضبط کرده است: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين آدم و من دونه تحت لوائی اناسید ولد آدم ولا فخر لوکان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی.

ص ۱۷ - س ۲۱: **الادب صورة العقل**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۳۳

ص ۱۸ - س ۸ - ۷: **الشرف بالعقل و الادب**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۵۳

ص ۱۹، س ۶: «النصح بین الملاء تفریح»، این جمله از کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و کله سی و هشتم از جمله صد کلمه است که رشیدالدین وطواط گرد آورده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و در ترجمه این جمله گفته است: ۱۵
 گر نصیحت کنی بخلوت کن که جزین شیوة نصیحت نیست
 هر نصیحت که در ملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست
 (صد کلمه چاپ تبریز ۱۳۱۲ - ص ۱۵)

ص ۱۹، س ۱۷: «الدال علی الخیر کفاعله»، از گفته رسوست، نهایتاً الادب نویری - ج ۳ - چاپ مصر - ص ۳

ص ۱۹، س ۱۷ - ۱۸: «این دو برادرند که پیوندشان از مانه بگسلد، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «دو برادرند که پیوندشان زمانه نکسلد» و البته این روایت صحیح ترمی نماید زیرا که اگر از ما ضمیر و بگسلد

فعل می بود میبایست بسیاق زبان فارسی که باء اضافه بر اول فعل را پیش از نون می آورند « ازما بنگسلد » باشد .

ص ۲۱ ، س ۱۶ : « **بروزگار القائم بامر الله من بحج رقتم** » ، قائم بامر الله از سال ۴۲۲ تا سال ۴۶۷ در خلافت بوده است ازین قرار مؤلف این کتاب در فاصله این چهل و پنج سال خلافت قائم بامر الله بحج رفته است .

ص ۲۲ ، س ۹ : « **الشیخ فی قومه . . .** » ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ - ص ۲۵۴ .

ص ۲۲ ، س ۴-۳ : « **اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت پیوشانند** » ، این معنی را سعدی چنین نظم کرده است : از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۳۷ .

ص ۲۲ ، س ۶-۵ : « **و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی ، نه از دانا** » ، سعدی در گلستان این مضمون را چنین گفته است : « لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از بی ادبان . . . » ، امثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۳۶۶ .

ص ۲۳ ، س ۹-۱۰ : « **مردمان نیز ترا فزون تر دانند از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو** » ، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده : « **مردمان نیز ترا فزون تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو** » و البته « همه سران » خطای کاتب است و باید « همسران » باشد .

ص ۲۴ ، س ۲۰ : « **گویند روزی افلاطون نشسته بود** » ، این حکایت را

محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول جوامع الحسکیات و لوامع الروایات چنین آورده است : « آورده اند که وقتی مردی در پیش افلاطون حکیم گفت که : امروز در فلان مجمع بودم ، فلان کس ترا محبت کرد و بسیار بستود و دعای خیر گفت . افلاطون چون این بشنید سر فرو برد و باندیشه فرو شد . آن مرد گفت ای حکیم چه اندیشه میکنی و من چه گفتم که تو از من متغیر شدی ؟ گفت : اندیشه من از قول تو نیست ولیکن از عقل خود اندیشه میکنم که کار جاهلانه کرده ام تا آن جاهل

را پسندیده افتاده است و بطبع او خوش آمده است، و چه مصیبت باشد و رای آنکه نادانی مرا پسندد چه تا نادانی نباشد نادان مروی را پسندد.

ص ۲۵، س ۹: «**شنودم که محمد زکریا الرازی**»، این حکایت را نیز محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است، رجوع شود به «مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات» تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب ص ۹۶.

ص ۲۵ - س ۱۴: «**کل طایر یطیر مع شکله**»، رجوع کنید با مثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۲۲۸.

ص ۲۷، س ۱: «**بوشکور بلخی**»، پس از رودکی و دقیقی بزرگترین شاعر ایران در زمان سامانیان بوده است و میتوان وی را با شهید بلخی و کسائی مروزی که شعرای بزرگ آن زمان بوده اند قرین شمرد. ابوشکور شعر بسیار داشته و در میان شعرای خراسان بزرگی معروف بوده است، از احوال وی اطلاع کافی در میان نیست، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۱) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۶۵) بیش از چند سطر در حق وی نوشته اند و از آن چند سطر چیزی که باید و شاید بر نیآید، خوشبختانه صدونود و دو بیت از اشعار پراکنده وی بما رسیده است و از آن ابیات میتوان عصر زندگی وی را بخوبی دانست. مؤلف مجمع الفصحاء بخط گفته است که: «بحسب زمان بر شهید و رودکی تقدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده» ولی مسامت که سالها پس از شهید و رودکی زیسته است. چه شهید بن حسین بلخی در سال ۳۲۵ در گذشته و رودکی سمرقندی در سال ۳۲۹ مرده است و وی قطعاً تا هفت سال پس از رودکی زنده بوده، شمس - الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۴۳۹ - ۴۴۰) این بیت را که از کلیله و دمنه رودکی است میآورد:

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد زهیچ آموزگار

وگوید: «بوشکور ازو برده است و گفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زونیابی تو آموزگار

و این خود دلیل است که وی پس از رودکی بوده و این مضمون نخست از رودکیست و او از رودکی گرفته است. منوچهری دامغانی هم در قصیده خود که ذکری از شاعران پیشین می کند گوید:

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی بوشکور بلخی و ابوالفتح بستی هکنی

و پیداست که درین بیت ترتیب تاریخی و سبقت را نگاه داشته است زیرا که شهید در ۳۲۵ و رودکی در ۳۲۹ در گذشته اند و ابوالفتح بستی در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در گذشته و البته میبایست که ابوشکور بلخی در میان سالهای ۳۲۹ که سال مرگ رودکی و ۴۰۰ یا ۴۰۱ که سال مردن ابوالفتح بستیت در گذشته باشد. استوارترین دلیل آنست که ابوشکور را منظومه ای بوده است ببحر متقارب باسم آفرین نامه که از آن ۱۱۷ بیت بما رسیده و محمد عوفی در باب این منظومه گوید: «آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر بوشکور است» کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و ثلثمانه (۳۳۶) تمام کرده است آنرا...

خوش بختانه بیتی که در آن تاریخ سرودن آن منظومه را گفته در فرهنگها بشاهد لغت «فیال» (که بمعنی زمینی است که بار اول در آن کشت کنند) مانده است:

برین داستان کس نگفت از فیال ابر سید و سی و شش بود سال

منتها در بعضی نسخها «سید و سی و شش» را بخطا «سید و سی و سه» نوشته اند. پس ابوشکور یازده سال پس از مرگ شهید و هفت سال پس از مرگ رودکی این منظومه را سروده است. از همین منظومه بیت دیگری مانده که زمان و برا محقق تر می سازد و آن اینست که گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر باران بگسترده داد

پیداست که این بیت را در حق امیر ملک حمید نوح بن نصر سامانی سروده است که در ششم شعبان سال ۳۳۱ پس از پدرش نصر بن احمد ممدوح رودکی بشهر یاری رسید

و در سال ۳۴۳ در گذشت و در سال پنجم شهرباری این پادشاه سامانیست که آفرین نامه را نظم کرده است. ازمیان ابیات این منظومه این بیت نیز بها رسیده است که گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

• اگر این بیت را در حق خود گفته باشد یقین می شود که در سال ۳۳۶ که این اشعار را می سروده سی و سه سال از عمر وی رفته است پس در سال ۳۰۳ ولادت یافته و در زمان مرگ شهید بیست و دو ساله بوده و در زمان مرگ رودکی بیست و شش سال داشته است و اگر فرض کنیم که بصاب طبیعی بسن هفتادسالگی رسیده باشد تا حدود سال ۳۷۳ یعنی تا زمان شهرباری نوح دوم پادشاه سامانی (نوح بن منصور) که در ۳۶۶ شهرباری رسیده و در ۳ رجب ۳۸۷ در گذشته است نیز زنده بوده و ممکن است بیتی که پیش ازین ذکر شد در مدح این نوح دوم باشد و ازین قرار وی درست با دقیقی شاعر بزرگ معاصر و هم سن بوده است و تقریباً با ابوالفتح بستنی نزدیک بیست سال اختلاف سن داشته. بیت منوچهری که پیش ازین ثبت افتاد خود قرینه‌های برین گفتارست؛ زیرا هم چنان که در مصرع اول شهید و رودکی را که تقریباً هم سن بوده اند با هم ذکر کرده جای آن داشته است که ابو شکور و ابوالفتح را هم که نزدیک بیکدیگر بوده اند با یکدیگر نام برد. ازین مطالب عصر زندگی او بخوبی آشکار میشود، اما در مقام شاعری وی قراین بسیار بدست است که وی در میان شعرای ایران مقام بسیار بلندی داشته و مخصوصاً پیداست که استناد سخن سرایان جهان فردوسی طوسی بر آفرین نامه وی نظر داشته است و بعضی مضامین از گفتار وی گرفته است از آن جمله است این سه بیت ابوشکور در آفرین نامه :

که دشمن درختیست تلخ از نهاد

بدشمن برت مهربانی مباد

اگر چرب و شیرین دهی مرو را

درختی که تلخش بود کوه را

ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

همان میوه تلخت آرد پدید

که فردوسی در هجو نامه سلطان محمود مضمون آن دوبیت معروف را از وی گرفته است و گوید:

درختی که تلخست وی را سرشت
گرش بر نشانی بیباغ بهشت
سر انجم گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد
دیگر این بیتست که پیش ازین ثبت شد:

مگر پیش بنشاندت روزگار
کسه به زو نیابی تو آموزگار

و دانای طوسی همین مضمون را با اختلاف در چهار جای شاهنامه آورده است: یکجا گوید:

نگه کن بدین گردش روزگار
جزو را مکن بر خود آموزگار
و جای دیگر گوید:

کسی کو بود سوخته روزگار
نباید بهر کارش آموزگار
و جای دیگر:

گر ابدون که بد بینی از روزگار
بنیکی هم او باشد آموزگار
و جای دیگر:

یکی نغز بازی کند روزگار
کسه بنشاندت پیش آموزگار

ازین مثنوی آفرین نامه ابو شکور ۱۱۷ بیت در فرهنگها بشاهد لغاتی که

وی در سخن خود آورده است مخصوصاً در فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس

سروری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری باقی مانده است، گذشته از قطعه سه

بیتی که پیش ازین ثبت افتاده دیگر نیز بما رسیده، یکی این قطعه شامل

چهار بیت:

پری چهره فرزند دارد یکی
کزو شوخ تر کم بود کودکی

مراو را خرد نی و تیار نی
بشوخیش اندر جهان یارنی

شد آمدش بینم سوی زرگران
هماره ستوهند ازو دل کران

بخواند آنکهی زر کردند را
ز همسایگان هم تنی چند را

(ستوهیدن بمعنی دل آزرده شدن و دند بمعنی نادان و بی باک و خود کام و دزد و بی دیانت است)
 - بگراین قطعه دو بیت است :

ببلفنج و الفغه خود بخور کلو را ز رسی بسر بر مبر
 رسی بود گویند سالارشان همه ساله چشمش بچیز کسان

ر ببلفنج امر است از فعل الفنجیدن یا الفختن که ماضی آن الفخت آمده است و بمعنی گرد آوردن و انداختن باشد. الفغه اسم مفعول از فعل الفعدن بهمان معنی و از همان ریشه است. رس بفتح یا بضم اول در بیت نخستین بمعنی کلویند زنان است و در بیت دوم بمعنی مفسده انگیز و شکم خواره است).
 ۱۰ و دیگر این قطعه است :

پدر گفت يك تن روان خواه بود بکوئی فروشد چندان کم نشنود
 همی در بدر خشک نان باز جست مر او را همان پیشه بود از نخست
 (روان خواه بمعنی گدا و درپوزه گر است).

از ابیات پراکنده ای که از این مثنوی آفرین نامه مانده پیداست که ابوشکور در آن حکایات بسیار نظم کرده است و از قراین میبایست منظومه بزرگی باشد شبیه بکلبله و دمنه رودکی و مثنویهای دیگری که رودکی نظم کرده. در بقست که در این صحایف وسعت سخن بحدی نیست که تمام ۱۹۲ بیتی را که تاکنون محرر این فصول از اشعار وی گرد آورده است در يك جای چاپ کند؛ ناچار باید بثبت بعضی از آن اشعار قناعت ورزد. در میان ابیاتی که از آفرین نامه مانده چند بیتست که در متنهای فصاحت و انسجام و شیوائی سروده شده و پیداست که گوینده این سخنان گذشته از استادی کامل در شعر فارسی حکیم صاحب اندیشه دانا و خوش فکری بوده و گاهی که مجال سخن میکرد است کلمات بلند از خویش بر آن داستاها و حکایاتی که زمینه شعر وی بوده است می افزود؛ از آن جمله چند بیت را درین مقام می آورم :

يك آهوست خوان را چو نآریش پیش چو پیش آوریدی صد آهوش بیش
(آهودرین بیت بمعنی عیب است)

کسی کو بمحشر شود آوری ندارد بکس کینه و داوری
(آور بمعنی درست و یقین است و آوری بمعنی بحقیقت جهان رسیده)
منش باید از مرد چون سروراست اگر برزوبالا ندارد رواست
(منش بمعنی خوی و طبع بلند است)

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بی کار باشند سرشان بکاف
(پای باف بمعنی بافنده و بکاف امر از کافتن بمعنی شکافتن است)

زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز کشتن ز کفتار خویش
(تار بمعنی فرق سر است و همان کلمه ایست که تارک مصغر آنست)

کسی کز ره دوست ره تافته زییکار دشمن دلش تافته
(تافته در مصرع اول بمعنی برگردانده و در مصرع دوم بمعنی گداخته است)
زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست بل کم ز زن
(جاف جاف بمعنی فاحشه است)

زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رزدی گلوی
(رزُد بمعنی پرخوار و رزدی پرخوارگی است)

گلمیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد
(شخشدین یا لخشیدن بمعنی لغزیدن است)

همه باز بسته بدین آسمان که بر برده بینی بسان کیان
(کیان بضم کاف که کویان هم مینویسند چادر کردیست یعنی چادر يك تیرك که بالای
آن مانند گنبد باشد ، باصطلاح امروز چادر قلندری)

نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی
کسی کاندر آبست و آب آشناست از آب ارچو آتش بترسد رواست

(آب آشنا بمعنی شناگر درآب و ممکن است بمعنی آب شناس هم گرفت)

میلانج دشمن که دشمن بکی فراوان و دوست ارهزار اندکی

جوان تاش پیری نیابد بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی
(آمرغ بمعنی فایده و مقدار است)

چو دینسار باید مرا یا درم فراز آورم من زنوک قلم

زفرزند برجان و تنت آذرنگ تو از مهر اوروز و شب چون نهنگ

(آذرنگ بمعنی رنج و محنت و تو از مهر اوروز و شب چون نهنگ یعنی لرزان چون نهنگ)

باهن نگه کن که ببرد سنگ نرس آهن از سنگ بی آذرنگ

بیاموز تابد نباشدت روز چو پروانه مر خویشتن را مسوز

چو رویت از پیری افتد نجوغ نینمی دگر در دل خود فروغ

(نجوغ مخفف انجوغ است بمعنی چین روی)

بناپارسانی نگر نغنوی نیام چنین گفت اگر بشنوی

(نغنوی نهی از غنودن بمعنی خفتن باشد)

سپاه اندک و رای و دانش قزون به از لشکر کشن بی رهنمون

(کشن بمعنی انبوهست)

گراسوخت خرمن چه خواهد دگر؟ جهان را همه سوختن سر بسر

کوازه که خندان مدت کند سرانجام با دوست جنگ افکند

(کوازه بمعنی طعنه و سخربه و مزاح است)

۲۵ این مثنوی آفرین نامه ظاهرآ در زمانهای قدیم در میان ادبای ایران بسیار معمول و

متداول بوده است و یک بیت آنرا با ذکر اسم ابوشکور مؤلف متن حاضر ثبت کرده است (ص ۵۰ س ۹) 'چهار بیت و یک مصرع دیگر ببحر متقارب و بهمان وزن آفرین نامه در همین کتاب ثبت شده که با اسم کسی تصریح نکرده است ولی احتمال قوی می‌رود که آن ابیات هم (ص ۱۰ س ۱۷ - ص ۱۳ س ۱۵ - ص ۴۷ س ۱۴ - ص ۱۰۰ س ۶ و ص ۱۶۸ س ۴) از همین منظومه آفرین نامه باشد.

ابوشکور را بجز این مثنوی آفرین نامه دو منظومه مثنوی دیگر بوده است که از آنها ابیاتی چند بما رسیده: نخست منظومه ای در وزن مسدس محذوف از بحر هزج بوزن خسرو و شیرین نظامی که ده بیت آن بما رسیده و از آنجمله این بیت:

بکار دهر مولش گرچه بدنیت ولی در خیر کردن از خرد نیست

(مولش بمعنی درنگ و تأخیر است) ۱۰

دیگر منظومه مثنوی ببحر خفیف که چهار بیت از آن بما رسیده و از آنجمله

است این بیت:

هر که باشد سپوزگار بدهر نوش در کام او بود چون زهر

(سپوزگار بمعنی درنگ کننده در کار و باصطلاح امروز کسی که دست بدست کند)

گذشته از این سه مثنوی شصت بیت دیگر ابیات را کنده باوزان و قوافی ۱۰

مختلف از ابوشکور بدست است و از آن جمله بدست بیت که در باب الالباب و جمع -

الفضحاء و المعجم فی معاییر اشعار العجم ثبت شده و چهل بیت دیگر از فرهنگهای متوان

برین شماره افزود.

ص ۲۸، س ۸: «امیر بالسوار غازی شاپور بن الفضل» در چاپ مرحوم

هدایت «امیر ابوالسوار شاور بن الفضل» نام این امیر بجز در نسخه اساس ما در همه جای ۲۰

دیگر «شاور» ضبط شده ممکن است شاور ضبطی دیگر از کلمه شاپور باشد ولی در نام این

امیر همه جا «شاور» نوشته اند. اما کنیه او «ابوالسوار» و «ابوالسوار» بهر دو

صورت آمده است، اسوار ضبط پهلوی کلمه سوار فارسیست و در زمان ساسانیان یک

سلسله از نجبا و صاحبان مناصب در ایران با اسم « اسواران » خوانده میشدند. ظاهراً در خاندانهای ایرانی شمال ایران در قرن سوم و چهارم معمول بوده است که گاهی از کلمات فارسی و پهلوی کنیه‌های عربی میساخته‌اند مانند « ابوکالیجار » و کالیجار یکی از اشکال پهلوی کلمه کارزار است که در کتابهای آن عصر بنا بر تلفظ ایرانی « با کالیجار » نوشته‌اند. همچنانکه بازید و بو مسلم و بوالفرج و غیره مینوشته‌اند و « ابوالاسوار » یا « ابوالسوار » هم از همان کنیه‌های مرکب از عربی و فارسیست و ظاهر این کنیه‌ها از کنیه‌های عربی ترجمه میگردانند چنانکه ابوکالیجار ترجمه ابوالحرب و ابوالاسوار یا ابوالسوار ترجمه ابوالفوارس است. بنا برین « بالسوار » و « بوالاسوار » هم میتوان نوشت.

- این امیر ابوالسوار شاور بن فضل هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارانست که پادشاه ایشان بیشتر در گنجه بود و از ۳۴۰ تا ۴۶۸ در آن دیار شهر باری داشته‌اند.
- ۱۰ ابوالسوار شاور پسر فضل بود و فضل پسر محمد و محمد پسر شداد؛ از احوال وی اطلاع مختصری بدست است، پیش از وی انوشیروان بن لشکری علی بن موسی بن فضل پسر زاده برادرش شهر باری داشت و از ۴۴۰ تا باین مقام رسیده بود؛ در سال ۴۵۷ که آلپ ارسلان سلجوقی باز مانده ارمنستان را گرفت وی را حکمران ارمنستان کرد و در سال ۴۵۹ در گذشت، پس از وی پسرش فضل بن شاور تا ۴۶۶ حکمرانی داشت و در ۴۶۸ خاندان ایشان منقرض شد و سلجوقیان ارمنستان را در قلمرو خود آوردند. عماد کاتب در تاریخ سلجوقیان (چاپ لیدن - ص ۳۱) مینویسد که آلپ ارسلان در سال ۴۵۷ که از راه نجوان بجنک خزران میرفت پادشاه ابخاز که بقراط بن کیورکی نام داشت خواستار ترک جنگ شد و دختر خویش را بیدکش کرد؛ آلپ ارسلان دختر ویرا گرفت و او را امان داد و ملکه گرجستان را رها کرد و نظام الملك او را بزنی خود در آورد و سپس دیار آنی را کشود و امیر ابوالاسوار شدادی را حکمرانی آن دیار بخشید.
- ۲۰ پیداست که نام پادشاه ابخاز از اسامی ارمنی است و در اصل « با گراد » بوده است که به « بقراط » بدل شده و نام پدر او بارمنی « کرگور » بوده است که در زبانهای اروپائی

« کرگوار » Grégoire تلفظ میکنند و در فارسی « کرکی » هم نوشته‌اند و در این موضع « کیورکی » ضبط کرده‌اند .

اما « آنی » نام شهر و ناحیه‌ایست از ارمنستان که در زبان یونانی قدیم آنیسی نامیده می‌شد و در میان آنرا « آبنی کوم » Abnicum می‌گفتند . این شهر بفاصله بیست و چهار کیلومتر در مشرق شهر قارس (قارص) امروز در ارمنستان روسیه واقع بود و یکی از قدیمترین پایتختهای ارمنستان بشمار میرفت . در سال ۱۰۴۵ میلادی (۴۳۷ هجری) یونانیان آسیا این شهر را که در آن زمان جزو قلمرو اسلام بود گرفتند و در سال ۱۰۶۴ میلادی (۴۵۷ هجری) آلپ ارسلان آنرا کشود و از آن پس اغلب جزو قلمرو امرای گرجستان بود که تابع ایران بودند و پس از سلجوقیان جزو قلمرو مغول شد تا عاقبت در سال ۱۳۱۹ میلادی (۷۱۹ هجری) زلزله‌سختی در آن ناحیه روی داد و تقریباً تمام شهر آنی ویران شد و از آن زمان فقط خرابیهای آن باقیست .

در باب جنگهای ابوالاسوار و آلپ ارسلان با مردم ارمنستان و گرفتن ناحیه آنی تا درجه‌ای اطلاعات کافی میتوان در تاریخ ارمنستان یافت بدین قرار : در حدود سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۲ هجری) سلجوقیان بنای ناخست و تاز را در ارمنستان گذاشتند و تا قلعه « بدشنی » در شمال کوه آرات رسیدند و در آنجا سپاهیان ارمنستان بفرماندهی « واساک بهلوونی » پدر « کرگورما کیستروس » که از شاهزادگان ارمنستان بود مانع از پیشرفت ایشان شده بودند . واساک در ضمن همین فتح کشته شد . امیر ابوالاسوار مزبور که مورخین ارمنی وی را بیشتر باسم امیر دوین (دبیل) مینامند از ترس ارمنیان با سلجوقیان متحد شد و با ارمنیان بجنگ پرداخت . داود انوغین حکمران « کوکرک » و اثوان از مردم ابخاز باری خواست و بیابوری ایشان بجنگ آمد و پس از اینکه ابوالاسوار را شکست داد در سپاه وی کشتار بسیار کرد و منتهای بیرحمی را بنکار برد و غنائم بسیار یافت .

ولی این کامیابی داود انوغین چندان نکشید زیرا که ارمنیان که فقط عده معدودی

از یونانیان ایشان را باوری میکردند از عهدۀ سپاهیان بی شمار سلجوقیان بر نیامدند و از دو سوی جنگهای سخت روی داد و هر دو طرف بی رحمی و ستم را بمنتهی درجه رساندند زیرا که از هر دو سوی تعصب مذهبی و نژادی نیز در میان بود، چنانکه یکی از حکام که مورخین ارمنی نام او را « خودربك » ضبط کرده اند و ظاهراً از نژاد کرد بوده است چون شهر « برکری » را که در شمال غربی دریاچه وان واقع بود از ارمنیان و یونانیان گرفت فرمان داد کودالی کنند و چندان مردم را کشت و از خون ایشان آن کودال را چنان انباشت که چون در آن کودال رفت خون از سر او هم گذشت. درین میان یونانیان نیز طمع بک از منستان بسته بودند ولی پیشرفت های سلجوقیان دست ایشانرا بالمره از آن دیار کوتاه کرد، سپاهیان طغرل بیک سلجوقی در شمال رود ارس در کنار هرستان (که امروز باسم زنتقی چای معروفست و از قوک چای برودار س میریزد) ۱۰ جای گرفته بودند. بک تن از سرداران ارمنستان « کاکینگ » که با سپاه خود از شهر آنی بیرون آمد دشمن را در تنگنایی گرفتار کرد و شکست داد. سپاه سلجوقیان دو باره از رود ارس گذشتند و از جنوب غربی دریاچه ارومیه بطرف کردستان و مکرری گریختند ولی پس از چندی استراحت دو باره بحال تعرض در آمدند و پس از آنکه از کوههای کردستان گذشتند ناحیه و سپورگان را گرفتند، درین جنگها کردها با سلجوقیان همدست ۱۵ بوده اند. در این هنگام یکی از پیشوایان ارمنی با اسم « خاچیک » که مورخین ارمنستان او را « خاچیک شیر دل » لقب داده اند با عده معدودی از لشکریان خود سپاه سلجوقی را شکست داد. خاچیک در همین جنگ کشته شد ولی پسران وی که با چند هزار لشکری رسیدند در ناحیه خوی و سلماس لشکر سلجوقی را شکست دادند. در این موقع ارمنستان ۲۰ بیکلی تجزیه شده بود: مغرب ارمنستان بدست یونانیان بود و قسمتی از شمال آن ناحیه بدست گرجیان و قسمت دیگر بدست یونانیان، قسمت شرقی ماوراء قفقاز بدست سلجوقیان بود و قسمت جنوبی آن ناحیه بدست امرای عرب.

از سال ۱۰۴۸ میلادی تا ۱۰۵۴ (۴۴۰ تا ۴۴۶ هجری) چندین بار طغرل بیک سپاهیان خود را بجنک ارمنستان بایالات شرقی آن دیار فرستاد. پسر عم

وی قتلش و برادرزاده اش حسن درین جنگها شکست خوردند ولی برادرش ابراهیم ایالت و سپورگان را بخاک و خون کشید و سپس بسوی شمال متوجه شد و شهر اردزن را که نزدیک ارز روم بود گرفت، شهر اردزن در آن زمان هشتصد کلیسیا داشت و درین جنگ غنائیم بی شمار بدست سلجوقیان افتاد. سپاه سلجوقی پس از گرفتن این شهر آنرا غارت کردند و سوختند و صد و پنجاه هزار تن از مردم آنرا باسیری بردند.

ابراهیم همچنان بسوی شمال پیش میرفت و نزدیک شهر اردزن بسپاه یونانیان رسید که مرکب از شصت هزار مرد بود و از غارت کردن مرکز ارمنستان باز میگشتند. هارون نام بلغاری امیر و سپورگان و لیبارید پادشاه گرجستان و حکمران یونانی شهر آبی که کارمن Carmen نام داشت و فرماندهی سپاه ارمنستان با ایشان بود بالشکر سلجوقی برابری کردند و سلجوقیان عقب نشستند ولی درین میان لیبارید را سلجوقیان اسیر کردند. درین جنگ سپاه سلجوقی فقط عقب نشست ولی شکست نیافت و در ضمن بازگشت شهر قارس را گرفتند و آنچه در آن بود بیغما بردند و شهر را ویران کردند. حکمران شهر قارس که کایغ پسر اباس یا کوریکه نام داشت و ظاهراً از ۱۰۴۶ تا ۱۰۸۲ میلادی (۴۳۸ تا ۴۷۵ هجری) فرمانروائی داشته است بحصار معروف شهر که بر فراز تخته سنگی سخت ساخته شده بود پناه برد و بدین وسیله از اسارت رهایی یافت.

سبب جنگهای ابوالاسوار در ارمنستان این بود که در زمان پادشاهی کایغ آخرین پادشاه سلسله سوم پادشاهان ارمنستان موسوم بسلسله «یا کرادونی» که از ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۳ میلادی (۴۳۱ تا ۴۳۵ هجری) سلطنت کرده است امپراطور قسطنطنیه مونوماخوس Monomachus بر بعضی نواحی ارمنستان چشم طمع گشوده بود و عده ای از سپاهیان یونانی را بفرماندهی نیکلا سردار معروف خویش بچنگ ارمنستان فرستاد و مکتوبی بابوالاسوار که حکمران دورین (دبیل) بود نوشت و او را بنهب و غارت دعوت کرد. ابوالاسوار خواهش او را پذیرفت بشرط آنکه آنچه بدست آورد از آن وی باشد و امپراطور نیز این شرط را پذیرفت. کایغ چون

خود را در میان دو دشمن دید صلاح دانست که با ابوالاسوار صلح کند و اموال بسیار بوی داد و او هم پذیرفت. کا کیغ درین جنگ فتح کرد ولی امپراطور ویرا بحمله بقسطنطنیه دعوت کرد و ویرا از سلطنت خلع کرد و درغیاب او دربار ارمنستان ضعیف شد و ابوالاسوار هم بعضی نواحی آن دیار را گرفت. درین ضمن یونانیان هم شهر آبی را گشودند. پس از آن مونوماخوس امپراطور سفیری نزد ابوالاسوار فرستاد و از وی خواست تمام نواحی را که از کا کیغ گرفته است باز دهد. ابوالاسوار بانگای عهدنامه‌ای که با امپراطور مزبور بسته بود از پس دادن این نواحی امتناع کرد. پس از آن مونوماخوس در صدد شد که با ابوالاسوار جنگ کند و نیکلا سپهسالار خود را بجنک وی فرستاد ولی نیکلا شکست خورد. و قسمت اعظم از سپاه وی از میان رفت. امپراطور لشکر دیگری ترتیب داد و یکی از شاهزادگان دربار خویش که دلارخیس Delarchis نام داشت سپرد، وی نیز کامیاب نشد و هر چند که تا ناحیه دوین (دبیل) رسید نتوانست آنجا وارد شود و فقط قلمرو اطراف دوین را نهیب و غارت کرد. درین ضمن با سپاه ابوالاسوار که در نزدیکی دوین بود روبرو شد، ایشان را شکست داد و اسیران بسیار گرفت و بقسطنطنیه باز گشت. ابوالاسوار ازین شکست بسیار خشمگین شد و بنای بیداد را نسبت بارمنیانی که در قلمرو وی بودند گذاشت. در نواحی اطراف شهر آبی تاخت و تازها کرد و منتهای ستم را روا داشت و ارمنیان را مجبور کرد که از مذهب نصارا دست بکشند.

سپهسالار ارمنستان و هرام (بهرام) که پیرمرد شکسته‌ای بود ازین پیش آمد بسیار دلگیر شد و سپاهیان از یونانیان و ارمنیان گرد آورد و بجنک لشکر ابوالاسوار رفت و ایشانرا شکست داد و باز گشت ناچار کرد و حتی تا برج و باروهای شهر دوین (دبیل) ایشانرا دنبال کرد، در آن موضع جنگ بمنتهای سختی رسید و در هر قدم مردم بسیار کشته شدند، و هرام و پسرش هر دو کشته شدند و هرام نود سال داشت. پس از کشته شدن وی دوباره یونانیان چیره شدند و بطر نام بطریق (patriarche) ارمنستان را که از معاندین ایشان بود تبعید کردند.

در سال ۱۰۴۷ میلادی (۴۳۹ هجری) پس از تبعید پطر ابوالاسوار بطفرل

بيك سلجوقی از شكست مسلمانان در بیرون شهر آنی بتوسط سپاهیان یونانی خبر داد و طغرل بيك بسیار خشمگین شد و چون پیش از آن اندیشه کرده بود با یونانیانیکه در ارمنستان بودند جنگ کند موقع را غنیمت شمرد و سپاهی مرکب از صد هزار تن کرد آورد و ایشانرا بارمنستان فرستاد و فرمان داد که از هب و تاراج چیزی فرو نگذارند و مردم آن دیار را بکشند یا باسیری بگیرند. سپاهیان طغرل چیزی از گفته او فرو نگذاشتند و تاشهریاسن رفتند و در بیست و چهار ناحیه ارمنستان تاخت و تازها کردند. در سال ۹۹۴ میلادی (۴۴۱ هجری) باز طغرل بر سپاه خویش در ارمنستان افزود و شماره آن بدویست هزار تن رسید و با همان بی باکی و خونریزی شهر اردزن را محاصره کردند. این شهر در آن زمان بیش از سیصد هزار تن داشته است. بیشتر مردم آن شهر توانگران و نجیب زادگان و دانشمندان و پارسایان نامی بودند. در شهر اردزن بیش از هشتصد کلیسیا بود ولی برج و بارویی نداشت.

مردم شهر چون خویش را بی پناهگاه یافتند و چون نمیخواستند راه گریز پیش گیرند عزم کردند که بدفاع خود پردازند، بهمین جهت همه از شهر بیرون شدند و بر ترکان حمله بردند، ولی شکست یافتند و بشهر خود باز گشتند و در خاهاهی خود از روزن و بام بچنگ پرداختند. باوجود این همه دلاوریها شکست خوردند و سپاه طغرل صد و چهل هزار تن از مردم آن شهر را کشت و پس از آنکه غارت کردند و آنچه بردنی بود بردند شهر را آتش زدند. آن روز باد بسختی میوزید و بزودی این شهر با شکوه بتل خاکستری بدل شد و قسمت اعظم از مردم شهر در آن میان سوختند و کسانی را که زنده مانده بودند باسیری بردند. درین هنگام در ارمنستان شصت هزار سپاهی یونانی بفرماندهی کامناس Caménas سردار یونانی بود که در شهر آنی مقیم بودند ولی این گروه یآوری از مردم ارمنستان نکردند.

چون سپاه طغرل بيك مانعی در برابر خود ندید و از پیشرفتهای خود دلیر شد در داخله ارمنستان پیشتر رفت و چون این خبر بامپراطور قسطنطنیه رسید لشکری بیاری فرستاد و سپاه یونانی بچنگ ترکان برخاست و تا چندی راه برایشان گرفت

وایشانرا شکست داد. ولی چندی نگذشت که ترکان بر یونانیان شبیخون زدند و یونانیان شکست یافته گریختند. ترکان همچنان کشتار و تاراج کنان پیش میرفتند تا بشهر قارس رسیدند که مقرر حکمرانی کا کیغ اباس بود. روزی که بقارس رسیدند یکشنبه بود و مردم آن شهر تعطیل داشتند و پاسبانی نبود، ترکان بشهر رسیدند و هر کرا یافتند کشتند، کسانی که مجال یافتند بحصار شهر پناه بردند و کا کیغ اباس پادشاه ارمنستان در میان ایشان بود، کسانی که بیرون ماندند کشته شدند یا باسیری گرفتار آمدند. شهر قارس را تاراج کردند و سوختند و پس از آن ترکان از شهر بیرون رفتند. چندی بعد کا کیغ شهر قارس را دوباره از نو ساخت ولی جای پیشین را نگرفت.

درین میان ناحیه ای از ارمنستان که باسم ارمنستان چهارم معروفست بدست «پروس کاتاپان» Perus Catapan یکی از سرداران مونیوماخوس امپراطور قسطنطنیه بود و چون خبر مرگ امپراطور بطفرل بیک رسید سپاه بی شماری با خود بارمنستان آورد و چندین فیل و اراپها و منجنیق ها و خشت اندازهای جنگی بسیار باوی بود، نخست بایالت و سپورکان داخل شد و شهر کوچک پرگری (Pergri) را که در کنار دریاچه وان ساخته شده است گرفت، تمام بزرگان شهر را اسیر گرفت و با زنجیر باخود برد، سپس داخل در ناحیه یاسن شد و عده بسیار از قلاع آن دیار را ویران کرد و گروهی را اسیر کرد.

کا کیغ پسر اباس پادشاه ارمن ازین هنگامه خبردار شد، چون شهر قارس را تازه از نو ساخته بود میرسید که ترکان دوباره بسوی وی بتازند، تمام سرداران خویش را برداشت و باسپهسالار دلیر خود که طاطول نام داشت بمنگک ترکان رفت، چند بار با ایشان رو برو شد و زبانهای بسیار بدیشان زد، ولی جنگ بدرازی کشید و عاقبت کرد و برآ گرفتند و سی تن از پاسبانان و برآ کشتند و او با چندتن باقی ماند ولی با وجود خستگی و در ماندگی این گروه معدود شمشیر بدست راهی باز کرد و از میان سیه ترک گریخت، طاطول سپهسالار چون اسبش زخم بر داشته بود نتوانست باایشان بگریزد و بدست ترکان افتاد و او را با زنجیر نزد طفرل بردند.

در همین جنگ جوانی از نزدبکان طغرل بیک که پدرش «اسوران» نام داشت زخمی شده بود و چون طغرل ویرا بسیار دوست میداشت همینکه طاطول را نزد وی بردند بآن جوان نگرست و بطاطول گفت: «اگر این جوان نمیرد ترا رها میکنم ولی اگر بمیرد ترا فدای او خواهم کرد». آن جوان مرد و طغرل فرمان داد که طاطول را بکشند، سپس گفت دست ویرا ببرند و آن دست بریده را نزد اسوران فرستاد و پیغام داد که پسرت بدست پهلوانی کشته شده که دست او را نزد تو فرستادم.

این وقایع در سال ۱۰۵۴ میلادی (۴۴۶ هجری) روی داد و کاکیغ اباس پس ازین شکست ناگزیر شد که بیماری شهر وان یناه ببرد.

آنکاه طغرل شهر مناز کرد را محاصره کرد که شهری بود نزدبک ملتقای تزلوچای و رود ارس. طغرل خرکاه خود را بر ارتفاعی روبروی شهر برافراشت و بلشکریان خود فرمان داد که برای حمله آماده شوند. دوزوز دیگر گفت تمام شیپورها و کوسها را با هم نواختند و سپاه وی با بانگ و خروش سهمناک بمحله آغاز کردند.

حکمران شهر مناز کرد، بازیل نام، مردی بود بیارسائی معروف و با دلادوری بسیار و در کار جنگ آزموده بود، تمام زیر دستان خود را دلیر کرد و بیاروهای شهر ۱۵ تاختمند. بک تن از فرانسویان که دانا بر موز و فنون جنگی و صف آرائی بود در خدمت وی بود و برای بازیل مزبقی بود که چنان کسی را در خدمت خود داشته باشد، بک کشیش ارمنی هم نزد وی بود که مردی بسیار پیر ولی آگاه از فنون جنگی بود، بهمین جهة چون ترکان باخشت اندازهای بزرگ سهمناک خود بنای سنگ انداختن بیاروهای شهر گذاشتند بازیل نیز باخشت اندازهای خود بریشان سنگ باریدن گرفت و بسیار از مردم ایشان را کشت.

چون طغرل دید که با ادوات جنگی کاری از پدش نمیرد فرمان داد که زیر باروهای شهر نقب بزنند ولی بک تن از سران سپاه وی که از ناخشنود بود در صدد شد که با دشمنان باری کند و نامه ای نوشت و در آن از اندیشه های او خبر داد و آن نامه را با تیر بدرون شهر فرستاد؛ بازیل از اندیشه طغرل آگاه شد و از آن سوی

بنقب زدن آغاز کرد و چون بنقب زنان رسیدند ایشانرا دستگیر کردند و آنها را بر فراز بارو های شهر بردند و در برابر طغرل و لشکریان وی ایشانرا سر بریدند .

طغرل بمنتهی درجه در خشم شد و چند تن از لشکریان خود را بشهر باغش فرستاد تا از آنجا منجنیق چوبین بسیار بزرگی را که بازیل امپراطور قسطنطنیه ساخته و بدست ایرانیان افتاده بود بیاورند . این منجنیق چنان بزرگ بود که چهار صد تن میبایست تا آنها را با خود بکشند . چون این منجنیق را پای دیوار های شهر مناز کرد آوردند مردم شهر را بیم در گرفت . نخستین زخمی که ازین منجنیق بیاروی شهر رسید تمام شهر بخود لرزید و بزخم دوم یکطرف از دیوار شهر شکست یافت ، ولی آن کشیدش ارمنی آلتی اختراع کرد که مانع از آسیب منجنیق شد . طغرل فرمان داد که بر نیروی منجنیق بیفزایند ، چون بازیل دید که خطر نزدیک شده است بکسی که منجنیق ترکانرا بسوزاند پاداش گرانی وعده کرد ، درین هنگام آن مرد فرانسوی نزد وی رفت و گفت :

« من این منجنیق را میسوزانم و اگر در خدمت بدین ترسایان بمیرم کسی بعزای من نشیند زیرا که زن و فرزند ندارم » . آنکاه داروئی شعله پذیر ساخت و در سه شیشه ریخت ، سپس جوشن گرانی پوشید و روی آن جامه ژنده در بر کرد ، براسب تیز تکی بر نشست و نامه های سر بمهر بدست گرفت و از شهر بیرون رفت و بسوی منجنیق تاخت .

در آن هنگام گرمای نیمروز بکمال سختی رسیده بود و پاسبانان آرمیده بودند و چنان معمول بود که صبح وعصر جنگ میکردند و باز مانده روز را میآسودند . پس چون پاسبانان آن سوار را دیدند پنداشتند بیکی است که نامه نزد طغرل میبرد و او را گذاشتند که بمنجنیق نزدیک شود ؛ آن سوار نزدیک تر شد و در برابر منجنیق ایستاد و چنان وانمود که از بزرگی آن شکفتی میکند . ناگهان آن سه شیشه را بیرون آورد و یکی را پس از دیگری بر روی منجنیق شکست و سپس سر اسب خویش را بسوی شهر باز گرداند و اسب تازان از آن میان گریخت . چند دقیقه نکشید که آن منجنیق سهمناک بتوده خاکستری بدل شد .

در برابر این کار ناگهانی طغرل توانست خشم خود را فرو نشاند و فوراً فرمان داد تمام پاسبانان آن منجنیق را بکشند . بار دیگر در صدد برآمد که باروهای

شهر را از میان بردارد ولی این بار هم کامیاب نشد و حتی یکی از پیشوایان سپاه وی بدست بازیل اسیر شد، زیرا که دوتن از جوانان ارمنی که وی را دیدند که بزیردستان خود فرمان میدهد از شهر بیرون آمدند و از میان صفوف دشمن گذشتند و بدو نزدیک شدند و او را از اسب افکندند و نزد بازیل بردند و بازیل فوراً فرمان داد که سروی را بریدند و آن سر بریده را باخشت انداز در میان سپاه طغرل انداختند. پس ازین واقعه طغرل از گرفتن شهر نومید شد و باز گشت، در میان راه از نزدیکی شهر اردز که گذشت و فرمان داد که تمام مردم آن شهر را بکشند و از آنجا بایران برگشت. از آن پس بار دیگر که طغرل باارمنستان بازگشت پیش تر رفت و مغرب ارمنستان و ملطیه را مورد تاخت و تاز خود قرار داد ولی چون آذوقه سپاه وی نرسید ناگزیر عقب نشست. در ضمن این بازگشت ارمنیان در تنگه ها و کردهای کوهستان بر لشکر وی حمله بردند و گروهی از سپاهیان او را کشتند ولی وی در این ضمن شهر سیواس را در تابستان سال ۱۰۵۹ میلادی (۴۵۱ هجری) گرفت. این شهر را نیز بخاک و خون کشید، کلیسیاهای آنرا ویران کرد و بیشتر مردم شهر را کشت و آن کسانی را که زنده مانده بودند باسیری برد. درین هنگام که سپاه سلجوقی از سواحل رود هالیس (قرل ایرماق) میگذشت قطارهای بزرگ از غنایم و ازاهاهی بیشمار انباشته از زروسیم و پارچههای گران بها در پی ایشان بود، زیرا که در آن زمان شهر سیواس یکی از معتبرترین مراکز تجارت بود. از آن پس تازمانی که طغرل بیک زنده بود لشکریان سلجوقی در ارمنستان تاخت و تاز میکردند. مردم را می کشتند و شهرهای آباد آن ناحیه را ویران میکردند.

چون در سال ۱۰۶۳ میلادی (۴۵۵ هجری) طغرل بیک مرد برادرزاده اش

آلب ارسلان که از عم خود بی باکتر و خون ریز تر بود بجای او نشست. این پادشاه سلجوقی بمحض اینکه پیادشاهی ایران رسید در سال دوم پادشاهی خود آهنگ ارمنستان کرد. نخست طوایف آغوان را فرمان بردار ساخت و تمام نواحی قفقاز صغیر را نهب و غارت کرد و شهر هارا ویران ساخت. تنها شهری که مدتی پایداری کرد شهر آنی بود. در آتزمان یک تن از نجبای ارمنستان که باکرات نام داشت از طرف

یونانیان حکمران آن شهر بود و آلپ ارسلان پس از آنکه چند حمله بیهوده برد در اندیشه بازگشت بود که حکمران مزبور از ترس آنکه دو باره باز گردد و حمله سخت تر کند بحصار شهر که در جنوب بوده پناه برد. درین موقع سپاهیان یونانی مردم شهر را تنها گذاشتند و رفتند و مردم آبی بدره های آریاچای فرار میکردند و چون حصار شهر را مدافعی نبود لشکر سلجوقیان آن قلعه را در تاریخ ۶ ژون ۱۰۶۴ میلادی (۲۴ جمادی الاخره ۴۵۶ هجری) کشودند و در آن حصار نهب و غارت و کشتار را بمنتهی درجه رساندند. در کوی و برزن شهر آبی خون چون سیلاب روان بود، چندین هزار تن از مردم شهر را کشتند و کسانیکه بکلیسیاها پناه برده بودند در نتیجه حریق کلیسیاها زهر آوار و در میان آتش جان سپردند. بعضی از ارمنیان را که توانگر می پنداشتند شکنجه می کردند تا ذخایر و دقاین خود را بروز دهند.

۱۰. آریستا کس لاستیورتی *Aristakes de Lastiverte* مورخ ارمنی که در همان زمان می زیسته گوید: « شهر های ما را تاراج کردند. خانه های ما را سوختند. کاخ های ما را آتش زدند. سرای های شاهان ما خاکستر شد. مردان را در کوی و برزن سر بریدند و زنان را از خانها برون کشیدند؛ کودکان شیر خوار را در کوی و برزن زیر پی ها سودند و چهره های زیبای جوانان پژمرده شد؛ بادوشیزگان در میدانهای شهر بی آزرمی کردند و پسران جوان را در برابر پیران کشتند؛ موبهای سفید پیران آغشته بخون شد و بیکر ایشان بر خاک می غلطید.»

۲۰. تاراج و کشتار شهر آبی چند روز طول کشید؛ پس از آن آلپ ارسلان ارآن شهر بیرون رفت و در پی او جز ویرانه چیزی نماند. باکرات حکمران شهر و لشکریان یونانی انقلاب هوا را غنیمت شمرده و کریخته بودند، پادشاه سلجوقی بجای ایشان حکمرانی از جانب خود با چند تن سپاهیان خود گماشت و پس از آن همه خونریزی و غارت راه نخجوان را پیش گرفت و در پی او کاروانی از اسیران و غنایم بود. در میان غنایمی که سلجوقیان از شهر آبی بردند چلبیای معروف از سیم بود که بر فراز کنبند کلیسای بزرگ شهر افرشته بودند. آلپ ارسلان میخواست از آن چلبیا آستانه مسجد نخجوان را بسازد تا اینکه مسلمانان هر زمان که بمسجد میرفتند آنرا

- در زیر پای خود بسایند. از آن پس دیگر شهر آنی هرگز آبادان نشد و پس از آن همواره در دست باز ماندگان ابوالاسوار ماند و يك تن از امرای ابن خاندان که در قرن هشتم هجری هنوز در آن دیار حکمرانی میکرد و منوچهر نام داشته در حدود سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ هجری) مسجدی در آن موضع و در حاشیه تخته سنگهای آریاچای ساخته است که خرابه آن اینک دیده میشود. رجوع کنید
- بتاریخ ملت ارمن - تألیف ژاک دومرکان - پاریس ۱۹۱۹ - Jacques de Morgan- Histoire du peuple Arménien, Paris- 1919 و کتاب 'نسبنامه و سالنامه تاریخ اسلام'، تألیف زامبور - و 'تاریخ سلجوقیان'، عمادالدین کاتب - چاپ لیدن ص ۳۱ و 'مختصات سلسله‌های اسلامی'، تألیف ادوارد زاخائو - چاپ برلن ۱۹۲۳
۱۰. ص ۱۴ - Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien- Berlin - 1923 و تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۰۶-۵۰۸ و کتاب 'سلسله‌های اسلامی'، تألیف بارتولد - ص ۲۹۴ - Barthold-Musulmanskia Dynastii و کتاب 'نامه‌نامه‌های ایرانی'، تألیف بوسنی ص ۴۴۳ - Justi-Iranisches Namenbuch
- و 'تاریخ ارمنستان'، تألیف ژاک در ایساور دنس - چاپ ونیز ج ۲ - ۱۸۸۸ - Jacques Issaverdens-Histoire de l'Arménie. V. II. Venise 1888
۱۰. و تاریخ ارمنستان، تألیف آریستا کس لاستیورتزی - چاپ ونیز - ۱۸۴۵ - Aristakès Lastiverttzi - Histoire de l'Arménie-Venise 1845
- ص ۲۸، س ۱۰: بغزاق رفته بگنجه، بنا بر آنچه پیدش از این ذکر شد جنگهای ابوالاسوار و جنگهای سلجوقیان در ارمنستان که امیر ابوالاسوار شدادی در آن شرکت داشته است از سال ۴۱۲ تا سال ۴۵۶ روی داده و ناچار مؤلف کتاب درین مدت چهل و چهار سال میبایست بجنک ارمنستان رفته باشد و چون اسمی از رومیان میبرد ظاهراً مراد همان جنگ سال ۴۳۵ هجریست که ابوالاسوار با امپراطور قسطنطنیه کرده است.
- ص ۲۸، س ۱۰: که غزای هندوستان بسیار کرده بودم، مؤلف خود در صحیفه ۱۷۲ (ص ۸) و صحیفه ۱۷۴ (ص ۱۵) از متن حاضر کوبیده که وی درغزنین

هشت سال ندیم مودود بن مسعود غزنوی بوده، جنگهای مودود در هندوستان در سال ۴۳۴ روی داده است (رجوع شود بترجمه انکلیسی طبقات ناصری از راورنی ج ۱ - ص ۹۶ - یادداشت نمرة ۲۰) ' ازین قرار وی در سال ۴۳۴ بغزای هندوستان رفته و پس از ۴۳۴ است که بجنک ارمنستان شده است .

ص ۳۰ س ۱۰ ، **المروء مخیو تحت لسانه** ، این کلمه از جمله صدکلمه علی بن ابی طالبست که رشید و طواط جمع کرده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و کلمه هشتم از آن کلماتست و رشید و طواط در ترجمه آن سروده است :

مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بداندش
خوب گوید لیبب گویندش زشت گوید سفیه خواندش

(صد کلمه چاپ تبریز - ص ۵)

ص ۳۰ ، س ۱۴ : شنیدم که هارون الرشید خوابی دید . . . این حکایت را احمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در باب ششم از قسم دوم بدینگونه آورده است : « آورده اند که وقتی هارون الرشید در خواب دید که دندانها او ریخته بود و از دهان وی بیرون افتاده ، از معبری پرسید که تعبیر این خواب چیست ، گفت زندگانی امیر دراز باد ، اقبای امیر جمله بمیرند ؛ هارون بغایت برنجید و فرمود او را صد چوب بزدند . پس معبری دیگر را حاضر گردانید و تعبیر این خواب از وی پرسید ، گفت : تعبیر این آنست که امیر المؤمنین دراز عمر خواهد بود و بیش از اقبای خود زندگانی یابد . هارون الرشید خوشدل گشت و گفت : همان سخنست که اصل یکی بود ، چون یکی از دو بر ادب گفت انعام یافت . »

ص ۳۱ ، س ۲ : **النادره لاترد** ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ، ج

۱ ص ۲۷۵ .

ص ۳۱ ، س ۲ : **قل النادره ولو علی الوالد** ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای

دهخدا ، ج ۳ ص ۱۱۶۴ .

ص ۳۲ ، س ۲ : **خیر الامور اوسطها** ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا

ج ۲ ص ۷۶۷

ص ۴۴، س ۱۹ - ۲۰: مامون خلیفه رحمه الله بترت نویسن روان رفت، خلافت مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی) بوده است، مرگ خسرو اول انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی روی داده، بنا برین مأمون خلیفه عباسی از ۲۳۴ سال تا ۲۵۴ سال پس از مرگ انوشیروان بر سر خاک وی رفته و در آن زمان هنوز دخمه خسرو اول انوشیروان برجای بوده است.

ص ۴۴، س ۲۱: بردیوار دخمه خطی چندبزر نوشته بود بزبان پهلوی،

در زبان فارسی چهار مجموعه نصایح منسوب بخسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی موجود است، یکی همین پند نامه ایست که مؤلف درین نسخه در باب هشتم جای داده است، دیگر رساله ایست با اسم «ظفر نامه» شامل سؤالاتی که انوشیروان از بزرگمهر وزیر خویش کرده و جوابهایی که وی داده است و ترجمه فارسی آن را

بشیخ الرئیس ابن سینا نسبت میدهند و در مقدمه آن مذکور است که از زبان پهلوی در زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) پادشاه سامانی ترجمه شده و کراراً چاپ کرده اند، نسخه‌ای که بیش از همه در دسترس است در ذیل تقویم تربیت برای سال ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزا محمد علی خان تربیت در تبریز در باورقی های صحایف ۴ تا ۲۷ چاپ شده است. دیگر رساله کوچکی است با اسم «اندرز انوشه روان خسرو

کبادان» که متن پهلوی آن نیز بدست است و آن نیز کراراً چاپ شده، از آن جمله نسخه ایست که در ضمن کتاب «اخلاق ایران باستان» تألیف آقای دینشاه ابرانی در بمبئی از ص ۱۱۱ تا ۱۱۲ مندرجست. چهارم رساله ایست با اسم «پند نامه انوشیروان» یا «کلمات افسر کسری» و در مقدمه آن چنین مسطور است: «داور داد آفرین کسری را زرین افسری بود، بسنگ پنجاه من گوهر آذین، ده پهلوی و بر هر پهلوی آن پندی

چند خسروانه نگاشته تا نکرندگان از آن شماری گیرند و بهنگام خود بکار بندند» و در هر يك از آن ده پهلوی کلماتی چند مندرج است. این نسخه هم در شماره نهم سال دوازدهم مجله ارمنان (ص ۶۲۳ - ۶۲۶) چاپ شده. این بندها راشعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می زیسته بنظم فارسی در آورده و با اسم «راحة الانسان» موسوم کرده است و در ذیل هر کلمه با جمله چهار بیت ببحر متقارب

سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده و با اسم « پندنامه انوشیروان » نیز نامیده می شود. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۱۷۴-۱۷۵) این منظومه را بنام محمد بن محمود بدایمی بلخی که گوید از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است درج کرده ولی از چنین شاعری در کتابهای دیگر مطلقاً نامی نیست و در مقدمه‌ای که شاعر بر منظومه خود بنثر نوشته است نامی از خویشان نمی برد. این نسخه شامل ۱۰۷ جمله و کلمه در نصایحست که شاعر چهار بیت در بیان هر کلمه‌ای از آن سروده و اشعاری در مقدمه آن گذاشته است که روی همرفته ۴۶۶ بیت میشود که ۹۱ بیت آنرا مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء انتخاب کرده و نسخه کامل تر آن در مجلد اول از کتاب « منتخبات فارسی » فراهم آورده شارل شفر مستشرق فرانسوی ۱۰
Charles SchefferChrestomatie persane - V. I. Paris 1883 از صحنه
۲۰۵ تا ۲۳۲ شامل ۴۰۹ بیت چاپ شده و شاعر در مقدمه این منظومه چنین گوید:

جهان دیده دهقان چنین کرد یاد	که کسری چوتاج شهی بر نهاد
بپیروز روزی یکی سور کرد	جهان را زاهریمنان دور کرد
بداد ودهش درجهان فاش گشت	همه فرش بیدادها در نوشت
روان شد بکام دلش ماه و تیر	برو آفرین کرد برنا و پیر
خدای جهان کامکاریش داد	جوانمردی و بردباریش داد
سیاس خداوند را کار بست	زفرزانگسان لاجرم برد دست
کسی را که ایزد بود رهنمون	نکردد ورا بخت هرگز نکون
چو یک چند دربادشاهی بماند	هنر را بتخت شهی بر نشاند
یکی تاج فرمود گوهر نگار	برو در و یا قوت برده بکار
یکی تاج تابان تر از مشتری	همه کس مر اورا بجان مشتری
چو خورشید رخشان ز چرخ بلند	چه از بهر پیشی چه از بهر پند
بر آن تاج بریدست و سه کنگره	بزیور بسیار استه یکسره
همه پند و حکمت همه بند و ناز	درو کرده اندیشه‌های دراز

نبشته یکی پند نامه بزر
 چو باشد بجویان سخن خواستار (؟)
 بیآویخته بد بفرمان اوی
 شدی زاغ پنهان زباز سپید
 مزعفر یکی جامه برنیا
 نشستی ابر خسروی تخت عاج
 شدندی بخدمت بر شهریار
 همی دانش آموخت خرد و بزرگ
 بنمشد اختر و افسر ماه شد
 که ای مرد دانا بخود درنگر

بر آن تاج بر خسرو دادگر
 ازو هر سخن را بها جان هزار
 ازین گونه تاجی بر ایوان اوی
 چو خورشید دادی بخاور نوید
 بیوشیدی از نور مهر آسمان
 جهان جوی کسری در آن زیر تاج
 بدادی برسم نیسا کانش بار
 از آن تاج و زان پندهای سترگ
 جهاندار یار جهانشاه شد
 نبشته چنان بد ابر تاج بر

ازین پس کلمات انوشیروانرا بدان نهج که ذکر شد می آورد.

ص ۴۰، ۹، س ۹: سبحان الله درین جوانی و هوس مضمون این

رباعی را شاعری بدین گونه نظم کرده است:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر
 جوابش داد پیر نغز گفتار
 که بازا من گریزد چون شوم پیر
 که در پیری تو خود بگریزی از بار

رجوع شود بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - ص ۷۸۱ و ج ۴ - ص ۱۸۱۰ در ماده 'نزیب مرا با جوانان چمید'

ص ۴۰، س ۱۲: عسجدی، ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی،

پس از عنصری و قزخی بزرگترین شاعر دربار محمود غزنوی بوده و از معارف شعرای
 اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشمار تواند آمد. آگاهی ما از احوال وی
 منحصر بهمان شرح مختصریست که عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۵۰-۵۳) و
 دولتشاه در تذکره الشعراء (چاپ لیدن ص ۴۷) و امین احمد رازی در هفت اقلیم
 و حاج لطفعلی بیگ آذر بیگدلی در آتشکده (هر دو در فصل شعرای مرو) و جامی در
 بهارستان (چاپ طهران ص ۹۰) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص

۳۴۰-۳۴۲) نوشته اند و بر آن از اسم و نسب و کنیه و تخلص و مولد و عصر زندگی او چیزی نتوان افزود؛ بجز آنکه وی را بخطای بعضی از مردم قزوین و بعضی از هرات دانسته اند و در مروزی بودن وی اقوال معتبر ترست. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را در سال ۴۳۲ ضبط کرده و مؤلف شاهد صادق در حوادث سال ۴۳۳ آورده است. چیزی که مسلم است این است که در سال ۴۵۱ زنده نبوده زیرا که ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در آنجا که قصیده معروف ابوحنیفه اسکافی مروزی را می آورد و پیش از آن تصریح میکند که در سال ۴۵۱ مشغول نوشتن آن سطور بوده است پس از ذکر آن قصیده (ص ۲۸۱ از چاپ طهران و ص ۴۴۳ از چاپ کلاکته) در حق ابوحنیفه گوید: «... اگر این فاضل از روزگار ستمگارداد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکو کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمه الله علیهم اجمعین، در سخن موی بدونیم شکافد...» و از اینجایی است که در زمان نوشتن این سخنان یعنی در ۴۵۱ هجری یک از بن چهار شاعر بزرگ دربار محمود زنده نبوده اند و ابوالفضل بیهقی از ایشان چون گذشتگان یاد میکند. چنانکه در سال ۴۳۲ در گذشته باشد در همان سال است که مسعود بن محمود نیز رحلت کرده و اگر در ۴۳۳ مرده باشد در سال اول شهر یاری مودود بن مسعود مرده است و در هر صورت یازده سال یا دوازده سال پس از مرگ محمود در گذشته است.

معزی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده‌ای که در مدح رئیس خراسان تاج الدین منیع بن مسعود سروده گوید:

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع مدیح برد بایام جفری و مودود

۴۰ ازین بیت معلوم میشود که عسجدی مداحی از مسعود پدر تاج الدین رئیس خراسان کرده و در ایام مودود و زمان جفری بیگ سلجوقی هم زیسته است. عسجدی از شعرای مقرب و محبوب دربار محمود غزنوی بوده چنانکه گویند در بهای قصیده‌ای که در فتح سومنات سروده بود صد هزار درم صلت گرفت، سفر سومنات محمود از دهم شعبان ۴۱۶ تادم صفر ۴۱۷ کشیده است و درین سفر ظاهر عسجدی با وی نبوده

ویگانه شاعری که باوی بسومنات رفته است فرخیزت ، پس ناچار این قصیده را عسجدی پس از بازگشت محمود بغزنین در ماه صفر ۱۷۴ سروده با در اثنای این سفر و پس از پنجشنبه ۱۴ ذیقعده ۱۶۴۱ که بت خانه سومنات بدست سپاهیان محمود گشاده شده است این قصیده را از غزنین نزدوی بهندوستان فرستاده است . ازین قصیده ۸ بیت در تذکرها مانده است و دو بیت دیگر از مطلع آن در سفینها می توان یافت بدین قرار :

جان مرا غمت هدف حادثات کرد تاعشق سوی من نظر التفات کرد
حال مرا و زلف پریشان خویش را در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

بنابرین این قصیده نخست تغزل و تشبیبی داشته که از آن دو بیت بما رسیده و پس از آن شاعر تجدید مطلع کرده و در مدیحه وارد شده است و از مدیحه آن هشت بیت باقیست . تذکره نویسندگان دیوان وی را شامل سه هزار بیت دانسته اند ولی اینک

از اشعار اوجز ۲۱۷ بیت بدست نیست که ۸۵ بیت از آن در لباب الالباب و مجمع الفصحا و آتشکده و تذکره الشعرا و دولت شاه و کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و حدائق السحر رشید و طواط و زینت المجالس و بهارستان ثبت آمده است و قصیده ای تمام از وی بدستست در صنعت تکرار که ۳۴ بیت آنرا آقای میرزا عباس خان اقبال در تعلیقاتی که بر کتاب حدائق السحر نوشته است (چاپ طهران - ص ۱۴۷ - ۱۵۰) چاپ کرده و بر آن قصیده این بیت را که بیداست از شریطه همان قصیده است و در فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت خامه (یعنی تل و توده ربک) آمده است می توان افزود :

تاهست خامه بهر بادیه زربک و زباد غیبه غیبه برو نقش بی شمار

از قصیده دیگر عسجدی که مطلع آن اینست :

فغان ز دست سمتهای گنبد دوار فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار

هشت بیت در مجمع الفصحاء ضبط شده و این بیت را که در سفینها می توان یافت باید پس از بیت پنجم بر آن اشعار افزود :

کجا شدند بزرگان دین که می کردند ز نوك خامه کهر بر سر زمانه نثار

بعجز این ابیات که ثبت کرده آمد ۱۲۸ بیت دیگر از اشعار عسجدی در فرهنگ

ها و سفینه ها ثبت شده، از آن جمله است دو بیت که در متن حاضر آمده، نخست در همین موضع (ص ۴۰ - س ۱۳)، دوم بیتی دیگر (ص ۱۶۵ - س ۶) که که در نسخه اصل نیست و از چاپ مرحوم هدایت الحاق شده است. در میان آن ۱۲۶ بیت دیگر که در سفینها و تذکرها هست بعضی ابیات پراکنده است که پیدا است از مقطعات و قصاید وی بوده و یکی چند قطعه: از آن جمله است این قطعه که هر چهار بیت آنرا باختلاف نسخه در دیوان عنصری بنام وی ضبط کرده اند ولی سه بیت آن در فرهنگ اسدی باسم عسجدی تصریح شده و نسخه تمام آن قطعه تا بدانجا که بما رسیده بدین قرار است:

آمد آن رگزن مسیح پرست	شست الماس کون گرفته بدست
کرسی افکند و بر نشست برو	بازوی خواجه عمید بیست
شست چون دبدگفت عزو علا	این چنین دست راناشاید خست
سر فرو برد و بوسه ای بر بود	وز سمن شاخ ارغوان برجست

این غزل پنج بیتی ازو در هفت اقلیم و تذکره محمد صادق تبریزی متخلص بناظم که در زمان شاه عباس اول تألیف شده ثبت آمده است:

۱۵	مها از روی خوبی شب بر افکن	فغان و ناله در هر کشور افکن
	کمند زلف دست افزار بکشای	سر کردن کشان در یا در افکن
	هلاک جان هر بیچاره ای را	مسلسل جعد مشکین در بر افکن
	زلب غناب را خون در دل انداز	زیسته شوری اندر شکر افکن
	چو جان عسجدی صید لبث شد	کمند زلف اندر دیگر افکن

۲۰ این دو بیت هم ازو در سفینها مندرجست:

دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب	انعام عام او بجهان هم چنان رسد
کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن	صیت سخای او چو بدریا و کان رسد

این رباعی نیز از سخنان اوست که در سفینها مانده:

هر گاه که آن پهن سرون میکنند در يك دم ازین چرخ نگون میکنند

طبعم ره فکر بین که چون برد بسر اواز سر وعده بین که چون میگذرد
این بیت بسیار بلند که در غزل سروده است نیز در سفینها بنام اوست :
گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتم اندر نهادمی بفلاخن
و نیز این بیت در مدیحه :

درم در کف تو بنزع اندرست شهادت از آن دارد اندر دهن
در میان ۸۸ بیتی که از سخنان وی بشاهد لغات در فرهنگ اسدی و فرهنگ
سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ
شعوری ثبت شده ابیات بسیار بلند در مدیحه و هجا و غزل از وی بما رسیده که از
غزلیات و قصاید و مقطعات اوست و بعضی از آنها را بواسطه یکسان بودن وزن و
قافیت دربی یک دیگر میتوان قرار داد و ازین ابیات پیداست که گذشته از مهارتی
که در مدح و غزل داشته در هجا نیز شاعر توانائی بوده و ظاهراً مهاجرات بسیار
میگفته است و وی نیز چون بعضی از معاصرین خویش مانند لیبی و طیان مرغزی بهجا
گفتن معروف و قادر بوده است، از میان این ابیات پراکنده چند قطعه میتوان برون آورد:

بامید قبولت بگر فکرم چو بهر یوسف مصری زلیخا
بانواع نغایس خویشتم را بسان نو عروسان کرده آسا
کسی که خدمت دوری کند هیچ بر و دشمن شود کردون کردا

(آسا بمعنی زیب و زینت و کردا لغتی است در کردان و گردنده)

ازین قطعه سه بیت اول در فرهنگها ثبت آمده و دوبیت آخر در لباب الالباب است :

باسماع چنگک باش از چاشنگه تا آن زمان

کر فلک بر دین برآید همچو سیمین شفترنک

ازدل و پشت مباح رزمی برآید صد تراك

کز زه عالی کلان خسرو آید يك ترنگ

هند چون در بای خون شد چین چودر یا بار او

زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنک
 مرکبی کش نیست جز آئین خود دادن نشان
 خاصه آن گاهی که بر زین برکشندش تنگ تنگ
 کشتن از بر کار و چرخ و رفتن از کشتی و تیر

کشی از طاوس و گور و جستن از خرکوش و رنک
 (شفترنگ میوه ایست چون شفتالو و ترانک صدای شکستن و ترنگ صدای کان و استرنک
 گیاهی است در چین که می نویسند بصورت آدمی می روید و هر کس آنرا بکند بمیرد)
 این قطعه در مدیحه در فرهنگ اسدی ثبت شده:

۱۰ چه دیلمان زره پوش و شاه ترکانش بتیرو زوبین برپیل ساخته چنگال
 درست گوئی شیران آهنین چرمند همی جهانند از بنجه آهنین چنگال
 (چنگال در بیت دوم بمعنی نشانه ایست در تیراندازی که چون سوراخی باشد)
 این قطعه در هجا در فرهنگ جهانگیری ثبت آمده:

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت نعمت و مالی که کس نیابد آزان کام
 بخشش آنجا رسیده است که نگذاشت شوخ بگرامه بان و موی بحجم
 (شوخ بمعنی چرکیست که براندام نشیند)
 ۱۰ ازین قطعه بیت اول در متن حاضر (ص ۱۶۵-۶) و بیت دوم در فرهنگ
 اسدی آمده:

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کآخر
 شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان
 تو گفتمی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان بس
 ۲۰ خله اش دریا و بندش دست و مرغایش کشتی بان
 (خله بمعنی آبرو و پاروب ملاحانست)

این دو بیت نیز در فرهنگها آمده:
 وزابر چوسر برون زند گوئی چون ماه بر آسمان زند خرمن

آنجا که حسام او نماید روی ازخون عدو شود کیا روین
(روین بمعنی روناس است) و این در بیت مربوطست بقطعه سه بیتی و قطعه دو بیت
دیگر که هر دو در مجمع الفصحاء و لباب الالبابست.

این ابیات نیز که نمونه ایست از هزلیات وی در فرهنگها ثبت آمده:

چو کودك سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغست با جلّه

در آویزم حمایل وار بکسر خویشتن را زو

بگرد کردن و پشتش کنم آغوش چون بغله

همی چنین همی کوشم بدنان باز نخدانش

همی بیچد غلام از رنج و با او می زدم کله

فراز کنبد سیمینش بنشینم بکام دل

ز زرّ و سیم کنبد را بکام او دهم غله

بجنبانم قلم چندان در آن دو کنبد سیمین

که سیماب از سر حمدان فروریزد در آن شوله

بر افشانم خدو آلوده چله در شکاف او

چو یستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

چو آید زو برون حمدان بدان مانند سرخس

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله

نه دام اّما مدام سرخ بر کرده صراحی ها

نه تلّه بلکه حجیره خوش بساط او کند باپله

('جلّه بضم اول و سماروغ هر دو بمعنی قارج است - 'بغله بضم بمعنی خرفه است -
کله زدن بهمان معنی است که در لفظ عوام معمولست یعنی با کسی سر بر سر کردن و
کوشیدن - غله بمعنی کرابه خانه و غیره - شوله بمعنی شرح است - 'خدو بضم آب
دهان - چله اول بمعنی ریسمان است که از کار بافندگان زیاد آید و آنرا بنافته

بانگشت پیچند و در جائی گذارند و بمعنی زه‌کان نیز هست، چله دوم همان لفظ متداول امروز چهل روزیست که زنان تازه زای بحمام نروند - خُله بضم اول آب غلیظ که از بینی برآید - او کنده لغتی است در افکنده).

این ابیات نیز از فرهنگها آمده و نمونه ایست از هزلیات وی:

گفتم همی چه کوئی ای هیز گلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی
گفتم بکی که مسجدیم چون نه غرمنم گفتا تو نیز هم نه چنین پیر زاهدی
گفتم پلید بینی لنکی بزرک پای محکم ستمبر ساقی زین کرد ساعدی
چون هیز طیره شد زمین ربوخته گفت بررینس خربطان ریم ای خواجه عسجدی

این دو بیت هم از سخنان اوست که در فرهنگها ثبت کرده‌اند:

کلکش چو مرغکی است دودیده برآب مشک

وز بهر خیر و شر دو زبان است و تن یکی

ای طبع کارساز چه کردم ترا چه بود

با من همی نسازی و دایم همی ژکی

(ژکی از ژکیدنت بمعنی نرم نرم بتندی باخود سخن گفتن و زیر لب گفتن باصطلاح امروز غرغر کردن و لندلند کردن)

این رباعی نیز از همان شواهد فرهنگهاست:

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برگ گل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصری تو بخوبی نه مکی من بوسه زتم لب بمکم تو نمکی

(قافیه مصرع اول از نمک، مصرع دوم مصغرنم، مصرع سوم منسوب بمکه و اهل

مکه، مصرع چهارم از مکیدن)

و نیز این رباعی:

چون شاه بکپرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند ز کفها شم شیر

یارب که بمردی و نهور مثلش در معرکه باتیغ گزارد شم شیر

(شم در مصرع دوم بمعنی ناخن و در مصرع چهارم بمعنی آشفته و پریشان و از فعل

شمیدست

وهم این رباعی:

خون جگرم بدیده بر جوشیدست
اکنون زبنا گوشم برزوشیدست

تامشك سیاه من سمن پوشیدست
شیری که بکودکی لبم نوشیدست
(زوشیدن بمعنی تراوش کردن آبست)

در میان ابیاتی که از عسجدی بهمارسیده هشت بیت مثنوی بحر متقارب است و از اینجا پیداست که وی را منظومه ای بوده است ببحر متقارب شامل حکایات و داستانهائی چون منظومات رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی و مثنویات شهید بلخی و عنصری و دیگران، ازین هشت بیت دو قطعه در فرهنگها ثبت کرده اند:

نباشد چو آزاده هوشمند
نباشد در آن برگ نفع تورک

چو نااهل را قدر گردد بلند
اگرچه چنارسست برگش بزرگ
(تورک بضم بمعنی خرفه است)

و دیگر این قطعه:

بکشکینه گرمش آمد نیاز
مرا گفت کی شوی فریادرس
من مرده را باز رنگ آوری

چو آمد که زادن زن فراز
من وزن در آن خانه تنها و بس
اگر شوربائی بچنگ آوری
(رنگ درین جا بمعنی جان آمده است)

در میان ابیاتی که در مجمع الفصحا بنام عسجدی ثبت شده این دو بیت نیز آمده است:

که همواره مرا دارند در تاب
یکی چون در شهواری بمغاب

بخند و آن لب و دندانش بنگر
یکی همچون بروی اوج خورشید

این دو بیت در فرهنگ اسدی باسم پیروز مشرقی شاعر قرن چهارم بشاهد لغت

شایورد بمعنی هاله چنین آمده است:

که همواره مرا دارند در تاب
یکی چون شایورد از گردمهباب

بخط و آن لب و دندانش بنگر
یکی همچون پرن در اوج خورشید

(پرن لقی است در پروین)

عسجدی قصیده‌ای هم داشته است که مصرع اول آن این بوده: «غلام وار کمر
سته و کشاده نقاب» و معزی سمرقندی در قصیده‌ای که باین مطلع گفته: «چو آتش
نلکی شد نهفته زیر حجاب» در پایان قصیده گوید:

بدین قصیده سزد گر زیادتی یابم که وصفه‌اش بدبست و لفظه‌اش عجاب
بوزن و قافیت آن که عسجدی گوید: «غلام وار کمر بسته و کشاده نقاب»

ص ۴۱، س ۱۵: شنیدم که پیری بود صد ساله، این مضمون را امیر خسرو
دهلوی در مطلع الانوار چنین سروده است:

تیر قدی بر سر پیری نژند
گفت بیازی که کانت بچند
گفت مکن نرخ نهی مایگان
رو که هم اکنون رسدت را بگان
و شاعری دیگر چنین گفته است:

تازه جوانی ز ره ریشخند
گفت پیری که کانت بچند
پیر بخندید و بگفت ای جوان
چرخ ترا نیز دهد را بگان

(رجوع شود بکتاب «فرائد الادب» دوره: مقدماتی - تألیف آقای میرزا
عبدالعظیم خان - چاپ طهران ۱۳۲۹ س ۲۲)

ص ۴۲، س ۴۳ و ص ۴۴، س ۱: در کتابی دیده‌ام که مردی

تاسی و چهار سال ۰۰۰ نزدیک بهمین مضمون خسرو دهلوی در مطلع الانوار
گوید:

عمر بده بازی و نادانی است
بیدست شد آغاز پریشانی است
از ورع و زهد زسی تا چهل
هرچه کفی خوی پذیرست دل
چون ز چهل پای فراتر نهی
سکه محالست که دیگر نهی
از پس پنجاه در آید شکست
وای بدبنگونه که رفتی بشت

۱۵ از پس هفتاد به افتاد نیست خدبزاز ان سوی هشتاد نیست

در نود آئین حیوة اند کیست زیستن و مرگ بنسبت بکیست

و ر بصد افتد حد پای بندگی مرگ نکو تر ز چنان زندگی

ص ۴۳، س ۲۰: از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود او را حاجب کامل

گفتندی ۰۰۰ پدرم یعنی اسکندر بن قابوس و ازین قرار اسکندر بن قابوس را

۵ حاجبی بوده است معروف بحاجب کامل ولی از وی جزین کتاب در جای دیگر
ذکری نیافتیم.

ص ۴۴، س ۱۱: الوطن الثانی، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای

دهخدا - ج ۱ - ص ۲۸۰

ص ۴۵، س ۱۸: شنودم که وقتی صاحب اسماعیل بن عباد ۰۰۰ صاحب

۱۰ ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی متولد

در طالقان اصفهان در ۳۲۶ و متوفی در ری در شب جمعه ۲۴ صفر ۳۸۵ وزیر معروف

مؤید الدوله و فخر الدوله بویه از بزرگان ایران و رجال نامی ادبیات عربست و معروفتر

از آنست که حاجت بتکرار احوال وی باشد، در عرف زبان فارسی بصاحب بن عباد

معروفست زیرا که در زمان حیوة معاصرین در مقام تجلیل وی را «صاحب» خطاب

میکرده اند، چنانکه وزرای دیگر را خواجه میگفته اند. در شهر ری رحلت

کرد و پیکر او را از ری باصفهان بردند و در محله معروف بدروازه دربه دفن کردند

و اینک آن محل در اصفهان در محله کران قدیم که درین زمان باسم محله تقچی

معروفست در محل اصفهان قدیم در جانب جنوبی شهر کنونی برقرارست. اسمعیل بن

۲۰ عباد در ادبیات زبان عرب مقام بسیار رفیعی دارد و در نظم و نثر تازی یکی از

بزرگان ادبیات عربست و در زمان خویش مهجع تمام دانشوران جهان بوده.

و در سفرها چهار صد شتر کتابخانه وی را می برده است و مؤلفات بسیار

داشته از آن جمله: کتاب المحيط در لغت، دیوان رسائل (مجموعه منشآت

وی)، کتاب المکافی رسائل، کتاب الزیدیه، کتاب الاعیاد و فضایل النوروز، کتاب

فی تفضیل علی بن ابی طالب و تصحیح امامت من تقدمه، کتاب الوزراء، کتاب عنوان المعارف در تاریخ، کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی، کتاب مختصر اسماء الله، کتاب العروض الکافی موسوم بکتاب الافناع، کتاب جواهره الجمهوره، کتاب نهج السبیل در اصول، کتاب اخبار ابی العیناء، کتاب نقض العروض، کتاب تاریخ الملک و اختلاف الدول، کتاب الزبیدن، دیوان اشعار، کتاب الروزنامچه، کتاب الشواهد، کتاب التذکره، کتاب التعلیل، کتاب الوقف و الابتداء و از رسائل وی مجموعه ای بدست است با نام «المختار من رسائل الوزير ابن عباد». شهرت دیگر اسماعیل ابن عباد در تدبیر و کیاست و سیاست مدنست و مخصوصاً درین باب در کتابهای فارسی حکایات بسیار از او آورده اند، از آن جمله است پنج حکایت در متن حاضر:

۱۰. ص ۳۳، ص ۵ و ص ۲۵، ص ۱۸ و ص ۱۵۲، ص ۶ و ص ۱۵۷، ص ۱۴ و ص ۱۶۱، ص ۹ و نیز این حکایت که امام محمد غزالی در کتاب نصیحة الملوک آورده: «بحکایت آمده است که شاهنشاه را (مراد مؤبد الدوله و بابر ادرش فخر الدوله است زیرا که هر دو بنام شاهنشاه معروف بوده اند) دوازده وزیر بوده است و از جمله ایشان یکی صاحب ری بود، اسمعیل بن عباد، پس آن همه وزیران یکی شدند و بروی تضریب ها کردند و زشت گفتندش نزد شاهنشاه، چون وزیر آگاه شد ایشان را جمله کرد کرد و گفت: شمارا چه هنر است که مرا نیست؟ تا بدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت و کترین هنر من قلم تراشیدنست و کیست از شما که قلم بتراشد و آن قلم یک بار بر دوات زند و از آن یک سطر تمام بنویسد؟ همه عاجز شدند. شاهنشاه گفت: تو تراش؛ بتراشید و بنوشت. پس همه بفضل وی مفر آمدند...»

۲۰. حکایات دیگر نیز از کاردانی های او در جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد عوفی و کتاب بحیره فزونی استرآبادی (ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۲۷۷) از چاپ طهران و سیاست نامه نظام الملک (ص ۱۱۴ و ۱۲۳ و ۱۲۶) چاپ طهران) و روضه الانوار تألیف محقق سبزواری (ص ۲۲۱ و ۲۵۷ و ۲۹۳) چاپ طهران) و تاریخ نکارستان (ص ۱۵۵ چاپ بمبئی) و نزهة القلوب حمد الله مستوفی (چاپ بمبئی ج ۲ - ص

(۱۴۵) و زینت المجالس (چاپ اول ص ۲۰۴ و ۲۹۶) ثبت آمده است. اما در باب احوال وی گذشته از کتابی جداگانه که ابوالقاسم احمد بن محمد الحسنی الحسینی القوبائی الاصفهانی باسماً «الارشاد فی احوال صاحب الکافی اسمعیل بن عباد» در ده باب تألیف کرده است و تا حدی جامع گفته های معتبر در حق اوست در کتابهای دیگر نیز احوال وی را ثبت کرده اند، از آن جمله رجوع کنید به: کامل التواریخ ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۵، و فیات الاعیان ابن خلکان - چاپ طهران - ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰، نزهة الالباء فی طبقات الادباء تألیف ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری چاپ مصر - ص ۳۹۷ - ۴۰۱، ارشاد الاریب (معجم الادباء) باقوت - ج ۲ - ص ۲۷۳ - ۳۴۳، نهاية الارب نویری ج ۳ - ص ۱۰۸ و ۱۹۱ و ج ۷ - ص ۲۶۷، تاریخ ابی الفداء - ج ۲ - ص ۱۳۷، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زیدان ج ۲ - ص ۲۷۴ - ۲۷۵، معاهد التنصیص (شرح شواهد التلخیص) تألیف عبدالرحیم ابن عبدالرحمن بن احمد عبّاسی - چاپ مصر ص ۵۵۰ و بقیمة الدرر تعالی - ج ۳ - ص ۳۱ - ۱۱۸.

ص ۴۷، س ۹: **الوحدة خیر من جلیس السوء**، رجوع شود بکتاب امثال

۱۰ و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۸۰

ص ۴۷، س ۱۴: **که پازهر زهرست کافزون شود**، رجوع کنید بامثال و حکم

آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۹۷ در ماده پازهر و نیز رجوع کنید بصحیفه ۲۲۱ ازین کتاب.

ص ۵۱، س ۸: **ابن مقله**، ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله معروف

با بن مقله وزیر و ادیب و خوشنویس مشهور، در سال ۲۷۲ در بغداد ولادت یافته،

۲۰ نخست در بعضی نواحی فارس مامور خراج بود، در سال ۳۱۶ بوزارت خلیفه المقتدر

بالله رسید و در سال ۳۱۸ خلیفه برو خشم گرفت و او را بفارس نفی بلد کرد و در سال ۳۲۰

القاهر بالله او را بار دیگر وزارت داد و باز در سال ۳۲۱ از وزارت خلع شد و الراضی

بالله در سال ۳۲۲ او را بوزارت خود برگزید و باز در سال ۳۲۴ او را بزندان

بردند و در زندان دست راست وی را بریدند و در سال ۳۲۶ زبان وی را بریدند و

همچنان در زندان بود تا در سال ۲۲۸ وفات یافت، برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: و فیات الاعیان ابن خلکان (چاپ طهران - ج ۲ ص ۱۷۳ - ۱۷۵) ، نامه دانشوران (ج ۲ - ص ۲۸۸ - ۲۹۸) ، تاریخ الوزراء هلال صابی (مواضع متعدد) ص ۵۱ ، س ۸: **نصر بن منصور التمیمی** ، ازین نصر بن منصور تمیمی عامل بصره از جانب ابن مقله در کتابها ذکر نیافتیم ولی احتمال قوی میرود که وی پسر ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری ضریر باشد که باقوت در معجم الادباء (ج ۷ - ص ۱۸۵ - ۱۸۹) از وی ذکر کرده و او شاعر و فقیه بوده و بمصر رفته و در آنجا در سال ۳۰۶ در گذشته و صاحب چند تألیف بوده و ثعالبی در یقیمه الدهر (ج ۲ ص ۱۴۴ و ۳۱۳ و ج ۲ - ص ۷) از وی ذکر کرده است و درین صورت ۱۰ پسر وی در حوالی ۳۱۶ تا ۳۲۴ که ابن مقله در وزارت بوده است از جانب وی عامل بصره شده .

ص ۵۳ ، س ۱۱: **الجنون فنون** ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ ص ۲۴۱

ص ۵۴ ، س ۳: **المزاح مقدمه الشر**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۷۲

ص ۵۵ ، س ۱: **کان رسول الله یمزح و لایقول الاحقا** ، ابن خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ - ص ۱۲۹) این سخن را بدین گونه آورده است: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند: انی امزح و لا اقول الا الحق .

ص ۵۷ ، س ۹: **خر رفت و رسن برد و دریغا چنبر** ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۲ ص ۷۳ و ج ۴ - ص ۱۷۴۸ در ماده « منکر اندر بتان » ص ۵۷ ، س ۱۹: **محمد زکریا در تفاسیر العلال یاد کرده است** ، ابو بکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی صیرفی طبیب و حکیم معروف ایران و یکی از بزرگترین اطباء جهان بود، در شهر ری در سال ۲۴۰ متولد شد و پس از مدتها تحصیل علوم

متداول در ری و بغداد نخست بریاست بیمارستان ری و سپس بریاست بیمارستان هارونی بغداد منصوب گشت و پس از مدتی اقامت در بغداد بشهر خود بازگشت و در ری بسال ۳۲۰ درگذشت و در اواخر عمر چشم وی آب آورده و کور شده بود. وی را مؤلفات بسیار در تمام فنون بوده است و در طب و حکمت و موسیقی و کیمیا و علوم غریبه و ادبیات از علمای مسلم بشمار میرفته، مخصوصاً درطب صاحب مؤلفات بسیار معتبر و آراء معروفست و بسیاری از معالجات مهم که تا کنون هم متداول مانده ازوست و بعضی ترکیبات شیمیائی و ادویه را وی کشف کرده است، در تمام این فنون از وی تألیفات بسیار بوده است که بعضی از آنها بدستست و ابن الندیم در کتاب الفهرست در دو موضع (چاپ مصر - ص ۴۱۶ - ۴۱۹ و ص ۵۰۴) آنها را شمرده است. برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: عبون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصدیعه (چاپ مصر - ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۳)، و فیات الاعیان ابن خلدکان (چاپ طهران ج ۲ - ص ۱۹۳ - ۱۹۵)، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زیدان (ج ۲ - ص ۲۱۶ - ۲۱۹)، اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ - الحکماء) تألیف ابن القفطی (چاپ مصر ص ۱۷۸ - ۱۸۲)، تاریخ ابی الفداء (ج ۲ - ص ۷۶)، مقالات آقای محیط طبیباً طبائمی در روزنامه ایران سال ۱۳۰۹ شمسی و تتمه صوان الحکمه تألیف ابو الحسن بیهقی که در طهران در تحت طبعست ص ۱۱ در باب معالجات محمد بن زکریا حکایات بسیار در کتب فارسی است از آنجمله حکایاتی چند در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی و ترجمه فرج بعد از شدت حسین بن اسعد دهستانی و در متن حاضر (ص ۲۵، ۹) و بحیره فروزی استرآبادی (ص ۳۰۸، ۳۴۴، ۴۷۲، ۵۲۲، ۵۸۵) و زینت المجالس (ص ۲۰۶ و ۲۰۷) و روضة الانوار سبزواری (ص ۲۵۱ و ۲۷۵) و چهار مقاله نظامی عروسی (چاپ لیدن ص ۷۴ - ۷۶)، اما در باب کتاب «تفاسیر العلیل» یا «تفاسیم العلیل» وی در هیچیک از کتابهایی که ترجمه وی در آن ضبطست اسمی نیافتم، شاید از آن جهة باشد که این کتاب بفارسی بوده است و جزو مؤلفات وی نشمرده اند.

ص ۵۷ ، س ۲۲ : **شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید** . . . رجوع کنید بکتاب

امثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ - ص ۲۸

ص ۵۸ ، س ۱۰ : **بروزگار جدمن شمس المعالی** . . . بهاء الدین محمد

کاتب معروف بابن اسفندیار ابن حکایت را در شرح حال قابوس در تاریخ طبرستان چنین آورده است :

« چنین آورده اند که او را خدمتگاری [بود] ، احمد سعدی گفتندی ، روزی

پیش او تقریر کرد که ببخارا غلامی خوبروی میفروشند ، قیمت هزار دینار .

فرمود که ترا ببايد شد و آن غلام را برای خدمت ما بخرید . چون پیش او آورد

بغایت جمال و ملاحظت و نهایت حسن بود ، نیک نیک در غلام نگرید و فرمود تا

ابوالعباس غامی را که وزیر او بود بخواندند . گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و

اسباب معیشت مهیا کردند و هم امروز برای او دختری از متمولان شهر کرکان

بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند البته تاریخ نیارود نکندارد که پیش ما

آید ، چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می باید خورد ، دل را اسیر هوا و مراد توانیم

کرد ؛ وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد . »

ص ۵۸ ، س ۱۱ : **احمد سعدی** ، ابن احمد سعدی با جعدی ظاهر آ همان

کسیست که کنیه او ابوالقاسم و صاحب جیش شمس المعالی قابوس بوده و نام وی در

ترجمه بیهقی (ص ۳۷۸) ابوالقاسم جعدی ضبط شده ، درین صورت میبایست ابوالقاسم

احمد جعدی صاحب جیش (سپهسالار) شمس المعالی قابوس باشد .

ص ۵۸ ، س ۱۹ : **ابوالعباس غانم** ، ابوالعباس غانمی وزیر قابوس بن وشمگیر

بود ، رجوع کنید بارشادالاریب (معجم الادباء) ج ۶ - ص ۱۵۱

ص ۵۹ ، س ۴۰ : **بطلمیوس** ، منجم و جغرافیا دان معروف یونانی که در قرن

دوم میلادی در مصر ولادت یافته و از جمله علمای معروف یونان قدیم بوده است ، نام

وی را در تمام کتابهای فارسی و عربی متداول بخط « بطلمیوس » مینویسند ولی قطعی

است که باید یاء بر میم مقدم باشد زیرا که اصل اسم وی در زبان یونانی Ptolemy

بوده است که چون معرب کنند « بطلیموس » میشود و این خطا ظاهراً از قدیمترین ایام خط عربی از ناسخین کتب ناشی شده است.

ص ۵۹، س ۷: شنودم که بغزنین ده غلام بود ... این حکایت را افزونی استرابادی در بحیره آورده است (ص ۲۵۷)

ص ۵۹، س ۲۱: یوسف یعقوب، بسیاق زبان فارسی یعنی یوسف بن یعقوب.

ص ۶۶، س ۱۵: یکی جد پدرمن و شمگیر بن زیار، در سبب مرگ و شمگیر بن زیار جمله مورخین همداستانند که اسب سوار بود در راه خوکی بوی رسید و اسبش رم کرد و از سر بزمین افتاد و بمرد، ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگری در کتاب جامع الشاهی در آخر کتاب در فصل « ذکر تاریخ الحوادث » که تاحوادث سال ۳۹۲ را ضبط کرده در سال ۳۵۷ می نویسد که روز یکشنبه ۲۴ محرم هنگامی که و شمگیر بری میرفت در راه خوکی بوی برخورد و اسبش رمید و از سر بیفتاد و بمرد.

ص ۶۶، س ۱۵-۱۶: و دیگر پسر عم من امیر شرف المعالی، پدر مؤلف

اسکندر بن قابوس بوده و وی دوعم داشته است: نخست منوچهر بن قابوس و دوم دارا ابن قابوس و پدرش اسکندر پسر سوم قابوس بود، از دارا پسری در کتابها ننوشته اند و ظاهراً از وی کسی نمانده است و از منوچهر یگانه پسری که ذکر کرده اند همان انوشیروانست که با کالیجار خوانده میشده و از ۴۲۰ تا ۴۲۴ جانشین پدران خود بوده است و لی سبب مرگ وی را کتابها ذکر نکرده اند و از بن سطور معلوم میشود که وی شرف المعالی لقب داشته و از اسب افتاده و مرده است، در خاندان زیار چهار تن از ینگونه القاب داشته اند: نخست قابوس که شمس المعالی لقب داشت، دوم پسرش منوچهر که فلک المعالی لقب گرفته بود، سوم مؤلف همین کتاب کیکاوس ابن اسکندر که عنصر المعالی لقب داشته و چهارم بنابرین سطور با کالیجار انوشیروان ابن منوچهر که شرف المعالی لقب داشته است.

ص ۷۰، س ۱: بنام نکو کر به میرم رواست ۰۰۰ این شعر از فردوسیست،

رجوع کنید با مثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱، ص ۱۹۹، س ۲۹

ص ۷۰، س ۱۱: از جد من شمس المعالی حکایت کنند ۰۰۰ این حکایت را

محمد عوفی در باب پانزدهم از قسم دوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین

آورده است :

« آورده‌اند که کاوس نبیرهٔ شمس المعالی قابوس و شمکیر در اثنای پندها که پسر را میداد گفت: یکی از حزمهای پادشاه آنست که از هر کسی که بدیشان گمان خلاف میکنند او را بکشد و در ابقای او خلل ملک خود داند و گفت: ای پسر بدان که جد من مردی قتال بود و گناه هیچکس عفو نکردی و با این همه سیاست تیزخشم افتاده بود و بدان سبب لشکر بروی بددل شدند و باعم من فلک المعالی بیعت کردند تا او برادر خود (؟) شمس المعالی را بگرفت و بند کرد و بضرورت از بهر آنکه لشکر گفتی که اگر تو با ما یکی نشوی ما این ملک را ببیکانه دهیم و چون بدانست که ملک از خاندان ما بیرون خواهد رفت بضرورت از جهةٔ ملک برادر خود بیرون آمد و برادر را بگرفت و در بند کرد و در مهد نشانند و جد من شمس المعالی آن مرد را که بروی موکل بود سؤال کرد که: ای ابو عبدالله هیچ میدانی که این کار که کرد و تدبیر که بود که کاری بدین بزرگی با تمام رسانید و مرا از آن هیچ معلوم نشد؟ ابو عبدالله پنج کس را از آن سپهداران نام برد که این کارها ایشان کرده‌اند ولیکن آن کار را از آن پنج کس همین، از خود بین که ترا این همه از کشتن بسیار افتاد، که چون در سیاست افراط میکردی دلها از تو نفور شد. شمس المعالی گفت: غلط کرده‌ای، مرا آنچه بر من آمد از مردم ناکشتن آمد، که اگر من ترا و آن پنج کس دیگر را کشته بودمی و رعایت حزم بجای آوردمی هرگز مرا این پیش نیامدی.»

همین حکایت را بهاء الدین محمد کاتب معروف باین اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده، رجوع کنید بترجمهٔ انگلیسی ادوارد براون از تاریخ طبرستان - چاپ اوقاف کتب - ص ۲۳۲-۲۳۳) و نیز همین حکایت را دولت‌شاه در تذکرة الشعراء (چاپ لندن - ص ۴۸-۴۹) آورده است.

ص ۸۶، س ۱: الجاراحق، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ -

ص ۲۳۹.

ص ۸۹، س ۱۲: مهقوق، رجوع کنید بنهایة الادب نویری - ج ۳ -

ص ۹۰، س ۸: احمد فریغون، در خاندان فریغونیان که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل کوزگانان (جوزجان) بوده‌اند دو تن امیر با اسم احمد هست: نخست مؤسس این سلسله احمد بن فریغون و پس از او سوم شخص ازین خاندان احمد بن محمد بن فریغون که برادر زاده مؤسس این سلسله بوده است.

خاندان فریغونیان یا بقول مورخین آل فریغون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ در کوزگانان حکمرانی داشته‌اند. گویا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را از پدران خود ارث برده‌اند و نخستین کسی که از ایشان معروفست احمد بن فریغونست و قلمرو ایشان که با اسم کوزگانان خوانده می‌شد شامل تمام ناحیه ای بود که در میان مرو، الرود و بلخ واقعست و پای تخت ایشان شهر بهودیه بود. چند تن از دانشمندان معروف قرن چهارم ایران نعمت پرورده این خاندان بوده‌اند چون ابوبکر خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم و ابوالفتح بستی شاعر و دبیر معروف. بدیع الزمان همدانی نیز از دور با ایشان روابط داشته است چنانکه مکتوبی باین فریغون نام که معلوم نیست کدام یک از امرای این خاندانست نوشته (بتیمه الدهرج ۴ - ص ۱۸۲) و اشعاری در مدح همین ابن فریغون سروده است (بتیمه السدھر - ج ۴ - ص ۱۹۵) و اشعار ابوالفتح بستی در مدح ابن خاندان که ابو نصر عتبی در کتاب بمعنی خود آورده معروفست. این خاندان همواره در جلالت قدر و پرورش دانشمندان معروف بوده‌اند چنانکه ناصر خسرو در قصیده معروف که پس از مرگ محمود غزنوی و تسلط سلجوقیان بخراسان باین مطلع سروده:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مرا هل فضل و خرد را نه عام و نادان را
از جمله ایبانی که در شوکت و حشمت محمود غزنوی گفته است گوید:
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند کوزگانان را
در باب تاریخ ابن خاندان اطلاعات کافی در کتابها نیست و آنچه هست پراکنده

و مناقض است و درین سطور گرد آوردم :

نخستین کسی که ازین خاندان در تاریخ معروفست احمد بن فریغون موسس این سلسله است که در حدود ۲۷۹ این سلسله را تأسیس کرده (زامبور - ص ۲۰۵)، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۶) در وقایع سال ۳۸۶ * ظهور آل فریغون از خوارزمیان در خوارزم ضبط کرده و مسلمست که در خوارزمی بودن ایشان و پادشاهی کردشان در خوارزم بخطا رفته است و همین خطا را قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا کرده و خاندان فریغونیان را با خانواده مأمونیان خوارزم که خوارزمشاهان قدیم باشند اشتباه کرده است (بنا بر گفته میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله ص ۲۴۳) و همین شبهه برای حمدالله مستوفی در تاریخ کزبده (چاپ اوقاف کتب ص ۳۸۸ - ۳۸۹ و ۴۰۰) روی داده و مأمون بن محمد خوارزمشاه را بخطا فریغونی دانسته است .

تنها اطلاعی که ازین احمد بن فریغون بدستست آنست که محمد نرسخی در تاریخ بخارا (چاپ پاریس - ص ۸۵) می نویسد که علی بن حسین پس از مغلوب شدن از عمرو بن لیث ازین امیر احمد که امیر گوزگانان بود یاری خواست و جواب نیکو نیافت و بعد چون عمر و لیث بر خراسان استیلا یافت بابو داود امیر بلخ و احمد بن فریغون امیر گوزگانان و اسمعیل بن احمد سامانی امیر ماوراء النهر نامه نوشت و ایشان را بطاعت خود خواند ، ازین قرار در سال ۲۶۵ که عمر و بن لیث بر خراسان دست یافته است این احمد بن فریغون امیر گوزگانان بوده و ناچار تاریخ ۲۷۹ که برای آغاز حکمرانی وی می نویسند متزلزل میشود .

دومین کسی که ازین خاندان می شناسیم محمد بن فریغون برادر احمد موسس این سلسله است که بنا بر ضبط زامبور (ص ۲۰۵) در حدود ۳۳۷ بحکمرانی رسیده و دو حدود ۳۹۰ درگذشته است و کنیه او ابونصر بوده و سکه های او بما رسیده ، منجم باشی (ج ۲ - ص ۲۷۰) کنیه او را ابوالحارث مینویسد و گوید با ناصرالدین

سبکتکین خویشی کرد و در زمانی که محمود غزنوی بر خراسان استیلا یافت مرد.

سومین شخص این خاندان که از دیگران معروفتر است و در کتابها اطلاعاتی بیشتر در باب وی میتوان یافت احمد بن محمد فریغونی پسر محمد بن فریغون سابق - الذکر است. زامبور مینویسد که از حدود ۳۶۸ تا سال ۴۰۱ حکمرانی داشته و کنیه او را ابوالحارث ضبط کرده. منجم باشی کنیه او را ابونصر و نام وی را احمد بن ابوالحارث آورده و گوید (ص ۲۷۰ از ج ۲) تا سال ۴۰۱ که مرد محمود غزنوی وی را بفرزندی پذیرفته و مراعات وی میکرد و چون مرد محمود قلمرو او را گرفت؛ اما در مآخذ دیگر همه جا کنیه او را ابوالحرث نوشته اند، مخصوصاً عتبی که معاصر وی بوده در تاریخ یمینی همه جا کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده، ابن احمد بن محمد با نوح بن منصور سامانی روابط دوستانه داشت و در سال ۳۸۳ نوح بن منصور بوی نوشته است که با فائق جنگ کند (ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۳ و ترجمه یمینی جرفادقانی ص ۱۱۴) در همان سال که نوح بن منصور ببخارا رفت پس از بازگشت از بخارا ابوالحرث مزبور بوی پیوست (ترجمه یمینی ص ۱۳۱) در سال ۳۸۵ که محمود غزنوی بهرات نزد ناصرالدین سبکتکین پدرش رفت از هر جا بیاری خواستند و ابوالحرث فریغونی از کوزگانان بیاری ایشان آمد (زین الاخبار گردیزی ص ۵۶) در سال ۳۸۷ که در میان محمود و برادرش اسمعیل بر سر سلطنت جنگ بود ابوالحرث در میان ایشان میانجی شد (ترجمه یمینی ص ۱۸۹) و در سال ۳۸۸ که وزیر ابوالمظفر از فایق گریخت نزد ابوالحرث مزبور رفت (ترجمه یمینی ص ۱۹۹).

احمد بن محمد فریغونی بنابر گفته ابن اثیر (در وقایع سال ۴۰۱) در سال ۴۰۱ رحلت کرده و زامبور گوید که درین سال ابن خاندان منقرض شد، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۷) انقراض آل فریغون را در سال ۴۰۶ ضبط کرده و باز همان اشتباه در باب خوارزم را تکرار کرده است، گردیزی در زین الاخبار (ص ۷۴) مینویسد که در سال ۴۰۸ محمود غزنوی حکمرانی کوزگانان را پسرش

محمد سپرد. عتبی در کتاب *یمینی* (ترجمه یمینی ص ۳۰۵-۳۰۶) گوید: در زمان آل سامان حکمرانی کوزگانان پدر بر پسر با فریغونیان بود و ایشان مردمان بزرگوار و بخشنده و بزرگ همت بودند و بسیار کسان از ایشان نعمت برده اند و ابو الحرث احمد بن محمد بزرگترین مرد این خاندان بود و در کرم و بخشندگی شهره روزگار و ناصر الدین سبکتکین دختری از وی برای پسر خود محمود گرفت و دختری از آن خود را بابونصر پسروی داد و در میان این در خانواده پیوستگی برقرار شد و چون ابو الحرث مرد ناصر الدین سبکتکین آن دیار را بیسر وی ابونصر بازگذاشت تا اینکه در سال ۴۰۱ ابونصر مرد و بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی در مدح این خاندان سخن بسیار گفته اند.

ازین سخنان کاملاً هوید است که ابن اثیر را خطائی دست داده و این خطا را زامبور نیز تأیید کرده و سال ۴۰۱ سال مرگ احمد بن محمد فریغونی نیست بلکه سال مرگ پسر او ابونصر است که نام او معلوم نیست، ابن اثیر گوید در سال ۴۰۱ ابونصر احمد بن ابی الحرث محمد بن فریغون شوهر خواهر محمود مرد و وی و پدرش دوستدار دانشمندان بودند، باید این گفته را چنین تصحیح کرد: در سال ۴۰۱ ابونصر بن ابی الحرث احمد بن محمد بن فریغون مرد.

ازین شخص چهارم این خاندان یعنی ابونصر که آخرین امیر این سلسله بوده و در ۴۰۱ مرده است تنها اطلاعی که داریم اینست که دخترش زن محمد بن محمود غزنوی بوده (ترجمه یمینی ص ۳۹۷).

پنجمین کسی که ازین خانواده معروفست محمد بن احمد بن فریغون پسر موسس این سلسله است که گردبزی کذبه او را ابو الحرث ضبط کرده و گوید (ص ۴۸) که نوح ابن منصور سامانی با وی خویشی کرد. عتبی در کتاب *یمینی* (ترجمه یمینی ص ۱۱۴) کتبه او را ابوالمظفر نوشته و گوید در سال ۳۸۳ حکمران چغانیان بود و طاهر بن فضل چغانیان را درین سال از وی گرفت.

ابن امیر محمد بن احمد نیز در پرورش دانشوران میکوشیده و کتابی که در سال ۳۸۲ با اسم «حدود العالم من المشرق الى المغرب» بزبان فارسی در جغرافیای عالم تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست با اسم ابن امیرست و در مقدمه آن مؤلف نام وی را چنین یاد میکند: «ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین» (رجوع کنید بمقدمه حدود العالم چاپ لنین گراد ۱۹۳۰).

ششمین کسی که ازین خاندان می شناسیم فریغون بن محمد است = در سال ۳۹۴ محمود غزنوی با چهل هزار علم وی را بجنک ابراهیم منتصر آخرین امیر آل سامان فرستاده (ترجمه یمینی ص ۲۳۲)، ظاهراً این فریغون بن محمد پسر ابونصر محمد بن فریغون دومین امیر این خاندان بوده است. شخص دیگری هم ازین خانواده می شناسیم با اسم حسن که بیهقی (چاپ طهران ص ۱۰۷ و چاپ کلکته ص ۱۲۵) در باب جوانی سلطان مسعود در زمان پدرش نام می برد و اسم او را «حسن پسر امیر فریغون» می آورد و وی در جوانی مسعود با او معاشر و هم سن بوده ولی معلوم نیست که این حسن ابن فریغون پسر کدام يك از امرای این خاندان بوده، شاید پسر همان فریغون بن محمد سابق الذکر باشد.

ص ۲۲، س ۵: لبیبی گوید؛ سید الشعراء لبیبی خراسانی از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده، در تذکرها جزئیاتی از احوال وی ننوشته اند، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۴۰) فقط بدین نکته قناعت میکند که وی مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصر الدین بوده که مراد امیر عضدالدوله ابویعقوب یوسف بن سبکتکین برادر محمود غزنوی باشد و عوفی در کنیه وی اشتباه کرده است و ظاهراً اساس این مطلب خطاست زیرا در قصیده ای که از وی مانده کنیه ممدوح خود را ابوالمظفر می آورد و چون در آن قصیده گذشتن خود را از رود جیحون برای پیوستن بممدوح خویش یاد میکند بیداست که این قصیده را در مدح یکی از امرای ماوراء جیحون سروده و در آن عصر امیری بدین خصایص که مدح شاعری چون لبیبی را بشاید جز امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر امیر معروف چغانیان نیست که دقیقی و فرخی و منجیک هر سه بنو بت شاعر دربار وی بوده اند و ظاهراً لبیبی

نیز از خرد پروریا و هنر نو آزیهای وی بهره مند شده و بنوبت شاعر دربار وی بوده است .
 بیش از این از احوال لبیبی اطلاعی نتوان یافت و از شعر او نیز جز ۱۸۸ بیت بما نرسیده
 و گذشته از آن ابیات يك مصرع دیگر باقیست که در همین مورد در متن حاضر باقی
 مانده و مصرعی که مسعود سعد سلمان از وی تضمین کرده و در قصیده ای بدین مطلع :

بنظم و نثر کسی را گرافتخار سزاست مراسم است که امروز نظم و نثر مراست

که استقبالی اربلبیبی کرده است در پایان سخن خود گوید :

بدین قصیده که کفتم من اقتدا کردم با استاد لبیبی که سید الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : « سخن که نظم دهند آن درست باید و راست »

و ازین ابیات معلوم میشود که لبیبی در میان شعرا بلقب « سید الشعراء » معروف بوده

۱۰ و وی را قصیده ای بوده است که مصراع اول آن چنین بوده :

سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

از میان ۱۸۸ بیت که از اشعار لبیبی بما رسیده ۴۴ بیت در مجمع الفصحا (ج ۱ -
 ص ۴۹۴) و لباب الالباب (ج ۱ - ص ۴۰ - ۴۱) ثبت آمده و ۱۴۴ بیت دیگر

در سفینها و در فرهنگها (فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و

۱۵ فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی) بشاهد لغات بنام وی آورده اند ، از جمله اشعار

وی قطعه معروفیست شامل پنج بیت که ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود (ص ۶۷

از چاپ طهران و ص ۷۷ از چاپ کلاکته) از وی نقل کرده و مرحوم هدایت نیز

در مجمع الفصحا آورده است ، منتهی در چاپ طهران و چاپ کلاکته از تاریخ بیهقی

هر دو جا نام شاعر را بخطا لیثی آورده اند ، دیگر از اشعار وی قصیده غرائیست

۲۰ شامل ۵۹ بیت که ۳۳ بیت آنرا عوفی در لباب الالباب بنام وی ثبت کرده و بیت

چهلیم آن در مجمع الفرس سروری باسم وی تصریح شده است ولی این قصیده را بخطا

در دیوان منوچهری چاپ کرده اند و در بعضی از نسخهای دیوان فرخی نیز ثبت شده

و چون قصیده بسیار بلند نیست و یگانه قصیده ایست که از لبیبی بما رسیده و نسخه ای

که در لباب الالباب و در دیوان منوچهری چاپ شده غلطها و نواقص بسیار دارد

۲۵ کامل ترین نسخه آنرا که مسعود ابن اوراق فراهم آورده است در بن مقام ثبت میکند :

نهادم مهر خور سندی بدل بر
 بدل کز دل بدیده در زد آذر
 زمثرگان هم چو سوزان سونش زر
 چکر بریان و یر خون عارض تر
 بچنگ اندر عنان خنک رهبر
 چه داری مر مرابی خوابوی خور
 فرو نه يك ره و بر کیر ساغر
 همان از باختر رفتی بخاور
 بگشتی در جهان هم چون سکندر
 چه مایه بینم از کار تو کیفر
 چه داری عیش من بر من مکدر
 سپهر آراسته چهره بگوهر
 فغان زین ره نورد هجر گستر
 که دارد دور ما را يك زد دیگر
 فرو ماندم من اندر کار مضطر
 مرا بایسته تر بسیار و خوشتر
 سفرهائی همه بی سود و بی مر
 گذشته است از گذشته یاد ناور
 که زی تو زود باز آیم توانگر
 بیابان بر ره انجالی که مشمر
 هوا چون قیر و زو هامون مقیر
 بروی سبز دریا برك احمر
 مغرّق کشته اندر لؤلؤ فر
 بتارک بر نهاده غمره مغفر
 که اندر قعر او بگذشت لشکر

چو بر کندم دل از دیدار دلبر
 تو گوئی داغ سوزان بر نهادم
 شرردیدم که بر رویم همی جست
 مرا دید آن نگارین چشم گریان
 ۵ (۵) بچشم اندر شرار آتش عشق
 مرا گفتسا دلاراهم بیارام
 هوا اندوده رخساره بدوده
 ز جا بلقا بجا بلسا رسیدی
 سکندر نیستی لیکن دو باره
 ۱۰ (۱۰) ندانم تا ترا چو آزمایم
 مرا در آتش سوزان چه سوزی
 فرود آزود از زین و بی آرام
 فغان زین باد پای کوه دیدار
 همانا از فراقست آفریده
 ۱۰ (۱۵) خرد زین سو کشید و عشق زان سو
 بدلبر کفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتی
 بدانم سرزنش کردی روا بود
 ازین رفتن نگر تا غم ننداری
 ۲۰ (۲۰) برفت از پیشم و پیش من آورد
 رهی دور و شیبی تارک و تیره
 گمان بردی که باد اندر پرا کند
 خم شوله چو خم زلف جانان
 مکمل کوه اندر تاج اکلیل
 ۲۵ (۲۵) مجرّه چون بدریا راه موسی

نهاده دسته زیر و پهنه از بر
 چو گوی گوی شاید بردن ایدر
 برنگ و روی مهجوران مزعفر
 شد از دیدار او گیتی منور
 روان مدهوش و مغز و دل مفکر
 چو در غرقاب مرد آشناور
 بسجده پیش یزدان گر و کر
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده هامون بزیر آن مقعر
 نهاده بر کران باختر سر
 زهرج اندر جهانست او جوان تر
 بگرمای حزبران کشته لاغر
 که حالی او خیالی بود منکر
 بر آمد بانگ از و کله اکبر
 زمن مشکوه و بی آزار بگذر
 که تو مدحش همی بر خوانی از بر
 یکی موی از تن من ناشده تر
 کشادستند مر فردوس را در
 همه پائین پر از کالای ششتر
 کجا شاخست بر شاخش مشجر (؟)
 یکی چون صورت آزر مصور
 ز بس لاله همه صحرا سراسر
 فروزان آتشی از دریای اخضر
 که زی فرزند یعقوب پیمبر

بنات النمش چون طبطاب سبمین
 همی گفتم که طبطاب فلک را
 زمانی بود سر برزد مه از کوه
 چو زر اندود کرده گوی سبمین
 (۳۰) مرا چشم اندر ایشان مانده خیره
 بریک اندر همی شد باره تازان
 برون رفتم ز ریک و شکر کردم
 دمنده از دهائی پیشم آمد
 شکم مالان بهامون در همی رفت
 (۳۵) گرفته دامن خاور بسدنبال
 ازو زادست هر چاندر جهانست
 بسیاران بهاری بوده فریبی
 شکوه آمد مرا و جای آن بود
 مدیح شاه بر خواندم بجیحون
 (۴۰) تواضع کرد بسیار و مرا گفت
 که من شاگرد کف راد اویم
 بفر شاه از جیحون گذشتم
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی
 همه بالا بر از دیبای رومی
 (۴۵) کجا سبزه است بر فرقی مقعد
 یکی چون نامه مانی منقش
 تو گفتمی هیکل زردشت گشتست
 گمان بردی که هر ساعت بر آید
 بدین حضرت بدان گونه رسیدم

(۵۰) بدین درگاه عالی چون گذشتم
 کبوتر سوی جانان بال بکشاد
 بنامه در نبشته کای دلارام
 بدرگاهی رسیدم کز بر او
 سرائی مر سعادت پیشکارش
 • بصدر اندر نشسته پادشاهی
 (۵۵) بتاجش بر نوشته عهد آدم
 که زن از هیبت او بار گیرد
 جهان را خور کند روشن ولیکن
 ز بار همت او گشت گسوئی ۱۰

از ابیات برا کنده لیبی که در فرهنگها ثبت شده بخوبی آشکارست که وی شاعری
 فحل و صاحب اندیشه و حکیم بوده است و سخنان حکمت آمیز بسیار میگفته .
 مخصوصاً از دو بیت او پیداست که از کتابهای دینی ایران قدیم و اوستا و پازند
 آگام بوده ' نخست در بن بیت که گوید :

۱۰ از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنسك آفرنگان گفته است
 و نسك آفرنگان همان آفرینگان شامل پنج جزء از قسمت های خرد اوستاست که
 هنوز بدستست (رجوع کنید بکتاب ' زند اوستا - ترجمه دارمستر - ج ۲ - پاریس
 ۱۸۹۲ - ص ۷۲۸-۷۲۹) و در بیت دیگر گوید :

۲۰ گویند نخستین سخن ازنامه پازند آنست که با مردم بداصل میبوند
 نکته دیگر که از ابیات برا کنده وی برمی آید اینست که در هجو گفتن
 بد طولانی داشته و اهاجی بسیار رکیک و زنده می سروده است و درین فن از شاعری
 کمال توانائی را داشته و ابوالفرج نامی از شعرای معاصر خود را هجو میکرده و در
 مهاجرات نام او را تغییر داده و بجای ' بلفرج ' مخفف ابوالفرج بسیاق زبان فارسی
 ' بلفرخج ' گفته است زیرا که ' فرخج ' در لغت فارسی بمعنی پلید آمده است . شاعر

دیگری از معاصران خویش را که « برقمی » تخلص میکرده هجو گفته است و از ابیات براکنده ای که از او مانده بیشتر آنها در هجو و دارای معانی و کلمات رکیک و ناسزا است. ازین ابیات پراکنده برمی آید که وی را چهار منظومهٔ مثنوی در حکایات و داستانها بوده است: نخست منظومه ای ببحر متقارب که بدست و شش بیت آن بهمارسیده و از آن جمله است این بیت:

ز جودم جهان پر ز آوازه شد روان نیاکان بمن تازه شد

دوم منظومه ای در وزن مسدس محذوف از بحر هزج و بوزن خسرو و شیرین نظامی که از آن شش بیت باقیست و منجمله این بیت:

نیایی در جهان بی مهر باری نه فرسنگی و نه فرسنگ ساری

۱۰ (فرسنگ سار نشانیست که در راهها برای نمودن هر یک فرسنگ راه می گذارند)
سوم منظومه ای در بحر خفیف که چهار بیت از آن مانده است و از آن جمله است این بیت:

ستد و داد جز بیدشادست داوری باشد و زبان و شکست
(بیدشادست بمعنی نقد و پشادست بمعنی نسیمه است)

۱۰ چهارم منظومه دیگر در وزن مسدس مقصور از بحر رمل و بوزن مثنوی جلال الدین بلخی که از آن سه بیت مانده است و از آن جمله این بیت:

بافکاری بود در شهر هری داشت زیباروی و رعنا دختری
(بافکار مشتق از بافتن و بمعنی بافنده است)

ص ۹۲، س ۵-۶: هرک مردست جفت او زن بود؛ رجوع کنید بامثال و

۲۰ حکم آقای دهخدا - ج ۴ - ص ۱۹۴۹

ص ۹۵، س ۸: مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی؛ ازین قرار پدر

مؤلف امیر اسکندر بن قابوس را حاجبی بوده است ابو منظر نام که جز درین مورد ذکری از او نتوان یافت.

ص ۹۷، س ۳: من لم يؤدبه الابوان... رجوع کنید بامثال و حکم آقای
 آقای دهخدا - ج ۴ ص ۱۷۴۹ و ج ۱ ص ۲۴۷ در ماده « الدهر احذق المودين ».
 ص ۹۷، س ۱۴: چون شتاسف از مقر عز خویش... این حکایت را محمد
 حبله رودی در جامع التمثیل آورده است (رجوع کنید بجامع التمثیل چاپ تبریز
 ۱۳۱۰ - ص ۱۱۱) .

ص ۹۹، س ۴: ليس البيع على ابناء الملوك، رجوع کنید بامثال و حکم آقای
 دهخدا - ج ۴ ص ۱۳۷۳ .

ص ۱۰۰، س ۲۰: بشوی ای برادر از آن دوست دست... این بیت از
 سعدیست و در چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخه اصل از خود الحاق کرده
 و سعدی چنین گفته است :

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنان بود هم نشست

(رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ ص ۴۴۳ و ج ۱ ص ۲۹۶
 و در ماده « اندر جهات بر دو گروه ایمنی مباد » ص ۳۵۴ از ج ۱) .

ص ۱۰۳، س ۱۰: عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن، این بیت از
 ۱۵ رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجمست و بیت نخستین آن چنین است :

این پند نگاه دار هموار ای تن بر گرد کسی که خصم تو هست متن

(رجوع کنید بدیوان ابوالفرج رونی - چاپ مجله ارمنان - ص ۱۴۴
 و کتاب امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۳ ص ۱۱۰۴) .

ص ۱۰۴، س ۱۵: چنانکه زنی بری پادشاه بود... این حکایت را
 ۲۰ محمد عوفی در باب بیست و دوم از قسم سوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات
 چنین آورده است :

« آورده اند که در عهد سلطان محمود زنی بود پادشاه و در آن ولایت اورا سیده
 گفتندی و او زنی بود عظیم کار دان و زبیرك، زن امیر فخر الدوله، چرن فخر الدوله
 بر حمت حق پیوست اورا پسری بود مجدد الدوله نام ولیکن ناخلف و پادشاهی را نمی

- شایست ، پس نام ملك بر وی بود اما مادرش کار می راند و در شهر ری واصلهان سی و اند سال پادشاهی کرد ، چون سلطان محمود بشنید که پادشاه عراق با اسم و رسم زنیست بنزدیک او رسولی فرستاد و گفت : باید که خطبه وسکه بنام من کنی و خراج پذیری و بفرستی و اگر از آنچه گفتم ابا نمائی با لشکری بسیار و حشمی بی شمار بدان ولایت تازم و ملك و دولت تو بر اندازم . چون رسول پیغام بگزارد آن زن رسول را گفت : سلطان محمود را بگوی که تاشوهرم فخر الدوله در حیات بود مرا اندیشه میبود که قصد دیار من کنی ، اما چون او بر حمت ایزدی پیوست و ملك بمن رسید این اندیشه بکلی از دل من زایل شد ، که با خود اندیشه می کردم که سلطان محمود پادشاهی بزرگست و این قدر داند که بجنک زنی نیاید رفت و اکنون من محاربت ترا آماده ام ، اگر از [تو] بجزیمت روم مرا هیچ عار نبود که گفته اند :
- ۱۰ کریز از چو تو پادشه عیب نیست
- و اگر تو از من شکسته کردی ترا عاری عظیم باشد و مرا فخری بزرگ و چون این سخنها بسمع محمود رسید هرگز ذکر عراق نکرد و بدوها و کفایت آن زن ملك از خصم مصون بماند . همین حکایت را دولتشاه نیز در تذکرة الشعراء آورده است (رجوع کنید بتذکرة الشعراء چاپ لیدن - ص ۴۳-۴۴) .
- ۱۰ ص ۱۰۸ ، س ۵-۶ : يك ديك دو تن بیزند خوش فیاید ، در اصل چنین بود و ظاهراً بیبایست « جوش نیاید » صحیحتر باشد و این همان مثلثیست که عوام درین زمانه گویند « دیک شرا کتی جوش نمی آید » .
- ص ۱۰۸ ، س ۶ : بدو کدبانو خانه ناروفته ماند ، رجوع کنید بسیاستنامه
- ۲۰ نظام الملك - چاپ طهران - ص ۱۱۵ و امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۲ - ص ۷۱۳ .
- ص ۱۱۴ ، س ۱۵ : كل شیئی من الثقیل ثقیل ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۴۳ در ماده « از گرانان گران بود همه چیز » .
- ص ۱۱۵ ، س ۱۶ : قاضی القضاة ابوالعباس رویانی ، در باب این مرد که ظاهراً از معاریف زمان خویش بوده بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان چنین

گوید: « قاضی القضاة أبو العباس روبانی - هنوز قضاء طبرستان در خاندان اوست (یعنی در سال ۶۱۳ که زمان تألیف کتابست) ، بعهد شمس المعالی قابوس بجملة ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف و حکایات قضاء او بسیارست ، یکی آنکه وقتی بمجلس الحکم او مردی بر یکی دعوی صد دینار زر کرد ، مدعی علیه انکار فرمود ، گفت : البته خبر ندارم دروغی گواه طلبید ، گفت : گواه ندارم ، فرمود خصم را سو کنند دهند . مرد روی بر زمین نهاد که : قاضی مسلمانان او را سو کنند دهد که بدروغ بخورد و مال من برد . گفت : ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم . مرد دیگر باره بروی افتاد و خاک بر سر میریخت و ضعف حال و درویشی و قلت بسیار نمود او را و حاضران را بخشایش آمد . مرد را گفت : بجهة من حکایت کن که او را دین چگونه دادی . گفت : ای قاضی مسلمانان ، بیست سالست تا میان ما دوستی و مخالفتست و برادری و شفقت ، محبت تمام ، این مرد بر کنیزکی عاشق شد ، هر لحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر اتیان راز و نهان پیش من کشادی و بندی از بس تضرع بر دل من نهادی : روزی بزبرد ختی نشسته از کربۀ او گره زربکشودم و پیش او نهادم گفتم : ای برادر ، مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست ، اگر قادر هستی که بدین محقر کنیزک بخری و ماهی دو بداری ، چون بازار سوداء تو فتور و کسادی یابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی بر گیر و مرا رنج دل میفرای . چون زر بدید و سخن بشنید در پای من افتاد و گفت : صد دینار دیگر من دارم ، برهم ۳۳ و چنین کنم . امروز یکسال شد تا کنیزک بخرید و از من بازرید ، هر چه میگویم کنیزک بفروش دلت نمیدهد و وجوه زر من نمیسازد . قاضی گفت : توانی رفت و آن درخت را که شما سبابۀ آن نشسته بودید پیش من آورد ؟ گفت قاضی القضاة داند که درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای نه جور ارّه کشیدی و نه عنای تبر

گفت : این مهر من پیش درخت بر و عرض کن . مرد از فرمان او چاره ندید

ز بر راه بایستاد . قاضی بفصل دیگر خصومات مشغول شد ، بعد از مدتی التفاتی بدین

مدعی علیه کرد و گفت: خصم تو این ساعت بنزدیک آن درخت رسیده باشد؟ گفت: نه، هنوز نرسیده باشد. قاضی دیگر باره بمصالح احکام پرداخت، چون ساعت برآمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که: درخت را نطق نیست. گفت تو غلط می گوئی، گواهی درخت من شنیدم. مرد مدعی علیه گفت: قاضی القضاة را معلومست که درین موضع نا اینجا هستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: ای ابله، اگر این مرد حکایت زر دادن و زبر درخت دروغ میگوید، چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد، چرا نگفتمی من ندانم، کدام درختست؟ بروی زر الزام کرد و مرد مقر آمد و بمهلت حق بمستحق رسید.

بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر در باب این ابوالعباس رویانی چیزی نیافتم، شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی گفته است در سال ۳۵۸ در ری در خانه صاحب بن عباد با وی بوده همین ابوالعباس رویانی باشد (رجوع کنید بارشادالاریب (معجم الادباء) یا قوت - ج ۲ ص ۲۹۲ - س ۱۳).

ص ۱۱۹، س ۶: لولا الجهال لهلك الرجال، رجوع کنید با مثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۳۷۳.

ص ۱۲۳، س ۱۶: مردی بود گوسفند دار ۱۰۰۰ این حکایت در میان ادبای ایران بسیار معروفست و ناجائی که محرر این مقالات را آگاه هست چند تن در کتب نظم و نثر خویش آنرا آورده اند:

۱) محمد عوفی در باب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات ولوامع الروایات این حکایت را چنین آورده:

«آورده اند که یکی از معاریف بصره گوسفندان داشتی و هر روز که شبان شیر آن بدوشیدی او آب بسیار بر آن نهادی و بفروختی؛ روزی شبان او را گفت: ای خواجه خیانت مکن، که عاقبت آن وخیمست. خواجه بر آن التفات نکردی. روزی گوسفندان او در دامن کوه بودند، ناگاه بارانی عظیم بیامد و سیلی شکر روان شد و جمله

گوسفندان ببرد. پس شبان بنزدیک خواجه آمد. خواجه گفت: چرا گوسفندان را نیآوردی؟ گفت: ای خواجه، آنها که با شیر می آمیختی جمله جمع شدند و سیلی گشت و گوسفندان را ببرد.

۲) شرف الحکماء سعدالدین کافی بخارائی شاعر قرن ششم در قصیده معروف

• خود همین مضمون را چنین نظم کرده است.

بدخواجه ای شبان که گرفتی همیشه شیر
در کوز های شیر فزودی همیشه آب
پیوسته شیر خود را با آب می فروخت
بنگربدان شبان چه رسید از بلای حرص
۱۰ سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
آواز داد هاتفش از گوشه ای و گفت
آن قطره های آب که در شیر می زدی

آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست
بفروختی بخلق که شیر مظهرست
پنداشت کارها همه ساله برابرست
اینک بگویمت که دلت نیک غم خورست
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه سرست
کین خاک توده خانه پاداش و کیفرست
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست

۳) خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را چنین سروده است:

داشت شبانی رمه در کوهسار
شیر که از بز بسبو ریختی
۱۵ بردی از آن آب ملمع بشیر
روزی از آن کوه بصحرای خاک
آنکه جهان سوخته شیر کرد
شیر خنک از تفت تابش بسوخت
۲۰ خواجه چو شد باغم و آزار جفت
کان همه آب تو که در شیر بود

پیر و جوان گشته از و شیر خوار
آب در آن شیر در آمیختی
نقره چون شیر زبرنا و پیر
سیل در آمد رمه را برد پاک
سوخته شد نا که از آن شیر سرد
جمله آن شیر ز آیش بسوخت
کار شناسیش در آن کار گفت
شد همه سیل و رمه را در ربود

ص ۱۲۴، س ۱۸: الریفیق ثم الطریق، رجوع کنید بامثال و حکم آقای

ص ۱۲۵ ، س ۹ : العلم علما ۰۰۰۰ ، رجوع کنید بامثال و حکم آفای
دهخدا - ج ۱ - ص ۲۶۲ .

ص ۱۲۹ ، س ۴ : سته عشر ، نام مجموعه ای از شانزده کتاب جالینوس طبیب
معروف یونانیست که اطبای قدیم اساس طب را بر آن شانزده کتاب می گذاشتند
(رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن الندیم - ص ۴۰۳) .

ص ۱۲۹ ، س ۵ : کتاب اسطقسا ، از مؤلفات جالینوس و جزو همان کتابهای
شانزده گانه است (الفهرست موضع سابق الذکر)

ص ۱۲۹ ، س ۵-۶ کتاب مزاج ، کتاب المزاج از مؤلفات جالینوس و جزو
همان کتابهای شانزده گانه است (رجوع کنید بکتاب الفهرست در موضع سابق الذکر) .

ص ۱۲۹ ، س ۶ : کتاب قوی الطبیعه ، این کتابهم از همان کتابهای شانزده-
گانه جالینوسست ، در کتاب الفهرست ابن الندیم و در کشف الظنون حاج خلیفه
(چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۲۹۵) نام این کتاب « قوی الطبیعیه » ضبط شده
(رجوع کنید بموضع سابق الذکر از کتاب الفهرست) .

ص ۱۲۹ ، س ۷ : تشریح کوچک ، در جزو مؤلفات جالینوس که ابن الندیم

می شمارد کتابی باین اسم یا نظیر این نیست ، در جزو کتب سته عشر « کتاب المقالات الخمس
فی التشریح » را نام میبرد و خارج از کتب سته عشر « کتاب التشریح الکبیر » که
مؤلف ازین پس خود جدا گانه ذکر میکند و « کتاب اختلاف التشریح » و « تشریح
الحيوان الميت » و « تشریح الحيوان الحی » و « کتاب فی علم بقراط بالتشریح »
و « کتاب علم ارسطو طالیس فی التشریح » و « کتاب تشریح الرحم » و ظاهراً هیچ يك
ازین شش کتاب اخیر ممکن نیست باشد . شاید همان « کتاب المقالات الخمس فی التشریح »
است که جزو سته عشر است و باسم « کتاب التشریح الصغیر » برای امتیاز از « کتاب
التشریح الکبیر » معروف بوده است و مؤلف آنرا « تشریح کوچک » نامیده .

ص ۱۲۹ ، س ۸ : تشریح بزرك ، مراد کتاب التشریح الکبیر جالینوسست

که جزو کتابهای شانزده گانه او نیست (الفهرست - موضع سابق الذکر) .

ص ۱۲۹، س ۹: کتاب النبض، در میان کتب سته‌عشر ابن‌الندیم دو کتاب در نبض نام می‌برد: یکی «کتاب‌الیطونرن فی النبض» و دیگر «کتاب‌النبض‌الکبیر» که معلوم نیست مراد مؤلف کدام یک از این دو کتابست.

ص ۱۲۹، س ۱۰: از رای بقراط و افلاطون طلب، مراد «کتاب آراء بقراط و افلاطن» از مؤلفات جالینوسست خارج از سته‌عشر که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست (ص ۴۰۴) ذکر کرده است.

ص ۱۲۹، س ۱۲: کتاب‌الکون و الفساد، کتابیست از ارسطو شامل دو مقاله (کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۹۷ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۳: کتاب‌السماء و العالم، این کتاب نیز از ارسطو و شامل چهارمقاله است (کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۸۰ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۳: کتاب‌النفص، در جزو آثار جالینوس کتابی باین اسم مذکور نیست فقط در جزو کتابهایی که خارج از سته‌عشره است ابن‌الندیم (ص ۴۰۵) «کتاب فی ان قوی‌النفص تابعة لمزاج‌البدن» را نام می‌برد که ممکنست مراد مؤلف همین کتاب باشد و اما «کتاب‌النفص» مطلق کتابیست از ارسطو شامل سه مقاله (کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۰۴ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۴: کتاب‌الحسی و‌المحسوس، این کتاب نیز از ارسطو و شامل سه مقاله است (کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۷۳ و کتاب الفهرست ص ۳۵۲).

ص ۱۲۹، س ۱۴: کتاب‌الحيوانات، ظاهراً مراد «کتاب‌الحيوان» ارسطوست شامل ۱۹ مقاله (کتاب الفهرست - ص ۳۵۲).

ص ۱۲۹، س ۱۵: کتاب‌العلل و‌الامراض، از جمله کتابهای شانزده‌گانه جالینوسست منتهی در کتاب الفهرست (ص ۴۰۳) نام آن «کتاب‌العلل و‌الاعراض»

ضبط شده.

ص ۱۲۰، س ۸: از تدبیر اصحاب طلب باید کرد، مراد کتاب « تدبیر-الاصحاء » تألیف جالینوسست که از جمله کتابهای شانزده گانه اوست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳).

ص ۱۲۰، س ۹-۱۰: **تقدمة المعرفة**، یکی از کتب جالینوس که خارج از سته عشره است (کتاب الفهرست ص ۴۰۴) و نیز یکی از کتابهای بقراطست که جالینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱).

ص ۱۳۰، س ۱۰: **فصول بقراط**، مراد « کتاب الفصول » بقراطست که جالینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱).

ص ۱۲۰؛ س ۱۰: **علم التبض کبیر و از نبض صغیر**، رجوع کنید بآنچه در باب س ۹ ص ۱۲۹ پیش ازین گذشت.

ص ۱۳۰، س ۱۱: **کتاب البحران**، از جمله کتابهای شانزده گانه جالینوسست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳).

ص ۱۳۰، س ۱۴: **کتاب ایام البحران**، این کتاب نیز از کتابهای شانزده گانه جالینوسست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳).

ص ۱۳۰، س ۱۵: **کتاب الحمیات**، از کتابهای شانزده گانه جالینوسست منتهی در کتاب الفهرست (ص ۴۰۳) نام این کتاب بخط « کتاب الحمایات » چاپ شده و قطعاً باید کتاب الحمیات باشد یعنی کتاب اقسام تب (جمع حمی).

ص ۱۳۰، س ۱۵: **کتاب ماء الشعیر**، همان کتاب الامراض الحاده تألیف بقراطست که کتاب ماء الشعیر نیز خوانده میشود (کتاب الفهرست ص ۴۰۹).

ص ۱۴۳، س ۱: **دوییتی هاء ماوراءالنهری گوی**، منوچهری دامغانی گوید: يك مرغ سرود پارسی گوید يك مرغ سرود ماورالنهری

ظاهراً ترانه ماوراءالنهری و سرود ماوراءالنهری آهنگ مخصوصی از موسیقی ایران بوده و از عبارات همین موضع معلوم می شود که آغای ماوراءالنهری از آهنگها و

اوزان مهیج و محرک بوده است مانند سرود های رزمی و نظامی معمول ابن زمان .
 ص ۱۴۴ ، س ۶ : و آنگاه بر سر کوی ترانه روم ، در اصل عبارت هم چنین
 است ولی ظاهراً دو کلمه آن پس و پیش شده و می بایست چنین باشد : « آنگاه کوی
 بر سر ترانه روم » .

ص ۱۴۶ ، س ۱۳ : خیر الناس من ینفع الناس ، رجوع کنیدا بمثال و حکم آقای
 دهخدا ج ۲ - ص ۷۶۷ .

ص ۱۴۹ ، س ۱۷ : عباس مرپسر خویش عبدالله را عبد الله بن عباس بن
 عبدالمطلب در مکه در سال سوم پیش از هجرت ولادت یافت و از اصحاب رسول بود و از جمله
 ۱۰ در طائف اقامت داشت و در آنجا بسال ۶۸ هجری در گذشت ، اغلب از احادیث
 معتبر که در صحیحین واردست بدو می پیوندند و وی را « بهترین ترجمان قرآن »
 دانسته اند ، خلیفه دوم عمر بن خطاب برای وی بسیار معتقد بود و هر گاه که وی را
 مشکلی روی میداد با او در میان مینهاد .

ص ۱۴۷ ، س ۱۵ : قمری گرجانی ؛ ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری کرکانی ،
 ۱۵ مؤلف مجمع الفصحاء نام وی را بخطا زیاد بن عمر ضبط کرده ، تنها اطلاعی که داریم
 منحصر بدین است که مداح شمس المعالی قابوس بوده و اشاره مختصری در حق او
 در لباب الالباب عوفی (ج ۲ - ص ۱۹ - ۲۰) و در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص
 ۴۷۷) رفته است و همان ، طالب در حاشیه چهار مقاله (ص ۱۵۵) و در حاشیه
 حدائق السحر (چاپ آقای اقبال ص ۱۰۸ - ۱۰۹) مکرر شده است ، نظامی عروضی
 ۲۰ وی را در چهار مقاله (ص ۲۸) جزو شعرای ملوک طبرستان میشمارد . از
 اشعار وی جز دوازده بیت بما نرسیده : قطعه ای شامل ۶ بیت که در لباب الالباب و
 مجمع الفصحاء و حواشی حدائق السحر چاپ شده ، چهار بیت پراکنده که دو
 بیت آن از یک قصیده است و در حدائق السحر رشید و طواط (ص ۲۵ و ۳۸ و ۷۵)
 باقی مانده و بیت چهارم آنرا عطاء الله عطائی مشهدی در کتاب « بدایع الصنایع » ذکر

کرده، يك بيت در همین مورد از متن حاضر و بیثی دیگر که در ص ۱۵۴، س ۱۳ ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی بمناسبت وزن و قافیت آقای اقبال حدس زده اند که از وی باشد و حدس ایشان صائبست .

ص ۱۵۰، س ۶: **سیرالملوک**، سیرالملوک نامیست که مترجمین عربی و فارسی بتمام کتابهایی که در احوال پادشاهان پیش از اسلام ایران پرداخته شده داده اند و اغلب آنها را از متن پهلوی ترجمه کرده اند و کامل ترین نمونه ای که به ما رسیده شاهنامه فردوسیست، کامل ترین بحثی که درین مورد شده عبارت از سلسله مقالاتیست که از شماره دهم سال پنجم (ص ۹) تا شماره هفتم سال دوم (دوره جدید) (ص ۱۵) در روزنامه کاوه مندرجست .

۱۰ ص ۱۵۳، س ۱: **چنان شنودم که جد تو سلطان محمود مؤلف** پیدش از این در حق پسر خویش (ص ۲، س ۱۰ و ۱۱ و ص ۱۰۴، س ۲۱) گفته است که مادر تو فرزند سلطان محمود غزنوی بود (رجوع کنید بصفحه ۲۰۹) . این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوازم الروایات آورده است (رجوع کنید بمقدمه جوامع الحکایات و لوازم الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب - ص ۹۵ و ۱۸۱) .

ص ۱۵۳، س ۱۴: **خواجه بونصر مشکان**، ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود بود، در سال ۴۳۱ هجرت کرد، وی یکی از بزرگان محررین و دبیران عصر خویش بوده و در انشای فارسی و عربی و خوشنویسی معروف بوده است و مدتهای مدید با کمال درستی در مقام خویش مانده و ابو الفضل بیهقی مورخ مشهور شاگرد و زیر دست او بوده و آنچه را در عمر خود از بن استاد شنیده است در کتابی با اسم «مقامات بونصر مشکان» ضبط کرده که نسخه آن تا قرن هشتم نیز در میان بوده و سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب «آثار الوزراء» خود بعضی از مطالب آنرا نقل کرده است، در تاریخ بیهقی تقریباً در هر صفحه ای نام او ذکر شده و شرح زندگانی و شرکت او در اموری که شاهد آن

بوده است داستانیست بسیار مفصل که از عهده ابن مقام خارج است . ابونصر بزبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است و ثعالبی در خاص الخاص بعضی از آنها را آورده و این اثر در وقایع سال ۴۳۱ گوید که خط وی را در غایت نیکوئی دیده است .

ص ۱۵۴ ، س ۱ : **ابوبکر قهستانی** ، عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی فاضل

و ادیب مشهور ایران در قرن پنجم و ندیم سلطان محمود غزنوی و از مختصان پسرش محمد بن محمود ، جامع ترین شرح حالی که از نوشته شده در حواشی حدائق السحر چپ آقای اقبال س ۹۳ - ۹۶ مندرجست و نیز رجوع کنید بدمیه القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۳۴ - ۱۳۸ . وقتی سلطان محمود ابوبکر قهستانی را بسفارت بروم فرستاده است و سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه درین باب چنین گوید :

- | | | |
|----|--------------------------|----------------------------|
| ۱۰ | شاه شاهان یمین دین محمود | که جهان را بعدل بد مقصود |
| | شاه غازی یمین دین خدای | که بد او بر زمانه بار خدای |
| | یافته دین احمد تازی | سر فرازی بدین شه غازی |
| | روزی اندر دلش فتاد هوس | که سوی رومیان فرستد کس |
| | ملک روم را کند آگاه | که منم بر زمانه شاهنشاه |
| ۱۰ | گفت بر در گهم کدام کسست | که مر این کار را بعلم بدست |
| | اختیار او فتادش از فضلا | خواجه بوبکر سید الندما |
| | آن بهر علم حیدر ثنائی | آنکه خوانی و را قهستانی |
| | کرد حاضر و را و حال بگفت | راز خود زان نکوسیر نهفت |
| | گفت خواهم که سوی روم شوی | بر آن خیره رای شوم شوی |
| ۲۰ | بگزارای ز من یکی پیغام | برسانی بشرط خویش سلام |
| | پس بگوئی که حمل ما بفرست | ز رود بنار و در بدین فهرست |
| | ورنه جنگ ترا بسیمجم زود | از تو و ملک تو بر آرم دود |
| | گفت بو بکر بنده فرمانم | باد برخی جان تو جانم |
| | گفتنی گفته شد بدو بکسر | همه پیغامها ز خیره زشر |

کس فرستاد پس شی سلطان
 کرد حاضر و راویدش نشاند
 پس بگفتش که گر در آن محفل
 گویدای مرد تا کی این هذیان
 در چنین بارگاه و این دیهیم
 بنده زادی خود آن محل دارد
 ظالمی خیره رای هر جائی
 یدش این تخت با بزرگی جفت
 تو چه گویی جواب این گفتار
 خواجه بوبکر گفت سلطان را
 این سخن کربدی ز خصم بیاب
 لیکن اکنون سخن تو آرائی
 گفت سلطان اگر رود این حال
 که چندینست و حق بدست شماست
 بنده زاده است و ظالمست ولی
 لیکن اندر معالک این مرد
 کس ندارد بملک او زهره
 جز ازو ظلم آشکار و نهان
 ز اتفاق این سخن برفت بروم
 هم بر آن سان جواب ایشان داد
 چون سخن جمله کی مکر رکشت
 چون شنید این سخن عظیم الروم
 کین سخن باز هم از آن نمطست
 شد خجل ز آن حدیث و کشت خموش
 شاه باید که وقت خلوت و بار

که برو خواجه را بر من خوان
 سخن از هر نمط برش میراند
 با تو آیند رومیان بمجمل
 شرم ناید ترا ز شاه جهان
 ظالمی را همی نهی تعظیم
 که زوی شاه ما خلل دارد
 چون ورا پیش شاه بستائی
 سخن ظالمان چه باید گفت
 از سر لطف تر سر پیکار
 کای بحق سابه کشته یزدان را
 دادمی گفته را بشرح جواب
 هم تو این را جواب فرمائی
 توبده مرو را جواب سؤال
 لیک کارا ز جواب کرد دراست
 نیست با تو مرا بدین جدلی
 ظلم جز وی کسی نیارد کرد
 که فزون تر خورد وی از بهره
 نرود هیچ کاینما من کان
 خواجه گفت این سخن بود معلوم
 صد دراز رنج بر ملک بکشاد
 رومیان را سخن مقرر گشت
 کرد دستور خویش را معلوم
 نه چو دیگر سخن حدیث بطست
 کشت در گوش او چو حلقه بگوش
 همه در کار ها بود بینار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

ص ۱۵۴، س ۱۲، امیر ابوعلی سیمجور، خاندان سیمجوریان یکی از معروفترین
خانواد های خراسان در زمان سامانیان و اوایل غزنویان بوده و ذکر تمام امرای
این خاندان و شرح احوال ایشان از حوصله ابن سطور خارجست، ابن ابوعلی
پسر ابوالحسن سیمجور بود، در زندگی پدرش نیابت وی را داشت ومدتی در سیستان
از جانب سامانیان جنگ میکرد و سپس با حسام الدوله تاش بنای زدو خورد را
گذاشت و پس از آن مامور نیشابور و کرکان شد و پس از مرگ پدرش در ذی حجه
۳۷۷ در امارت خراسان جانشین وی گشت و تا ۳۸۷ که زنده بود بدین کار
مدیر داخه و یکی از بزرگترین عمال دربار سامانیان بود، جزئیات احوال وی در
ترجمه یمنی (ص ۷۷ - ۱۰۵، ۸۰ - ۱۶۴) مسطورست. خانواده سیمجوریان
باختصار بدین قرارست: نخستین شخص خانواده ابو عمران سیمجور دواتی است که
حکمران سیستان بود، او پسری داشت ابو علی ابراهیم بن سیمجور و او پسری
بنام نصیر الدوله ابو الحسن محمد، ابو الحسن دو پسر داشت و يك دختر، پسرانش
عماد الدوله ابوعلی محمدالمظفر و ابوالقاسم علی که حکمران قهستان بود: ابوعلی
دوم پسری داشت ابو الحسن. دو تن دیگر از این خاندان بوده اند که نسب ایشان
معلوم نیست: نخست ابوسهل سیمجوری که در ترجمه یمنی (ص ۱۹۸) نام او
آمده است و دوم ابوطاهر سیمجوری که در تاریخ بهقی (ص ۲۹۳) از چاپ کلکنته
و ص ۲۴۳ از چاپ طهران) ذکر او آمده و در زمان سلطان محمود بوده است.
ابوعلی ابراهیم یا ابوعلی محمد بزبان فارسی شعر می گفته اند زیرا این بیت در فرهنگ
اسدی بشاهد کلمه سان بنام ابوعلی سیمجور آمده است:

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد نبند مگر زین سان ۲۰

و بیشتر قراین حکم میکنند که ابوعلی دوم یعنی محمدالمظفر باشد. ابوعلی ابراهیم
ابن سیمجور بار اول از سال ۳۱۰ تا ۳۱۴ حکمران نیشابور بوده و بار دوم از
۳۳۴ تا ۳۳۵، سپس ابوالحسن محمد يك بار از ۳۴۴ تا ۳۴۹ و بار دوم از ۳۵۰
تا ۳۷۱ حکمرانی نیشابور کرده و بار سوم از ۳۷۲ تا ۳۷۳ نیز حکمران شده است

و ابوعلی محمدالمظفر از ۳۷۴ تا ذیحجه ۳۷۷ حکومت نساپور داشته ، از نصیرالدوله ابو الحسن محمد و عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر سکه مانده است .

ص ۱۵۲، س ۱۴: **ربیع بن مظیر العصری** ، یاربیع بن مظیر القصری و یاربیع المظفر ، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خود که در باب وزارت در احوال صاحب بن عباد آورده و نام این کاتب را ربیع بن مظفر عضدی ضبط کرده است .

ص ۱۵۸، س ۱: **مزوری** ، بنا بر گفته آقای دهخدا هنوز در تبریز این کلمه معمولست و آنرا مزوره (بکسر میم و سکون زاء و فتح وا و وراء و سکون هاء) تلفظ می کنند و بمعنی پرهیزانه است .

۱۰ ص ۱۵۹، س ۵: **من اراد الکل فاته کل** ، این جمله را « من طلب الکل فاته کل » نیز ضبط کرده اند ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۴ ، ص ۱۷۴۴ .
ص ۱۶۱، س ۹: **شنودم که بروزگار فخر الدوله** ۰۰۰ این حکایت را احمد بن حامد در عقدالملی فی موقف الاعلی (چاپ آقای میرزا علی محمدخان عامری ص ۶۲) و محقق سبزواری در روضه الانوار (ص ۲۵۷) و فروزی استرآبادی در بحیره (ص ۳۷۷) آورده اند .

ص ۱۶۲، س ۱۰: **ابوالفضل بلعمی** ، خانواده بلعمیان از خاندانهای معروف وزرای آل سامان بوده و بلعمیان بهتر و فضل در ایران مشهور بوده اند چنانکه معزی سمرقندی در حق مدوحی گوید :

ای از گرم چو بر مکیان در عرب مثل وی از هر چو بلعمیان در عجم سمر

۲۰ دو تن از وزرای آل سامان ازین خاندان بوده اند : نخست ابوالفضل محمد بن عبدالله وزیر اسمعیل بن احمد و احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد که از ۲۷۹ تا ۳۲۶ در وزارت بود ، دوم ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک مترجم معروف تاریخ طبری که ترجمه تفسیر طبری را نیز بوی نسبت میدهند .

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی در شب دهم صفر ۳۲۹ رحلت کرده و یکی از مدوحین زودکی بوده است و در پرورش دانشمندان کوشش بسیار داشته، چنانکه برای قصیده‌ای که مطرانی شاعر در حق وی گفته بود اورا پانزده هزار دینار بخشید (خزانه الادب عبدالقادر عمر بغدادی چاپ مصر ۱۳۴۸ - ج ۲ - ص ۳۱۲)

برای جزئیات احوال این پدرو پسر رجوع کنید به: زین الاخبار کردیزی - ص ۳۰ و ۳۲ و ۴۲ و ۴۶، معجم البلدان یاقوت چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲، ابن اثیر وقایع سال ۳۳۰، کتاب الانساب سمعانی - ورق ۹۰ پ؛ تاریخ گریبده ص ۳۸۵، رسائل ابوبکر خوارزمی چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸، تاریخ بیهقی چاپ کلکته ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و چاپ طهران ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ترجمه یمینی ص ۱۱۷ و ۱۹۹، کتاب احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، از محرر این سطور - ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۷ و ۴۰۰ و ۴۰۸ و ۴۲۳ و ۴۹۶ - ۵۰۰.

ص ۱۶۵، س ۵: فتح خوارزم سلطان محمود، سلطان محمود خوارزم را در سال ۴۰۷ گرفته است (زین الاخبار کردیزی - ص ۷۳).

ص ۱۶۸، س ۱۰: چنانکه سلطان طغرل بیک، رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق نخستین پادشاه سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۴۵۵ سلطنت کرده است؛ تألیف این کتاب در ۴۷۵ و بیست سال پس از مرگ طغرل بوده است.

ص ۱۶۹، س ۸: تکل عمل رجال، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا

ج ۳ - ص ۱۳۶۸.

ص ۱۶۹، س ۱۹ - ۲۰: ابو الفتح بستی، اگر نسخه اصل صحیح باشد این ابوالفتح بجز ابوالفتح علی بن حسین بستی شاعر معروفست که در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در گذشته. بیهقی از ابوالفتح بستی دیگری ذکر میکند (چاپ کلکته ص ۱۹۲، ۱۹۴ و ۷۱۸ و چاپ طهران ص ۱۶۳ و ۱۶۵ و ۵۸۰) که دو جا از او نام می

برد و يك جا كويد روز جمعه ۱۶ صفر ۴۲۲ هنگامي كه ابوبكر حصيري ويسرش را بواسطه بدگوشي كه از احمد بن حسن وزير كرده بود عقاب ميكردند از زبان ابو نصر مشكان كويد چون من بخانه احمد بن حسن ميرفتم ابوالفتح بسق را ديدم كه جامه كهن پوشيده و مشكي بر كردن نهاده است و چون نزد احمد رسيدم ازو شفاعت كردم و وي را ببخشيد، ازبن قرار دربن موقع وي را بجرمي سياست كرده بودند و جاي ديگر در وقايع سال ۴۳۰ در ذكر جنگ كردن مسعود با سلجوقيان در بيابان سرخس و شكست يافتن ازيشان كويد ابوالفتح بسق را ديدم كه از درد نفرس از اسب فرود آمده بود و پریشان بود. اما در حكايتي كه در متن آمده است صريحست كه وي را بدار زده اند. بيهقي از كسي ديگر هم نام ميبرد باسم ابوالفضل بستي (ص ۲۷۷ چاپ كلكته و ص ۲۳۱ چاپ طهران) كه معلوم ميشود پدرزن حسن بن مهران بوده است.

۱۰ اين حكايث را حكيم سنائي در مثنوي حديقه الحقيقه كه در سال ۵۲۴ (۴۹ سال پس از اتمام اين كتاب) تمام شده تقريباً حرف بحرف نظم كرده است:

آن شنيدى كه بود چون درخورد	آنچه بامير ماضى آن زن كرد
شاه شاهان يمىن دىن محمود	كه ازو زنده گشت رادى وجود
كان زن اورا جواب داد درشت	كه بدن دان گرفت ازو انگشت
عاملى در نسا و در باورد	قصد املاك اين چنين زن كرد
خانه زن بقصب جمله ببرد	چون بسرد خانه عرابى كرد
زن گرفت از تعب ره غزين	بشنو اين قصه و عجايب بين
كرد انهى بقصه سلطان را	بشفيع آوريد بزندان را
كه ز من عامل نسا املاك	بستد و طفلان كان شدند هلاك
شاه چون حال پير زن بشنيد	پير زن را ضعيف و عاجز ديد
گفت بدعيدي نامه اى كرهست	كه ز املاك وي بدارد دست
نامه بستد زن و سبك آورد	شادمانه بعامل باورد
كه بز ن جمله ملك باز دهند	زن بيچاره را جواز دهند

۱۰

۲۰

که کنتم حکم زن چو حکم سدوم
 نرود من ندارمش تمکین
 بنگر تا چه صعب لعب آورد
 خواست از بارگاه شاه نظر
 بخروشید و نوحه پیش آورد
 رسم و آئین بد دگر منهدید
 لیک بر نامه می نراند کار
 سخن پیر زن نکرد قبول
 که دهم نامه تا روان باشد
 آن عمیدی که هست درباورد
 پیش نآور حدیث بی سرو بن
 چون نبردند مر ترا فرمان
 نبود خاک مر مرا در خورد
 نبود در زمانه حکم روا
 شد پشیمان زگفت خود بزمان
 کز حدیث تو من بر آشفتم
 نه ترا کین چنین نمی شاید
 که در آن ملک باشدم فرمان
 که سخن بیش از این ندارد سود
 که رود زی نسا چو باد بزین
 بنگرد کین عمید ابله کیست
 پس مر اورا برافکنند زدرخت
 تا ز بد هر کسی بیرهیزد
 کان که از حکم شاه شد بیرون

باخود اندیشه کرد عامل شوم
 زن دگر باره بر ره غزنین
 زن دگر بار راه غزنین کرد
 قصه بر شاه داشت بار دگر
 بتظلم ز عامل باورد
 گفت سلطان که نامه ای بدهید
 گفت زن نامه بردم یکبار
 بود سلطان در آن زمان مشغول
 گفت سلطان که بر من آن باشد
 گر بر آن نامه مرد کار نکرد
 زار بخروش و خاک بر سر کن
 زن سبک گفت ساکن ای سلطان
 خاک بر سر مرا نباید کرد
 خاک بر سر کنند شهی که ورا
 بشنید این سخن ززن سلطان
 گفت کای پیر زن خطا گفتم
 خاک بر سر مرا همی باید
 که مرا مملکت بود چندان
 بایاز آن زمان چنین فرمود
 زین غلامان ما یکی بگزین
 که بود مر ورا غلامی بیست
 کار بر مرد بد بگیرد سخت
 نامه در گردن وی آویزد
 پس منادی زند بشهر درون

کرد خود رائی و معاصی گشت
 تا ندارد حدیث سلطان خوار
 کشت مرد فساد جـ و بنکال
 جان ببیموده کرد در سرکار
 شیر با گور آب خورد بدشت
 عالم از عدل او جنمان باشد
 همین حکایت را عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب آورده است و گوید
 که شه تختگاه غزنین بود
 خط با وردیان برون آورد
 چشم جانش ز نور ایمان کور
 ساخت جا کلبه فراغش را
 که عوان ملک او گذارد باز
 تافت کردن ز امتثال مثال
 سوی غزنین کند هوای سفر
 برزد از ظلم آن عوان دامان
 شیوه داد خواهی آئین کرد
 کش نباشد از آن مجال گذر
 مایه قیل و قال را چه کنم
 خواهد آخر مثال تو بدرید
 که رواز غصه خاک برسر کن
 که رهی برسر از چه ریزد خاک
 که ندارد نفاذ فرمانی
 گوش شهید کسی بفرمانش

سر بیبچید و ضال و عاصی گشت
 مرورا این سزا بود ناچار
 رفت میری بدین مهم در حال
 عامل ابله از چنان کردار
 بعد از آن حکم شاه نافذ گشت
 شاه را حکم چون روان باشد
 پیش سلطان عاقبت محمود
 پیر زالی ز خطه با ورد
 که عوانی ز خلعت دین عور
 بتغلب گرفت باغش را
 شاه دادش مثال عدل طراز
 لیک آن بدسرشت زشت خصال
 گفت مشکل که این عجوزه دگر
 بار دیگر عجز بی سامان
 روی در دار ملک غزنین کرد
 شاه گفتش بمر مثال دگر
 گفت شاهها مثال را چه کنم
 آنکه اول مثال تو نشنید
 شه شد از حکم طبع سخت سخن
 پیر زن گفت با دل صد چاک
 خاک بهتر بفرق سلطانی
 گرچه خوانند شاه و سلطانش

۱۰

۱۵

۲۰

شد پشیمان ز سختگونی خویش
 داد فرمان ز بعد آن بحلی
 سخت دل چون فرشتهکان عذاب
 در حق آن عوان باوردی
 بلاکه همچون سکان بدبوارش
 آن مثالش بگردن آویزند
 بس جزاها کزین بتر یابد
 ظلم جوی از میان کنار گرفت

شه چو بشنید قول آن دلریش
 بحلی خواست زو بصد خجلی
 که گروهی زرحم کردن تاب
 گرم خوئی کنند و دم سردی
 همچو دزدان کشند بردارش
 با چنین خواریش چو خون ریزند
 کانکه از حکم شاه سرتابد
 چون سیاست بدین قرار گرفت

ص ۱۷۰، س ۵: «از باغ بیرون می آمد» در چاپ مرحوم هدایت «از باغ پیروزی همی آمد»، «باغ پیروزی باغ و سرائی معروف بوده است از قصرهای سلطنتی غزنویان در شهر غزنین که بیهقی در تاریخ خود کرا را از آن اسم برده و یک جا (ص ۱۲ از چاپ کلکته و ص ۱۳ از چاپ طهران) تصریح میکند که محمود را در آنجا بجاگ سپرده اند، از اینقرار محلی که امروز قبر محمود در غزنین در آن باقیست همان محل باغ پیروزی و سرای پادشاهی غزنویان بوده است، رجوع کنید بمقاله س. فلوری بعنوان «زینت های کتیبه های ابنیه غزنین» در مجله «سیریا» ۱۹۲۵ ص ۶۵-۶۸
 S. Flury - Le décor épigraphique des monuments de Ghazna (Syria, 1925, p. 65-68)

ص ۱۷۲، س ۸-۹: «من هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان بود مودود نام» در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «هشت سال بغزنین ندیم سلطان مودود بودم» و البته پیداست که عبارت در اصل چنین بوده است «هشت سال بغزنین بودم» ندیم سلطان مودود» و کتاب در آن تصرف کرده.
 مودود بن مسعود غزنوی از ۳۲۴ تا ۴۱۹ هشت سال و چند ماه شهر یاری کرده و از این قرار امیر کیکاوس مؤلف این کتاب در تمام مدت شهر یاری وی ندیم او بوده و با

وی در غزنین میزیسته است .

ص ۱۷۲ ، س ۶ : **نعمه مرا بوی داد** ، یعنی شمس المعالی قابوس دختر خود را بفخر الدوله داد و از بنقرار فخر الدوله داماد قابوس بن وشمگیر بوده است .
 ص ۱۷۳ ، س ۷-۸ ، **جده من خاله فخر الدوله بود پدر من و فخر الدوله هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند** ، مؤلف خود پیش ازین در جای دیگر (ص ۲ ، س ۱۱) گفته است که جده من فرزند فیروزان ملک دیلمان بوده ، پس فرزند را در اینجا بمعنی نذیره باید گرفت و خود درین مورد تصریح میکند که دختر زاده حسن ابن فیروزان بود یعنی نواده وی و مادر اسکندر بن قابوس و فخر الدوله هر دو دختر زاده حسن بوده اند ، پس دو دختر حسن فیروزان یکی زن شمس المعالی قابوس و دیگری زن رکن الدوله حسن بن بویه بوده است .

ص ۱۷۳ ، س ۱۹ : **آنروز که ملک مرا تحمید میکرد** این تفصیل را احمد ابن حامد در عقد العملی الموقوف الاعلی که در ۵۸۴ (صدونه سال پس از تألیف این کتاب) تمام کرده است آورده ، رجوع کنید بچاپ آقای میرزا علی محمد خان عامری - ص ۶۲ .
 ص ۱۷۴ س ۶ : **نوشته کین ساقی** ، نوشته کین از اسامی بسیار متداول غلامان در

قرن چهارم و پنجم بوده است و چندین تن باین اسم در تاریخ معروفند : ۱) نوشته کین جامه دار سلطان مسعود غزنوی که مؤلف در ص ۵۹ ، س ۸ نام می برد ، ۲) همین نوشته کین ساقی که غلام عضد الدوله دیلمی بوده ، ۳) نوشته کین کاج غلام ناصر الدین سبکتکین (ترجمه یمینی ص ۲۱۲) ، ۴) نوشته کین خاصه خادم سلطان محمود و پسرش مسعود که در تاریخ بیهقی ذکر او رفته است ، ۵) نوشته کین نوبتی غلام محمود که سلطان محمود در آن سفر که بترکستان بدیدار قدر خان رفته بود (در سال ۴۱۵) این غلام را با خود آورد و وی بنا بر گفته بیهقی (ص ۵۰۶ از چاپ کلکته و ص ۴۱۶ از چاپ طهران) بسیار زیبا روی بوده است و در تاریخ بیهقی کراراً ذکر می آید ، ۶) نوشته کین شرابی که طغرل قاتل عبدالرشید غزنوی را کشته است (بحیره ص ۳۷۰) ، ۷) نوشته کین غرشجه که طشت دار ملک شاه و از غلامان وی بود و او را در غر جستان خریده بود ، پدر

قطب الدین محمد موسس سلسله خوارزمشاهیان، ۸) نوشتگین دیگرى که پسر زاده او احمد بن علی بن نوشتگین که بیمهقى بسیار ازوى ناممى برد آخر سالار مسعود غزنوى بوده و شاید این همان نوشتگین کاج غلام سبکتگین باشد.

ص ۱۷۴، س ۱۵: **خال تومودود بن مسعود**، مؤلف چهاربار تصریح میکنند (ص ۲، س ۱۰-۱۱، ص ۱۰۴، س ۱۲، ص ۱۵۳، س ۱، ص ۱۳۲، س ۲) که دختر سلطان محمود در خانه وی بوده و پسرش دختر زاده محمود بوده است و البته درین مورد «خال تو» مراد آنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش بوده و مودود پسر خال وی میشود.

ص ۱۷۴، س ۲۰ - ۲۱: **خواجه بزرگ عبد الرزاق بن حسن المیمندی**، خواجه عمید ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد پسر شمس الکفایت ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی بود، جدش حسن در زمان سبکتگین از عمال دربار وی بود، پدرش احمد دزمکتب با سلطان محمود درس خوانده و با هم بزرگ شده بودند، بهمین جهت پس از عزل ابوالعباس فضل اسفراینی بوزارت محمود رسید ولی در اواخر سلطنت محمود از وزارت افتاد و او را به هندوستان بحبس فرستاد و خیال کشتن ویرا داشت و وزارت را بحسنگ داد و چون محمود درگذشت مسعود او را از حبس هندوستان آورد روزی کرد و در وزارت مرد، عبد الرزاق نیز در حبس هندوستان بایدر بوده است و پس از رهایی از زندان از عمال دربار مسعود بوده و در اواخر سلطنت مودود پس از عزل طاهر مستوفی بوزارت رسید و چون مودود مرد و پسرش علی را با سلطنت نشانند وی عبدالرشید بن مسعود را که در زندان بود از بندرها کرد و بیادشاهی رساند و وی تا زنده بود وزیر عبدالرشید بود (رجوع کنید بدستورالوزراء خوندمیر).

ص ۱۷۵، س ۲: **سماق یافته اند**، در اصل چنین است ولی در چاپ اصفهان (ص ۱۶۹) و چاپ بمبئی ۱۳۲۵ (ص ۱۸۰) که این حکایت آمده همه جا «سماق با پخته اند» ضبط شده و البته این خطا از کاتبست و باید اصلاح کرد و سماق با بمعنی آتش سماقت.

ص ۱۸۲، س ۲۲: **استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری**، استاد امام

زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری فقیه شافعی نیشابوری، یکی از بزرگترین دانشمندان جهان و در زمان خویش شهرت وی تمام قلمرو اسلام را فرا گرفته بود و در کمال حرمت و بزرگواری میزیست، در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و نحو و تصوف جامع ترین دانشمند زمانه بود. اصل وی از مردم استوا از نواحی نیشابور بود و در آنجا در ربیع الاول سال ۳۷۶ ولادت یافت و چون پدرش مرد وی خرد بود، با این همه از کسب دانش چیزی فرو نگذاشت و بزودی از دانشمندان نامی خراسان شد و سپس شهرت وی تمام دیار اسلام را گرفت و یکی از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی بشمار میرفت و در ضمن تصوف را با فقه جمع کرده بود و جامع شریعت و حقیقت بود و به همین جهت با صوفیانی که راه بشریعت نداشتند رقابت میورزید و داستان رقابتهای وی با عارف بزرگ عصرش ابوسعید ابوالخیر بتفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید» تألیف محمد بن منور (چاپ پتر زوروغ ۱۳۱۷ = ۱۸۹۹) آمده است و نیز بعضی از آثار او فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا (چاپ لیدن - ج ۲ - ص ۳۳۲ و ۳۳۳) ذکر کرده است. در خرقان با ابوالحسن خرقانی عارف نامی زمانه ملاقات کرده است (کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری - چاپ لندن گراد ۱۳۴۴ = ۱۳۰۴ ص ۲۰۵ و تذکرة الاولیا - ج ۲ ص ۲۰۷) و نیز سفرهای دیگر برای دیدار دانشمندان عصر خویش و رساندن فواید علمی کرده، از آن جمله در سال ۴۴۸ در بغداد بوده و سفری با ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن حسین بدیهی و جمعی از معروفان زمان خود به حج رفته و مواعظ وی در شهرهای مختلف معروف شده است و در ضمن در سواری و سلاحداری بسیار چابک بوده و از هر حیث از نوادر جهان بشمار میرفته، عاقبت صبح یکشنبه ششم ربیع الاخر سال ۴۶۵ پیش از برآمدن آفتاب پس از هشتاد و نه سال و یکماه و چند روز عمر در نیشابور در گذشت و او را در مدرسه ابوعلی دقاق که در طریقت استاد او بوده است بخاک سپردند و از او شش پسر ماند: ابوسعید عبدالله و ابوسعید عبد الواحد و ابو منصور

عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم و ابوالفتح عبداللہ و ابوالمظفر عبدالمنعم کہ همه از دانشمندان و نام آوران عصر خود بودند، مخصوصاً پسر چهارمش ابونصر عبدالرحیم کہ در سالهای ۴۶۹ و ۴۷۰ در بغداد بوده و شرح مباحثات معروف وی در تاریخ ابن اثیر در وقایع این دو سال بتفصیل تمام آمده است. گذشته از مقامات ظاہری در میان عرفا نیز مقامی بزرگ دارد وی را در طریقت پیرو ابوعلی دقاق می شمارند و با طاہرانی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرده و کلمات وی در میان عرفا مشهورست و در کشف المحجوب و تذکرۃ الاولیای عطار و نفحات الانس جامی بعضی از آنها ثبت افتاده، در شعر عربی نیز توانا بوده و علی بن حسن باخرزی بعضی اشعار وی را در دمیة القصر آورده است، و نیز مؤلفاتی چند از او مانده کہ از آنجمله تفسیر معروف باسم «التیسیر فی علم التفسیر» کہ پیش از ۴۱۶ تمام کرده و کتاب دیگری باسم «الرساله فی رجال الطریقه» کہ بعنوان «رسالۃ القشیریه» معروفست و در ۴۳۷ تألیف کرده (چاپ قاهره ۱۲۸۷ و ۱۳۱۸) و یکی از معروف ترین کتابهای تصوفست و شرح های متعدد بر آن نوشته اند. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: طبقات الشافعیة الکبری تألیف تاج الدین سبکی - ج ۳ - ص ۲۴۳ - ۲۴۸، و فیات الاعیان ابن خلیکان چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۲۴ - ۳۲۶، مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کیب ص ۶۹، کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف کیب - ورق ۴۵۳ پ، دمیة القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۹۴ - ۱۹۶، تاریخ بغداد تألیف ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی - ج ۱ - ص ۸۳، نفحات الانس جامی - چاپ بمبئی ۱۲۸۹ ص ۲۰۰، تاریخ ابن اثیر در وقایع سال ۴۶۵ و ۴۶۹ و ۴۷۰.

۲ ص ۱۸۲، س ۲۲: رسائل آداب التصوف، در هیچیک از کتبهائی کہ محل رجوع بود اسم ابن کتاب را کہ از مؤلفات ابوالقاسم قشیرست نیافتم. حاج خلیفه در کشف الظنون بجز تفسیر و رساله قشیریه کہ پیش ازین ذکر شد هفت کتاب دیگر از مؤلفات امام ابوالقاسم قشیری می شمارد: اربعین قشیری، تحبیر فی علم التذکیر -

عیون الاجوبه - كتاب المعراج - منتهی فی نکت اولی النهی - نجم القلوب - نحو القلوب
ولی ظاهراً ابن دو کتاب آخر هر دو یکیست که مؤلف کشف الظنون بهر دو صورت
خوانده و در دو جا ضبط کرده و البته یکی ازین دو صورت غلطست .

در فهرست کتابخانه خدیویه مصرشش کتاب از ابو القاسم قشیری اسم برده اند : ۱) تحبیر ،
۲) المولد النبوی ، ۳) رساله فی ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی ، آغاز آن چنین
است : شیخ زاهد ابو القاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی گوید بخط استادعارف
ابو القاسم عبدالرحمن بن هوازن قشیری رساله « ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی » باقم ،
۴) لمع فی الاعتقاد ، ۵) بلغة المقاصد ، ۶) المختار من کتاب التحبیر (فهرست الکتب
العربیة المحفوظة بالکتابخانه الخدیویة المصریة - الجزء السابع - قاهره ۱۳۰۸ -
ص ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۳۰۰ ، ۳۰۰ (از قسم الاول) ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۸۵ (از قسم الثاني) ،
ممکنست مراد مؤلف کتاب سوم باشد که نام حقیقی آن « آداب التصوف » است .

ص ۱۸۲ ، س ۲۳ : کتاب عظمت ، حاج خلیفه در کشف الظنون دو کتاب با اسم

« کتاب العظمة » نام میبرد ؛ اولی از عبد الله بن محمد بن جعفر بن حیان اصفهانی
حافظ متوفی در ۳۶۹ و دیگرى از محبى الدين ابن العربى معروف متوفى در ۶۲۸
۱۵ و البته هیچ يك ازین دو کتاب مقصود نیست .

ص ۱۸۴ ، س ۱ : علی واحدی ، ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن

متوبه واحدی متوی نیشابوری از معاریف دانشمندان زمان خود بود و در نحو و تفسیر
سر آمد دیگران بشمار میرفت و وی و برادرش عبدالرحمن (متوفی در ۴۸۷) از
محدثین بزرگ بوده اند . خانواده ایشان از بازرگانان ساوه بود و در نیشابور
۲۰ سکونت داشته اند ، ابو الحسن علی واحدی تمام جوانی خود را در تحصیل گذرانده
است و در پی دانش سفر ها کرده است و عاقبت پس از بیماری دراز در جمادی الاخر
سال ۴۶۸ در گذشته و مؤلفات مهم از وی مانده است از آنجمله سه کتاب معروف
در تفسیر : کتاب الوجیز ، کتاب الوسیط و کتاب البسیط و مؤلفات دیگر مانند
« کتاب اسباب نزول القرآن » و « کتاب الدعوات والفضول » ، « کتاب المغازی » ، « شرح
دبوان متنبی » ، « کتاب الاغراب فی الاعراب » در نحو ، « کتاب تفسیر النبى » ،

« کتاب نفی التحریف » ، « کتاب التخبیر فی شرح اسماء الله الحسنى » ، شرح دیوان منتهی را بنابر گفته حاج خلیفه در کشف الطنون (ج ۱- ص ۵۲۱) در ۱۶ ربیع الاخر ۴۶۲ تمام کرده است . برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به : وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران - ج ۱ ص ۳۶۱ ، ارشاد الاریب (معجم الادباء) یا قوت - ج ۵ ص ۹۷ - ۱۰۲ .

ص ۱۸۴ ، س ۱ : کتاب البیان فی کشف الهیان ، در تمام مآخذی که بدان رجوع کردم چنین کتابی جزو مؤلفات ابوالحسن علی واحدی ذکر نکرده اند

ص ۱۸۵ ، س ۱۸ : اخی زنگانی ، اخی فرج زنگانی از بزرگان عرفای مشهور

قرن پنجم ایران بوده و در عصر خویش منتهی شهرت را داشته است ، مؤلف کشف المحجوب (ص ۲۱۵) وی را جزو مشایخ قهستان و آذربایجان و طبرستان

و کومش بیش از همه نام میبرد و اسم وی را « شیخ شقیق فرج معروف باخی زنگانی » ضبط کرده و گوید مردی نیکو سیر و ستوده طریقت بود ، دولت شاه در تذکره الشعراء (ص ۱۲۹) او را مرشد نظامی گنجوی می شمارد ، جامی در نفحات الانس (ص ۹۵) او را مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی دانسته و گوید روز چهار شنبه

غره رجب سال ۴۵۰ در گذشته و مرقد وی در زنجانست و حمد الله مستوفی در تزهة القلوب (چاپ اوقاف کتب ص ۴۲) در باب شهر زنجان گوید « مزار اکابر

و اولیاء در آن شهر بسیارست مثل قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاک و عیسی کاشانی و غیره ... » ، داستان مشهوری در حق وی آورده اند که در نفحات الانس (ص ۹۵ - ۹۶) و بحیره (ص ۳۳۲) که در آنجا بخطا نام وی « اخی

روح زنجانی » چاپ شده) مندرجست و آن داستان اینست و وی را کربه ای بود که هرگاه کسی بخانقاه شیخ آمدی آن کربه بانگی کردی و خادم خانگاه بهر بانگ يك كاسه آب در ديك میهمانان ریختی ، يك روز میهمانان بعدد بانگ آن کربه يك تن بیشتر بود ، تعجب کردند و چون کربه بمیان جمع رفت يك يك را بوی میکرد و بر يك تن از ایشان آب تاخت و چون تفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود

و نیز آورده اند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که شیربرنج بسازد، ماری سیاه گذر کرد و دردیگ افتاد، آن کره مار را بدید، کرد دیگ میکشید و بانگ میکرد و پریشانی مینمود، چون خادم از آن واقعه آگاه نبود کره را آزرده و دور میکرد و چون خادم متنبه نمی شد کره خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیر برنج را ریختند مار در آن بیدار شد، شیخ گفت که آن کره خود را فدای درویشان کرد، باید آنرا در قبر کرد و زیارتی ساخت، گویند اکنون قبر وی حاضر است و مردم زیارت میکنند (بنا بر گفته جامی، ازینقرار در عصر جامی معروف بوده است که قبر این کره در زنجان زیارتگاه بوده).

ص ۱۹۱، س ۱۱: شبلی رحمة الله علیه. ابوبکر دلف بن جعفر شبلی خراسانی بغدادی عارف مشهور قرن سوم ایران و یکی از بزرگترین مشایخ اهل تصوف، نام وی را جعفر بن یوسف نیز نوشته اند و بنا بر گفته ابن خلکان در سر خاک وی در بغداد چنین ضبط شده. در سال ۲۴۷ در بغداد ولادت یافت، اصل وی از مردم شبلیه یکی از قراء اسروشنه ماوراء النهر بود و در بغداد نشو و نما یافت و از مشایخ تصوف که بر طریقه مالکی بوده اند افادات گرفت و سلسله او ناشی از ابو القاسم جنید بغدادی است که وی نیز از بزرگان عرفاست، در آغاز زندگی عامل دماوند بوده و در مجلس ابوالحسن خیرالنساج که از مریدان جنید بود ارشاد یافت و از عمل خویش کناره گرفت و درین هنگام بیش از چهل سال عمر کرده بود و از آن پس در حلقه صوفیان بغداد مقام رفیعی یافت، در سال ۳۰۹ که حسین بن منصور حلاج کشته شد چون وی را با حسین بن منصور دوستی بسیار بود پریشانی در افکار وی روی داد تا بحدی که او را بدارالمجانین (بقول عطار دیوانه ستان) بغداد بردند و عاقبت در شب جمعه دو روز مانده از ذی حجه سال ۳۳۴ بسن ۸۷ سالگی در گذشت و وی را در مقبره خبزران بخاک سپردند که هنوز مزار وی باقیست. امروز در قصبه دماوند بخط محلی را بنام قبر وی نشان می دهند و البته این افسانه از آن ناشی شده است که مینویسند در جوانی عامل دماوند بوده، در باب مرگ وی قول دیگری هم هست که در ۳۵۰ در گذشته و نیز گویند در سر من رای متولد شده

۱۰

۱۵

۲۰

است . شبلی صاحب مقامات معروف ذرمیان اهل تصوفست و ازارکان طریقت بشمار
 میرود . ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حموبه نصر آبادی نیشابوری که شاگرد وی بوده
 پس از ویدشواوی طریقت شده است و شبلی واسطه میان جنید و نصر آبادیست . جزئیات
 احوال و غرایب و کرامات وی بسیار مفصل و در خود کتابیست جداگانه ، رجوع کنید
 به : کتاب اللمعه تألیف ابونصر سراج - چاپ اوقاف کتب - ص ۳۹۵ - ۴۰۶ ،
 رساله القشیریه ابوالقاسم قشیری - چاپ مصر ۱۳۱۸ - ص ۳۰ ، کتاب الغفران
 ابوالعلاء معری - چاپ مصر ص ۲۰۶ ، کشف المحجوب هجویری مواضع متعدد ،
 تلبیس ابلیس ابن الجوزی - چاپ مصر ۱۳۴۰ ص ۲۱۶ ، ۲۶۸ ، ۳۶۱ و ۳۶۲ و
 ۳۸۳ تا ۳۸۶ ، تذکره الاولیاء عطار ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۸۲ ، و فیات الاعیان
 ابن خلکان - چاپ طهران - - ج ۱ ص ۱۹۹ - ۲۰۰ ، کتاب الانساب سماعی
 چاپ اوقاف کتب ورق ۳۲۹ ر . و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید ، مواضع
 متعدد .
 در طهران روز شنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۱۲

از تسوید این حواشی فراغت یافت .

سعید نفیسی

فهرست اسامی اشخاص وانساب و طوایف

(کمیته ها در حرف الف بترتیب حروف هجا ضبط شده ، ر . یعنی رجوع کنید)

ابن الندیم : ۱۳۰ ، ۲۰۱ ، ۲۷۰ - ۲۷۱
ابن خاتون عاملی : ۲۵۰
ابن خلکان : ۲۴۹ - ۲۵۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ -
۲۹۱
ابن سینا : ۲۳۵
ابن فریفون : ۲۵۵
ابن مقله : ر . ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله
ابن هشام : یط
ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی : ج
ابوالاسوار شاور بن فضل شدادی : یب ، ۲۸ -
۲۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ - ۲۲۶ ، ۲۲۳
ابوالبشر : ۱۴۶
ابوالجارت احمد بن محمد فریفونی : ۲۵۷
ابوالجارت محمد بن فریفون : ۲۵۶
ابوالحرث احمد بن محمد فریفونی : ۲۵۷ - ۲۵۸
ابوالحرث محمد بن احمد فریفون مولی امیر المؤمنین :
۲۵۸ - ۲۵۹
ابوالحسن القدسی یا القدسی : ۱۸۳
ابوالحسن بن ابوعلی سیمجور : ۲۷۷
ابوالحسن بن کاسی : ۲۱۰
ابوالحسن یبختی : ۲۵۱
ابوالحسن خرقانی : ۲۸۶ - ۲۸۷
ابوالحسن خیر النساج : ۲۹۰
ابوالحسن سیمجور : ۲۷۷

آدم ابوالبشر : ۱۹۱ ، ۱۹۹ ، ۲۶۳
آذر بیگدلی : ر . لطفعلی (حاج) بیک آذر
آذر کشنسب : ۱۹۹
آرش : ۲۰۲
آریستاکس لاستیورتری : ۲۲۲ - ۲۲۳
آزر : ۲۶۲
آغش وهادان ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ - ۲۰۳
آغص : ۲۰۲
آغوان : ۲۳۱
آفریدون : ر . آفریدون
آگوش ترک : ۲۰۳
آلانی : ۸۱
آلب ارسلان : ۲۲۲ - ۲۲۳ ، ۲۳۱ - ۲۳۲
ابراهیم بن سیمجور : ر . ابوعلی ابراهیم
ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری :
ر . ابوالقاسم ابراهیم
ابراهیم منتصر سامانی : ۲۵۹
ابراهیم ینال : یا ، ۲۲۵
ابن اثیر : ۲۴۹ ، ۲۵۷ - ۲۵۸ ، ۲۷۵ ، ۲۷۹ ،
۲۸۷ ،
ابن اسفندیار : ر . بهاء الدین محمد کاتب
ابن اصیبیه : ۱۵۸ ، ۲۵۱
ابن الجوزی : ۲۹۱
ابن المقفلی : ۱۵۸ ، ۲۵۱

ابو الحسن شمس المعالي قابوس : ر . قابوس بن وشمكير
 ابو الحسن علي بن احمد بن محمد بن علي متويه واحدي
 متوي نيشابوري : ۲۸۹-۲۸۸۰۱۸۴
 ابو الحسن علي بن حسن باخرزي : بد : ۲۸۷۰۲۷۰
 ابو الحسن علي بن سهل بن ربن طبري : ۱۹۶
 ابو الحسن علي بن عثمان جلابي هجویری : ۲۸۶ ،
 ۲۹۱
 ابو الحسن لشكري : ۱۴۶
 ابو الحسن محمد سيمجور : ر . نصير الدوله ابو الحسن
 ابو الحسن منصور بن اسمعيل بن عمر تيمی مصري
 ضرير : ۲۵۰
 ابوالسوار بن ابواليسر : ۱۴۶
 ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی : ج ، ۲۵۷
 ابوالعباس روياني ، ۱۱۵-۱۱۷-۲۶۶-۲۶۸
 ابوالعباس غام يا غامی ، ۲۵۲۰۵۸
 ابوالعباس فضل اسفرائینی ، ۲۸۵
 ابوالعباس قاضي ضرير : ۲۶۸
 ابوالعباس كوسه ، ۱۶۷-۱۹۸
 ابوالعباس نهاوندي ، ۲۸۹
 ابوالعلاء معری ، ۲۹۱
 ابوالفتح بستی عامل نسا و باورد : ۱۶۹-۱۷۰ ،
 ۲۷۹-۲۸۰
 ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن هيمندي : ۱۷۴ ،
 ۲۸۵
 ابوالفتح عبيدالله بن عبدالكريم قشيري : ۲۸۷
 ابوالفتح علي بن حسين بستی : ۲۱۵-۲۱۶-۲۵۵۰
 ۲۷۹-۲۵۸
 ابوالفرج بازدار ، بز
 ابوالفرج بستی : ۱۶۹
 ابوالفرج روني : ۲۶۵
 ابوالفرج شاعر ، ۲۶۳
 ابوالفضل بستی : ۲۸۰
 ابوالفضل محمد بن حسين يهقي : ج ، ۲۳۸-۲۵۹ ،
 ۲۶۰-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۵

ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی : ۲۷۸-۱۶۶-۲۷۴
 -۲۷۹
 ابوالقوارس عبدالملك بن نوح : يو ، ۲۷۸
 ابوالقاسم ابراهيم بن محمد بن حمويه نصر آبادی نيشابوري ،
 ۲۹۱
 ابوالقاسم احمد بن محمد حسنی حسینی قوباني اصفهانی :
 ۲۴۹
 ابوالقاسم احمد سمدی : ۲۵۲
 ابوالقاسم اسماعيل بن ابی الحسن عباد : ر . اسماعيل بن
 ابی الحسن عباد
 ابوالقاسم احمد بن حسن ميمندي شمس الكفات : -
 ۲۸۰-۲۸۵
 ابوالقاسم جعفر علوی : ۲۱۰
 ابوالقاسم جنيد بغدادی ، ۲۹۰-۲۹۱
 ابوالقاسم زياد بن محمد قمری كركاني : ۴۷-۲۷۳-۲۷۴
 ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی : ۲۸۸
 ابوالقاسم عبدالكريم بن هوازن بن عبدالملك بن
 طلحة بن محمد قشيري : ۱۸۳-۲۸۵-۲۸۷-۲۹۱
 ابوالقاسم علي سيمجور : ۲۷۷
 ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی مولی امير المؤمنين ،
 ۱۹۶-۱۹۹-۲۱۶-۲۳۵-۲۵۷-۲۵۸
 ابوالظفر احمد بن محمد بن مظفر جفانی : ر . فخر الدوله
 ابوالظفر
 ابوالظفر عبدالعوم بن عبدالكريم قشيري : ۲۸۷
 ابوالظفر محمد بن احمد بن قريظون : ۲۵۸
 ابوالظفر وزير : ۲۵۷
 ابوالظفر يوسف بن ناصر الدين ، ۲۵۹
 ابوالمالي نصر الله بن عبدالحميد مذهي شيرازي : ج
 ابوالمؤيد بلخي : ۱۹۵۰۲-۲۰۲
 ابوالمؤيد رونقي بخارائي : ۱۹۵
 ابواليسر حاجب سپهسالار اران : ۱۴۶
 ابوبكر احمد بن علي خطيب بغدادی : ۲۸۷
 ابوبكر حصيري : ۲۸۰
 ابوبكر خوارزمي ديبر : ۲۷۹

ابوبکر خوارزمی، واثف مفاتیح العلوم : ۲۵۵
 ابوبکر دلف بن جعفر شبلی خراسانی بغدادی :
 ۲۹۰-۲۹۱
 ابوبکر علی بن حسن قهستانی : ۲۷۶-۲۷۵-۱۵۴
 ابوبکر محمد بن جعفر نرخی : ۲۵۶-۵
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی صیرفی : ۲۵۰-۲۵۷-۶۲۰
 ۲۵۱-۲۵۰-۲۱۴
 ابوجعفر بن ماکان : ۲۱۰
 ابو حامد احمد بن حامد کرمانی : ج ، ۱ ، بط ، ۲۷۸ ،
 ۲۸۴
 ابو حنیفه : ۱۹۷
 ابو حنیفه اسکافی مروزی : ۲۳۸
 ابو حیان توحیدی : ۲۶۸
 ابو داود امیر بلخ : ۲۵۶
 ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگری : ۲۵۳
 ابو سعد عبدالله بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۶
 ابو سعید ابوالخیر : ۲۸۶-۲۸۷-۲۵۲-۵۷
 ابو سعید عبدالجلی بن ضحاک گردیزی : ۲۵۷-۵
 ۲۷۹-۲۵۸
 ابوسعید عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۶
 ابوسلیک : ر . بوسلیک
 ابوسهل سیمجوری : ۲۷۷
 ابوشکور بلخی : ۲۷-۲۱۱-۲۱۴-۲۱۸
 ۲۴۵-۲۲۱
 ابوطالب رکن الدوله محمد طغرل ، ر . رکن الدوله
 ابوطالب
 ابوظاهر سیمجوری : ۲۷۷
 ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی : ۷۴ ،
 ۲۱۴-۲۱۶-۲۱۸-۲۴۵-۲۷۹
 ابو عبدالله چهاره : ۲۵۴
 ابوعلی ابراهیم بن سیمجور : ۲۷۷
 ابوعلی الیاس : ۱۹۸
 ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام المالك طوسی :
 ۲۶۶-۲۴۸-۲۲۲-۲۰۹

ابوعلی دقاق : ۲۸۶-۲۸۷
 ابوعلی سیمجور : ر . عمادالدوله ابوعلی محمد
 ابوعلی محمدالظفر : ر . عمادالدوله ابوعلی
 ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله ، ۵۱-۲۴۹۰
 ۲۵۰-
 ابوعلی محمد بن محمد بلخی : ب ، ۱۹۹-۲۷۸-۲۰۰
 ابوعلی ناصر علوی : ۲۹۰
 ابو عمر ان سیمجور دواتی : ۲۷۷
 ابو کالیجار : ۲۲۲
 ابو محمد جوینی : ۲۸۶
 ابو مسلم خراسانی : ح ، ۱۵۳
 ابو مطیع بلخی : ۱۹۶-۱۹۸
 ابو طبع حکم بلخی : ۱۹۷
 ابو منصور دمشقی : ۱۸۳
 ابو منصور ظهیر الدوله : ر . بیستون ووشمگیر
 ابو منصور عبدالرحمن بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
 ابو منظر حاجب : ۹۵-۲۶۴ ، ر . با منظر حاجب
 ابونصر احمد بن ابوالحرث فریقونی : ۲۵۷
 ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان : ۱۵۴-۲۷۴-
 ۲۸۰-۲۷۵
 ابونصر بن ابوالحرث احمد بن محمد فریقونی : ۲۵۸
 ابونصر سراج : ۲۹۱
 ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
 ابونصر عقی : ۲۵۵-۲۵۷-۲۵۸
 ابونصر محمد بن فریقون : ۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹
 ابونصر مشکان : ر . ابونصر احمد بن عبدالصمد
 ابونصر عبدالعزیز بن مسعود عجمی مروزی :
 ۴۰-۱۶۶-۲۳۷-۲۴۴-۲۴۶
 ابویعقوب یوسف بن سبکتکین : ر . عضدالدوله
 ابویعقوب
 ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری : ۲۴۹
 ابی القدا : ۲۴۹-۲۵۱
 احمد : ر . محمد بن عبدالله (رسول)
 احمد بن اسماعیل سامانی : ۲۷۸-۲۰۹

افلاطون، ۲۴، ۲۵، ۵۹، ۱۲۹، ۲۱۳، ۲۷۱
 اقبال: ر. عباس (میرزا) خان اقبال
 الیارسلان: ر. آلپ ارسلان
 امام الحرمین جوینی: ۲۸۶
 امین احمد رازی: ۲۰۲، ۲۲۷
 انوشیروان: ر. خسرو انوشیروان
 انوشیروان بن لشکری علی بن موسی بن فضل: ۲۲۲
 انوشیروان بن منوچهر: ۵، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۵۳
 اولیاء اللہ آملی: ۲۰۵
 اباز اویناق، ۵۹، ۲۸۱
 ایرج: ۱۹۹
 ایساوردنس (زاک): ۲۲۲

پ

باخرزی: ر. ابوالحسن علی بن حسن باخرزی
 بادوسیان، ۲۰۳
 بارتولد: ۲۳۳
 بازیل امیراطور قسطنطنیہ: ۲۲۰
 بازیل حکمران مناز کرد: ۲۲۹ - ۲۳۱
 باکالیجار: ۲۲۲، ر. انوشیروان بن منوچهر
 باکرات، ۲۳۱ - ۲۳۲
 باگراہ پادشاہ ابخاز: ۲۲۲
 بالسوار: ر. ابوالاسوار شاور بن فضل
 بامنظر: ر. ابومنظر حاجب
 باوبن شایور: ۲۰۵ - ۲۰۶
 باوندی، ۲۰۴ - ۲۰۵
 بختیار طوسی: کج، ۱۹۳
 بختیاری: ۲۰۱
 ہدایعی بلخی: ر. محمد بن محمود ہدایعی بلخی
 ہدیغ الزمان ہمدانی: ۲۵۵، ۲۵۸
 براق، ۱۲۹
 بران (ادوارد): ۲۵۴
 برقمی شاعر، ۲۶۲
 برکیارق، ۲۰۳
 برہکی، ح، ۲۷۸
 بزرجمہر، بزرگ مہر، یو، ۲۶، ۳۱، ۸۵

۲۳۵، ۱۶۲

بشر مقسم: ۱۹۸
 بطلیموس: ۵۹، ۲۵۲
 بقراط: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰ - ۲۷۲
 بقراط بن کیوردکی: ۲۲۲
 باہمی: ر. ابوالفضل محمد بن عبد اللہ وابوعلی محمد بن محمد
 بلہر شج شاعر: ۲۶۲
 بندار بن شیرزاد: ۵
 بوسلیک (یردہ): ۱۴۳
 بوہ (آل): ز، ط، ی، بیج، ۲۱۰
 بہاہ الدولہ دیلمی: ۲۰۱
 بہاہ الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب: یط، ۱۹۹
 - ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۰۲، ۲۵۴، ۲۶۶

بہائی عاملی: ۲۵۰
 بہار، ر. مالک الشعراہ بہار
 بہرازان، ۲۰۲
 بہرام جوین: ح، ۲۰۶
 بہرام سہسالار ارمنستان: ۲۲۶
 بیستون بن وشمگیر: ۵، ی

پ

یاگردونی (سلسلہ): ۲۲۵
 یروس کاتانیان: ۲۲۸
 یرویز: ر. خسرو یرویز
 یغامبر، ر. محمد بن عبد اللہ (رسول)
 یطر بطریک: ۲۲۶
 ییرنیا، ر. حسن (میرزا) خان ییرنیا
 ییروزان دیلم: ۲۹
 ییروز مشرقی: ۲۴۵
 ییروز مند: ر. علی محمد (میرزا) خان ییروز مند

ت

تاتاری، ۸۰
 تاج الدین سبکی: ۲۸۷
 تاج الدین منیع بن مسعود: ۲۳۸

خسرو دهلوی: یط ۲۶۹۰۲۴۶
خطیب بشادای: ر. ابوبکر احمد بن علی
خلقی: ۸۰

خلف بن احمد: یو، یز
خوارزمشاهیان: ۲۸۵۰۲۵۶
خودریک: ۲۲۴
خوربنداد: ۲۰۸
خوندمیر: ۲۸۵

خیرالنساج: ر. ابوالحسن خیرالنساج
خیزران (مقبره): ۲۹۰
خیزران عواده: ۱۷۴

۵

داراب: ۹۲

دارا بن قابوس: ۵، ۱۵، یا ۲۵۳

دار مستتر: ۲۶۴

دارن (برنارد): ۲۰۲

داودانوغین: ۲۲۲

دقاق: ر. ابوعلی دقاق

دقیقی: ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۵۹

دلارخیس: ۲۲۶

دلند: ۱۳۹

دلف بن جعفر شبلی: ر. ابوبکر دلف

دولت‌شاه سمرقندی: ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۶۶

۲۸۹

دوسرگان (زاک): ۲۳۳

دهخدا: ر. علی اکبر (میرزا) خان دهخدا

دهقان باتکینی: یز

دهقان سکنی: یز

دیلم: ح ۲، ۲۹، ۱۴۴ - ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۴۲

۲۸۴

دینشاه ایرانی: ۲۳۵

ذ

ذکاء الملك: ۲۰۸

ذوالقرنین: ر. اسکندر

الراضی بالله: ۲۴۹

راورنی: ۲۳۴

راولین-سن (جرج): ۲۰۸

ربیع المظفر، ربیع بن مظفر القصری یا القصری

ربیع بن مظفر عضدی، ربیع بن مظفر القصری

۲۷۸، ۱۵۷

رخش: ۱۲۹

رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب: ۲۰۴

رستم بن مرزبان بن رستم: ۲۰۴

رستم دستان: ۱۹۹، ۲۰۲

رسول: ر. محمد بن عبدالله (رسول)

رشیدالدین وطواط: ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۷۳

رضاقلی خان هدایت امیر الشعراء: کا، کب، کد،

۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۷

۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۷

۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۳

رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل

سلجوقی: یا، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۳۱

۲۷۹

رکن الدوله حسن بن بویه: ۵، ۲۱۰، ۲۸۴

روادیان: ۱۴۴

رودکی: ز. ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

روسی: ۸۱

روسی: یب ۸۱، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۶

روتقی بخارانی: ر. ابوالمؤید روتقی

ریحان خادم: ۹۵

ز

زاخانو (ادوارد): ۲۳۳

زامبور: ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۵۶ - ۲۵۸

زردشت: ز ۷۹، ۲۶۲ - ۳۶۲

زرگری بازدار: یز

زلیخا: ۲۴۱

زمخشری: ۱۹۵

زیاد بن عمر: ۲۷۲

زیاد بن محمد قمری کرگنی : ر . ابوالقاسم زیاد
زیار : ۲۵۲۰۸
زیاری : د . ح . ی . یا . ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۵۳
زید : ۱۸
زیدان (جرجی) : ۲۵۱۰۲۴۹
زیفی : ۲۲۸

ژ

ژوستی بن : ۲۰۸

س

سامانان : و . ح . ط . ۱۶۲ - ۲۲۱ - ۲۳۵
سالار بن وشمگیر : ۵
سام : ۱۹۹
سامانان : ط . ی . ۱۵۴ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۰۹ -
۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۳۵ - ۲۵۸ - ۲۵۹
۲۷۸ - ۲۷۷
سبکتکین : ی . د . ۲۰۹ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۸۴ -
۲۸۵

سبکی : ر . تاج الدین سبکی

سهبید : ر . اسپهبد خالوی خسرو انوشه روان

سراج الدین سکزی : ۸۶

سرخاب بن وهسودان : ۲۰۹

سردار اشجع بختیاری : ر . سلطان محمد خان

سعدالدین کافی : یط . ۲۶۹

سعدالدین وراوینی : ج

سعدی : ۲۱۳ - ۲۶۵

سقراط : ۲۲ - ۲۶ - ۱۰۲

سقلابی : ۸۱ - ۲۴۴

سکندر : ر . اسکندر مقدونی

سلجوقیان : و . یا . بیج . ی . ۲۲۲ - ۲۲۵ - ۲۲۷ -

۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۵۵ - ۲۷۹ - ۲۸۰

سلطان محمد خان سردار اشجع بختیاری : کب

سلمان فارسی : ۹۹

سلیمان بن یحیی الصمغانی : ۱۶۲

سمغانی : ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۱

ستانی فزنوی : یط . ۲۷۵ - ۲۸۰

سنجر سلجوقی : ۲۰۳

سوخرآ : ۲۰۶

سوزنی سمرقندی : ۷۴

سهراب : ۱۰۴

سهل خجندی : ۱۶۲ - ۱۶۳

سیاوخش : ۲۰۳

سیدالشعراء : ر . لیبی

سیده خاتون : ۱۰۴ - ۲۶۵

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی : ۲۷۴

سیمجور : ر . ابو عمران سیمجور دواتی

سیمجوریان : ۱۵۴ - ۲۷۷

ش

شاپور بن کبوس بن غباد : ۲۰۵ - ۲۰۶

شافعی : ۲۳ - ۲۸۶

شاور بن فضل : ر . ابوالاسوار شاور

شاهنشاه : ۲۴۸

شایدیز : ۱۳۹

شیلی : ر . ابوبکر دلف بن جعفر

شدادیان : ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۲۲۲

شرف الحکماء : ر . سعدالدین کافی

شرف الدمالی : ر . انوشیروان بن منوچهر

شروین بن رستم باوندی : ۵

شقر (شارل) : ۲۳۶

شقیق فرج معروف باخی زنگانی : ۲۸۹

شمس الدین محمد بن قیس رازی : ۲۱۴

شمس الکفایت : ر . ابوالقاسم احمد بن حسن

شمس المعالی : ر . قابوس بن وشمگیر

شوماهان : ۲۰۳

شهر بانو : ۹۹

شهریار بن شروین : ۲۰۴

شهیدین حسین بلخی : ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۴۵

شیخ الرئیس : ر . ابن سینا

شیده پسر افراسیاب : ۲۰۲

ص

صابی : ۲۵۰

صاحب اسمعیل بن عباد : صاحب بن عباد : ر . اسمعیل

ابن ابی الحسن عباد
صحت زاده : ر. طینقی خان
سفه (اصحاب) : ۱۸۴

ط

طابرائی : ۲۸۷

طاطول : ۲۲۸-۲۲۹

طاهر بن فضل : ۲۵۸

طاهر مستوفی : ۲۸۵

طبری (محمد بن جریر) : ب ۲۰۳۰

طغرل بیک بن میکائیل : ر. رکن الدوله ابوطالب

طغرل قابل عبدالرشید غزنوی : ۲۸۴

طوثرن : ۲۷۱

طیان مرغزی : ۲۴۱

ظ

ظہیر الدوله ابو منصور : ر. بیستون ووشکیر

ظہیر الدین (سید) مرعشی : ۲۰۴-۲۰۳-۱۹۵

۲۰۹-۲۰۷

ع

عامری : ر. علی محمد (میرزا) خان

عایشہ : ۵۴

عباس (بنی) : ز ۲۳۵

عباس (شاه) اول : ۲۴۰

عباس بن عبدالطلب : ۲۷۳-۱۴۶

عباس (میرزا) خان اقبال : ۲۷۳-۲۲۹-۲۷۵

عبدالجبار خوجانی : ۱۵۶-۱۵۴

عبدالحی بن ضحاک گردیزی : ر. ابو سعید عبدالحی

عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی : ر. ابوالقاسم

عبدالرحمن

عبدالرحمن بن عبدالکریم قشیری : ر. ابو منصور

عبدالرحمن

عبدالرحمن بن علی بن احمد واحدی : ۲۸۸

عبدالرحمن بن محمد انباری : ر. ابی البرکات عبدالرحمن

عبدالرحمن جامی : بط ۲۳۷-۲۸۲-۲۸۷

۲۸۹-۲۹۰

عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن احمد عباسی : ۲۴۹

عبدالرحیم بن عبد الکریم قشیری : ر. ابو نصر

عبدالرحیم

عبدالرشید بن مسعود غزنوی : ۲۸۴-۲۸۵

عبدالرزاق بن احمد بن حسن : ر. ابوالفتح عبدالرزاق

عبدالعزیز بن مسعود سجندی : ر. ابو نظر عبدالعزیز

عبدالعظیم (میرزا) خان : ۲۴۶

عبدالغفار سکاک : ۲۸۹

عبدالقدر عمر بغدادی : ۲۷۹

عبدالقرون شیروانی : کا

عبدالکریم بن هوازن قشیری : ر. ابوالقاسم عبدالکریم

عبدالله انصاری : ر. ابو اسماعیل عبدالله

عبدالله بن طاهر : ۱۷۰

عبدالله بن عباس بن عبدالطلب : ۱۴۶-۲۷۳

عبدالله بن عبدالکریم قشیری : ر. ابو سعید عبدالله

عبدالله بن فضل الله شیرازی : ج

عبدالله بن محمد انصاری : ر. ابو اسماعیل عبدالله

عبدالله بن محمد بن جعفر بن حیان حافظ اصفهانی :

۲۸۸

عبدالله جماره : ۲۵۴-۷۰

عبدالملک بن ماکان : ۲۱۰

عبدالملک بن نوح : ر. ابوالقوارس عبدالملک

عبدالملک عبکری یاقفری : ۱۵۱

عبدالمنعم بن عبدالکریم قشیری : ر. ابوالمظفر

عبدالمنعم

عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری : ر. ابو سعید

عبدالواحد

عبدالله بن عبدالکریم قشیری : ر. ابوالفتح عبيدالله

عتبی : ر. ابو نصر عتبی

عتبانی : ک

عجم : ۲۷۸-۲۰۰-۱۷۲-۹۸-۸۳

عرب : ز ح ی ، ید ، ۵۰۰-۱۷۲-۹۶-۱۹۵

۲۷۸-۲۷۷-۲۷۴-۲۵۳-۲۵۲-۲۴۷-۲۲۴-۲۰۰

۲۸۰ : ر. تازی

عزیز یغامبر : ۱۸۴

عسجدی : ر. ابو نظر عبدالعزیز

عبدالمك كندري ، يد
عنصر العمالی ، ر . كيكاس بن اسکندر
عنصری : ۲۲۷ - ۲۴۸ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴
عوفی : ر . محمد عوفی
عیار : ۷۴
عیسی کاشانی ، ۲۸۹
عیس بن نهران : ۲۰۳

غ

غانم یاغانی ، ر . ابوالعباس غانم یاغانی
غباد : ر . قباد بن فیروز
غز : ۸۰ ، ۱۶۶

غزالی : ر . محمد غزالی
غزنویان : ۵ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۷۷ ، ۲۸۳

ف

فاتح : ۲۵۷
فاطمه زهراء : ۹۹
فتح : ۲۰ ، ۲۱
فتح الله بن آملالو اردنی بختیاری : کب
فخرالدوله ابوالظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی ،
۲۶۳ ، ۲۵۹
فخرالدوله بویه ، ۵ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۰
۲۴۷ - ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، ۲۷۸ ، ۲۸۴
فرازویان : ۲۲۹ - ۲۳۰
فرخی : ۸ ، ۱۰ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ - ۲۶۰
فردوسی : ۲ ، ۱۹۹ - ۲۰۲ ، ۲۱۶ - ۲۱۷ ،
۲۵۳ ، ۲۷۴
فرعون : ۱۷۶
فرهاد نیرة مرداويز : ۵
فريد الدين عطار : ۲۸۶ - ۲۸۷ ، ۲۹۰ - ۲۹۱
فريدون : ر . افریدون
فریون بن محمد : ۲۵۹
فریونان : ۲۵۵ - ۲۵۸
فرونی استرابادی : ۵۷ ، ۱۰۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،
۲۷۸

عبدالدهله ابويعقوب يوسف بن سيكتكين ، ۲۵۹
عبدالدهله بويه ، ۱۷۳ - ۱۷۴ ، ۲۸۴ ، ۱۷۴
عطاءالله عطائي مشهدي : ۲۷۳
عطار : ر . فريد الدين عطار
عطاملك جويني : ج
عتيلي ، ر . سيف الدين حاجي بن نظام
علاء الدين عطاملك ، ر . عطاملك جويني
علي اكبر (ميرزا) خان دهخدا : ۲۱۱ - ۲۱۴ ، ۲۳۴ ،
۲۳۷ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹ - ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۶۶ ،
۲۶۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹
علي بن ابي طالب : ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۱ ، ۲۳۴ ،
۲۷۵
علي بن احمد اسدي طوسي : ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۴۰
علي بن بويه : ر . فخرالدوله
علي بن حسن باخرزي ، ر . ابوالحسن علي
علي بن حسين : ۲۵۶
علي بن حسين بن كاكبي : ۲۱۰
علي بن ربيع : ۱۷۴
علي بن سهل بن زين طبري : ر . ابوالحسن علي
علي بن عثمان جلایي هجويري : ر . ابوالحسن علي
علي بن هودود غزنوي : ۲۸۵
علي بن موسى بن فضل : ر . انوشيروان لشكري
علي سيمجور : ر . ابوالقاسم علي
علي محمد (ميرزا) خان يروزمند : کب
علي محمد (ميرزا) خان عاصري : ۲۷۸ ، ۲۸۴
علي نقی خان صحت زاده : کچ
علي واحدی : ر . ابوالحسن علي بن احمد علويان ،
۳۳ ، ۸۵ ، ۲۳۰ ، ۲۱۰
عمادالدوله ابوعلی محمدالظفر سيمجور : ۱۵۴ -
۱۵۶ ، ۲۷۷ - ۲۷۸
عمادالدوله بويه : ی
عمادالدين كاتب : ۲۲۲ ، ۲۳۳
عمر بن الخطاب : ۹۹ ، ۱۴۷ ، ۲۷۳
عمر بن محمود بلخي ، ر . حميدالدين عمر
عمر بن ايت : ۶۸ ، ۲۵۶

کاشانی بن فیروزان : ۲۰۹-۲۱۰

کاشیغ : ۲۲۶، ۲۲۴

کاشیغ سراباش : ۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹

کالی : ز. کاشی

کامل : ر. حاجب کامل

کامناس : ۲۲۷

کاوس : ۲۰۷

کاوی غلام : ۹۶

کر (آل) : کج : ۱۹۳

کرد : ح : ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۸۰

آ. کری : کا : ۱۳۶، ۹۱

کاشی مروزی : ۲۱۴

کستهم نوذر : ۲۵۷

کسری : ر. خسروانوشه روان

کنارین فیروزان بن حسن : ۲۱۰

کوریکه : ۲۲۵

کیشرو : ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲

کی شکن : ۱۹۹

کیقباد : ۱۹۹

کیکاسوس بن اسکندر بن قابوس : د، یا، یب، یج، ا،

۲۵۳، ۲۵۴-۲۸۳

کیورکی ابغازی : ۲۲۳

کیوس بن غباد : ۲۰۴-۲۰۸

س

کاو باره : و : ۲۰۶-۲۰۷

کر جیان : ۲۲۴

گردیزی : ر. ابوسعید عبدالحی

گر سیوز : ۲۰۲

گر شاسب : ۱۹۹-۲۰۰

گر کوادر ابغازی : ۲۲۳

گر کوادر ابغازی : ۲۲۲

گر کوادر کبستروس : ۲۲۳

گشتاسف : ۹۷، ۲۶

گوران شه : ۲۰۲

فضل اسفراینی : ر. ابوالعباس فضل

فضل الله قزوینی : ج

فضل الله همدانی : ۱۸۲

فضل بن شاور شدادی : ۲۲۲

فضل بن محمد شدادی : ۲۲۲

فضلون بن محمد شدادی : ۱۴۴

فضلون میلان : ۱۴۴-۱۴۶

فضل همدانی : ۱۸۲

فلک المعالی : ر. منوچهر بن قابوس

س. فلوری : ۲۸۳

فیناغورس : ۱۰۷

فیروزان : ۲۰۹، ۲۱۰-۲۸۴

فیروزان بن حسن بن فیروزان : ۲۱۰

ق

القائم بامر الله : یب : ۲۱۳، ۲۱

ق قابوس بن وشکیر : ا، ب، ج، د، ه، و، ز، ح، ط، ی، ک، ۷۱-۷۰، ۵۸، ۲

۱۷۳، ۹۷-۱۷۳، ۹۷-۱۷۳، ۹۵، ۱۷۳، ۱۳۱-۲۰۹، ۲۰۷-۲۰۹

۲۸۴، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۰، ۲۰۲، ۱۰

قارون : ۱۹۷، ۷۲

قارود : یا

القاهر بالله : ۲۴۹

قباد بن جام بن غباد : ۲۰۸

قباد بن فیروز : ۲۰۴-۲۰۸

قیچاق : ۸۰

قتلمش : یا : ۲۲۵

قدرخان : ۲۸۴

قشیری : ر. ابوالقاسم عبدالکریم

قطب الدین محمد خوارزمشاه : ۲۸۵

قطران : ۱۴۶

قمری گرکاشی : ر. ابوالقاسم زیاد

قهبستانی : ر. ابوبکر قهبستانی

ک

کارمن : ۲۲۵

کا کویه : ر. محمد بن دشمن زیار

گب (اوقاف) : کب ، ۱۰۵۸ ، ۲۰۴۰ ، ۲۱۴۰ ، ۲۰۵۴ ،
۲۹۱۰۲۸۹ ، ۲۸۷ ، ۲۵۶

کب : ح ، ۲۰۹۱

گبلانشاه : و ، یا ، یب ، یج ، یح ، ۲۰۹۱

ج

لیبی : ۲۶۳۰۲۶ - ۲۵۹۰۲۴۱۰۹۲

لطفعلی (حاج) بیک آذربیکدانی : ۲۳۷

لقمان : ۲۱۴

لهراسف : ۱۹۹

ایبارید : ۲۲۵

لیثی : ۲۶۰

م

ماجه بنت شعیر : یط

ماکان بن کاکمی : ط ، ی ، ۲۰۹۰ - ۲۱۰

ماکان بن ماکان : ۲۱۰

مالکی : ۲۹۰

ماهون بن محمد خوارزمشاه : ۲۵۶

مامون عباسی : ۲۳۵۰۱۵۱۰۳۴

مامونیان : ۲۵۶

مانی : ۲۶۲

متوکل : ۲۰۱ - ۱۹۶۰۲۱

مجدالدوله بویه : ۲۶۵۰۱۰۴

مجدالدین محمد العسینی مجدی : یط ، ۱۹۷

محقق سبزواری : ر ، محمد باقر معروف بمحقق

سبزواری

محمد ابوطالب : ر ، رکن الدوله ابوطالب

محمد العسینی مجدی : ر ، محمدالدین محمد

محمد باقر معروف بمحقق سبزواری : یط ، ۲۴۸

۲۷۸ ، ۲۵۹

محمد بن احمد بن فریقون : ر ، ابو الحرث محمد و

ابوالمظفر محمد

محمد بن العسین الاسکاف : ۲۱

محمد بن جریر طبری : ر ، طبري

محمد بن جعفر نرشیخی : ر ، ابوبکر محمد

محمد بن حسین بیهقی : ر ، ابو الفضل محمد

محمد بن دشمن زیبار کاکویه : ه

محمد بن زکریا : ر ، ابوبکر محمد

محمد بن شداد : ۱۴۴ ، ۲۴۲

محمد بن عبدالله (رسول) : ۰۱ ، ۰۶ ، ۰۹ ، ۰۱۷ ،

۰۱۹ ، ۰۲۲ ، ۰۲۹ ، ۰۳۲ ، ۰۳۳ ، ۰۵۴ - ۰۵۵ ،

۰۸۲ ، ۰۹۹ ، ۰۱۲۳ ، ۰۱۲۵ ، ۰۱۴۶ ،

۰۱۵۰ ، ۰۱۵۲ ، ۰۱۸۴ ، ۰۱۹۳ ، ۰۲۰۶ ، ۰۲۱۲ ،

۰۲۵۰ ، ۰۲۷۳ ، ۲۷۵

محمد بن عبدالله بلعمی : ر ، ابو الفضل محمد

محمد بن علی بن حسین بن مقله : ر ، ابوعلی محمد

محمد بن فریقون : ر ، ابونصر محمد

محمد بن قیس رازی : ر ، شمس الدین محمد

محمد بن محمد بلعمی : ر ، ابوعلی محمد

محمد بن محمود بدایینی بلخی : ۲۳۶

محمد بن محمود بن علاءالدین بخاری : کب ، ۱۹۳

محمد بن محمود غزنوی : ۲۷۵ ، ۲۵۸

محمد بن منور : د ، ۲۸۶

محمد بن یوسف یوسفی هروی : ۱۵۸

محمد حبله رودی : یط ، ۲۶۵

محمد (میرزا) خان قزوینی : ۲۵۶ ، ۲۰۴

محمد خوارزمشاه : ر ، قطب الدین

محمد صادق تبریزی متخلص بناظم : ۲۴۰

محمد علی (میرزا) خان تربیت : ۲۳۵

محمد عوفی : یج ، یط ، ۲۰۱ - ۲۱۱ ، ۲۹۳ ،

۰۲۱۵ ، ۰۲۳۴ ، ۰۲۳۷ ، ۰۲۴۸ ، ۰۲۵۱ ، ۰۲۵۳ ،

۰۲۵۹ - ۰۲۶۰ ، ۰۲۶۵ ، ۰۲۶۸ ، ۰۲۷۳ - ۲۷۴

محمد غزالی : ۲۴۸

محمد فغانی : کج ، ۱۹۳

محمد کاتب : ر ، بهاءالدین محمد کاتب

محمد (میرزا) ملک الکتاب : کا

محمد نظام الدین : ۲۱۴ ، ۲۷۴ ، ۲۸۷

محمود غزنوی : ه ، یا ، بد ، یه ، ۱۰۴ - ۱۰۵ ،

۰۱۵۴ ، ۰۱۶۵ ، ۰۱۶۹ ، ۰۱۷۰ ، ۰۱۷۲ ، ۰۲۰۹ ،

۰۲۱۷ - ۲۳۶ ، ۰۲۳۹ ، ۰۲۵۰ ، ۰۲۵۷ - ۲۵۹ ،

۰۲۶۵ - ۲۶۶ ، ۰۲۷۴ - ۲۷۷ ، ۰۲۷۹ - ۲۸۵

محمد طباطبائی : ۳۵۱

منوچهر : ۱۹۹ - ۲۰۲
 منوچهر بن قابوس : ۵ یا ، ۷۰ - ۲۰۹ ، ۲۱۰ - ۲۵۳
 منوچهر شادادی : ۲۳۳
 منوچهری دامغانی : ۸۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۶۰ ، ۲۷۲
 منیع بن مسعود : ر . تاج الدین منیع
 مودود بن مسعود غزنوی : بب ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵
 موسی بن عمران : ۲۶۱
 مولی امیرالمومنین : ر . ابوالعزث محمد بن احمد
 فریون ، ابوالقاسم نوح بن منصور ، کیکاوس بن اسکندر بن قابوس
 مونوماخوس : ۲۲۵ - ۲۲۸ ، ۲۲۶
 مویدالدوله بویه : ی ، ۲۴۷ - ۲۴۸
 مویدی : ۱۹۹ - ۲۰۰
 مهجود : ۲۰۷
 مهلب عیار : ۱۰۳
 میدیدی : ۲۱۲

ن

ناصر بن ظفر جر فادقانی : ر . ابوالشرف ناصر
 ناصرالدین سبکتکین : ر . سبکتکین
 ناصر خسرو : ۲۵۵
 ناصر علوی : ر . ابوعلی ناصر
 ناظم تبریزی : ر . محمدصادق تبریزی
 نرشی : ر . ابوبکر محمد
 نریان : ۱۹۹
 نصرآبادی : ر . ابوالقاسم ابراهیم
 نصرالله بن عبدالحمید : ر . ابوالعالی نصرالله
 نصر بن احمد سامانی : ۲۱۵ - ۲۷۸
 نصر بن حسن فیروزان : ۲۱۰
 نصر بن منصور تیمی : ۵۱ - ۲۵۰
 نصیرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور : ۲۷۷ - ۲۷۸
 نظام الدین : ر . محمد نظام الدین
 نظام الملک : ر . ابوعلی حسن

نحیی الدین ابن العربی : ۲۸۸
 نراد (سلطان عثمانی) : ك
 نردانشاه گیلی : ه
 نرداویش ، نرداويز بن زیار : ه ، ح ، ط ، ی ، ۲۰۲
 نرزیبان بن رستم بن شروین : اوندی : ه ، ۲۰۳ - ۲۰۴
 نرذک ، ز
 مسعود بن شیبه : ه
 مسعود بن محمود غزنوی : ج ، یا ، ۹۰ - ۱۷۰ - ۱۷۱ ، ۲۳۸ ، ۲۵۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵
 مسعود پدر تاج الدین رئیس خراسان : ۲۳۸
 مسعود سعد سلمان : ۲۶۰
 مصطفی : ر . محمد بن عبدالله (رسول)
 میطرائی شاعر : ۲۷۹
 معاویه : ۱۱۰
 معتصم : ۵۲
 معزی سمرقندی : ۹۵ - ۲۳۸ - ۲۴۶ - ۲۷۸
 مقول : ۲۲۳
 المقتدر بالله : ۲۴۹
 مکی : ۲۴۴
 ملاحده ، و ، یا
 ملك الشعراء بهار : ۱۹۵
 ملك الكتاب : ر . محمد (میرزا) ملك الكتاب
 ملكشاه سلجوقی : یو ، یز ، ۲۰۳ - ۲۸۴
 ملان : ۱۴۴
 منجم باشی : ۲۳۳ - ۲۵۶ - ۲۵۷
 منجیب ترمذی : ۲۵۹
 منتصر : ر . ابراهیم منتصر
 منصور بن اسماعیل بن عمر تیمی : ر . ابوالحسن منصور
 منصور بن عبدالملك سامانی : ۲۷۸
 منصور بن نوح سامانی : ۱۹۹
 مذصوری (قطم کاغند) : ۱۵۳

نظامی عروضی سرقندی : ر . احمد بن عبد
نظامی گنجوی : ۲۸۹۰۲۶۴۰۲۲۱
نوبی : ۸۲

نوح بن منصور سامانی : ر . ابوالقاسم نوح
نوح بن نصر سامانی : ۲۱۵
نوشکین جامه دار : ۲۸۴۰۵۹
نوشکین جد احمد بن علی : ۲۸۵
نوشکین شاهه : ۲۸۴
نوشکین ساقی : ۲۸۴۰۱۷۴
نوشکین شرابی : ۲۸۴
نوشکین غرشجه : ۲۸۴
نوشکین کاج : ۲۸۵-۲۸۴
نوشکین نوبی : ۲۸۴

نوشیروان ، نوشین روان ، ر . خسرو انوشه روان
نوری : ۲۵۴۰۲۴۹۰۲۱۲
نیکلا : ۲۲۶-۲۲۵
نیوان دخت : ۲۰۸

و

واساک بهاوونی : ۲۲۳
وشمگیر بن زیار : ۵ ی . ۰۵۰۶۶۰۱۹۵۰۳۰۳۰۴۰۲۰۴
۲۵۳

وهادان : ۲۰۲
وهرام سبهسالار ارمنستان : ۲۲۶
وهودان نواده فیروزان : ۲۰۹

ه

هارون الرشید : ۳۰۰۲۲۴۰۲۵۱
هارون بلناری : ۲۲۵

هدایت : ر . رضائلی خان هدایت
هرمز بن خسرو انوشه روان : ۲۰۶

هزارسندان بادوسیان : ه
هلال صابی : ۲۵۰

هندوان : ۸۰-۱۷۳۰۸۲
هندو (استاد) بن استاد بختیار طوسی : کج ،

۱۹۳
هندوی (استاد) آل کر : کج ، ۱۹۳

هوشنک : ۲۰۵
هیاطله ، هیطالان : ۲۰۸

ی

یاقوت بن مظفر : ی

یاقوت حموی : ۲۴۹۰۱۷۰ - ۲۷۹۰۲۶۸۰۲۵۰
۲۸۹

یاقوتی (امیر) : یا

یافو : یا

یعقوب ییجر : ۲۶۲

یغمائی : ۸۰

یغین الدوله : ر . ابوالیسر حاجب

ینال : ر . ابراهیم ینال

یوستی : ۲۲۳

یوسف بن سبکتکین : ر . عضدالدوله ابویعقوب

یوسف بن ناصرالدین : ۲۵۹

یوسف بن یعقوب : ۲۴۱۰۵۹-۲۴۴۰۲۵۳۰۲۶۲

یوسفی : ر . محمد بن یوسف

یونانیان : ۲۲۳-۲۲۸۰۲۳۲۰۲۴۰۲۷۰۰

فهرست اسامی امکانه

آریاجای : ۲۳۲ - ۲۲۳
آسیا ، بد : ۲۲۳
آمل : ۲۰۹۰۵
آنی : ۲۲۲ - ۲۲۷۰۲۴۱ - ۲۴۳
آنیسی : ۲۲۳

آیسکون : و ، ر . دریای خزر
آینی کوم : ۲۲۳
آذرآبادگان ، آذربایجان ، ی ، یا ، یج ، کج ، ۱۹۶۰
۲۸۹۰۲۰۶۰۱۹۹
آزارات : ۲۲۳

۲۵۷، ۲۵۲
 بدشني: ۲۲۳
 بردغ: ۱۴۶
 برکري: ۲۲۸، ۲۲۴
 برلن: ۲۳۳
 بروجرډ: ط
 بست: يا

بصره: ۲۶۸، ۲۵۰، ۲۰۳، ۵۱
 بغداد: و، ز، ح، ط، ی، بیج، ید، ۲۱، ۹۶،
 ۲۹۰، ۲۸۷، ۲۵۰، ۲۴۹، ۱۵۳
 بلخ: ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۵، ۲۵۶
 بيمبئي: ي، ط، کا، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۵، ۲۴۸،
 ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۷۹، ۲۵۰
 بيستون: ۱۳۹
 بيمارستان ري: ۲۵۱
 بيمارستان هاروني بغداد: ۲۵۱

پ

پارس: ۱۸۷، ۱۵۹
 پارس: کا، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۶
 پارسن: ۲۲۷، ۲۲۸
 پرکري: ۲۲۴، ۲۲۸
 پطرزبورغ: ۲۰۴، ۲۸۶
 بيروزي (باغ): ۱۷۰، ۲۸۳

ت

تبريز: کج، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۷۸
 ترکستان: و، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۴
 تزلوچاي: ۲۲۹
 تقچي (محلّه): ۲۴۷
 توران: ۲۰۲

ج

جابلسا: ۲۶۱
 جابلقا: ۲۶۱
 جبال: ۱۰، ۵، ۱۰
 جناشک: ۷۰
 جوزجان: ۲۵۰

ابغاز: ۲۲۲ - ۲۲۳
 اهر: يا
 اران: يب، ید، ۱۴۶، ۲۲۲
 اردزک: ۲۳۱
 اردزن: ۲۲۵، ۲۲۷
 ارزروم: ۲۲۵
 ارس: ۲۲۴ - ۲۲۹

ارمنستان: ید، ۲۲۲ - ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ - ۲۳۴
 ۲۳۴

ارمنستان روسيه: ۲۲۳
 اروپا: که
 اروميه (درياچه): ۲۲۴
 استانبول: ۲۷۰
 استراباد: ۱۹۵، ۵
 استوا: ۲۸۶
 اسروشنه: ۲۹۰
 اصطخر: ۲۰۶

اصفهان، اصفهان: ط، ی، ید، ۱۰۴، ۱۸۷،
 ۲۸۵، ۲۶۶، ۲۴۷
 اغوان: ۲۲۲
 اکسفرډ: ۲۰۰
 الموت: ط
 اندلس: ۱۹۶
 انگلستان: ۱۹۵
 اهوان: ۲۰۱

ايران: د، و، ز، ح، ط، يا، بیج، ید، به، يز،
 بیج، کا، کب، که، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷ -
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۴ -
 ۲۸۹، ۲۷۵، ۲۹۰

پ

باغ بيروزي: ۱۷۰، ۲۸۳
 باغش: ۲۳۰
 باورد: ۲۸۰، ۱۶۹، ۲۸۳
 بغارا: يز، ۱۴۰، ۵۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۱،

جيجون : ۲۶۲۰۲۵۹۰۲۰۵

ج

چغانیان : ۲۵۹-۲۵۸۰۱۹۶۲

چین : ۲۴۲-۲۴۱۰۱۹۶

ح

حبل المتین (مطبه) : کب

حجاز : ۱۹۶

حلب : ۲۸۷۰۲۷۵

خ

خراسان : ۵، و ۱۰، ح ۱، یا ۱۰۳، ۶۸، ۶۶، ۱۰۳

۱۵۴-۱۵۳، ۱۸۷، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵

۲۸۶، ۲۷۷، ۲۵۷-۲۵۵، ۲۳۸، ۲۱۴، ۲۱۰

خرقان : ۲۸۶

خزر (دریای) : ۵، ۹۶، ر، آبسکون

خلیج فارس : ۱۹۶

خوارزم : ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۵۷

۲۷۹

خواف : ۲۰۳

خوجان : ۱۵۴

خوزستان : بیج

خوی : ۲۲۴

خیزران (مقبره) : ۲۹۰

د

دارالخلافة (بغداد) : ۱۵۴-۱۵۳

دارالمجانین بغداد : ۲۹۰

دامغان : یا ۱۰۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰

دبیل : ۲۲۶-۲۲۵، ۲۲۴

دجله : ۲۰-۲۱، ۹۶

دروازه دریه (محلّه) : ۲۴۷

دریای چین : ۱۹۶

دریای مصر : ۱۹۶

دریه (محلّه دروازه) : ۲۴۷

دماوند : و ۲۹۰

دوپن : ۲۲۶-۲۲۵، ۲۲۳

دهستان : ۱۷۰

دیلمستان : ۵، و ۱۹۶

دیور : ط

دیوانهستان بغداد : ۲۹۰

ر

رباط فراوه : ۲۷۰

رستمدر : ۲۰۳

رودبار : و

روسیه : ۲۲۴

روم : ۲۶، ۲۸، ۲۶، ۶۳، ۹۷، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۹۶

۲۷۵، ۲۰۶

رویان : و ۱۹۹، ۲۰۲

ری : ۵، ط ۱، یا ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۲۰۲، ۲۰۳

۲۱۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۶

۲۶۸

ز

زنجان : ط یا ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۹-۲۹۰

ز تقی چای : ۲۲۴

زنگان : ر، زنجان

زوزن : ۲، ۳

س

ساری : ۵

ساوه : ۲۸۸

سدوم : ۲۸۱

سرخس : ۲۸۰

سرمن رای : ۲۹۰

سلامس : ۲۲۴

سمرقند : ۱۶۲، ۱۹۶

سوریه : ز، ید، ۱۹۶

سومنات : ۲۳۸-۲۳۹

سیستان : یا ۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۷۷

سیواس : ۲۳۱

ش

شبهه : ۲۹۰

ششتر: ۲۶۲

ص

صافیان: ۱۶۲

ط

طائف: ۲۷۳

طارم: و

طالش: و

طالقان: ط، ۲۴۷

طبرستان: ه، و، ط، ی، یا، ۱۸۷، ۱۱۵

۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰

۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۹

طبس: ط، یا

طهران: کا، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۹۵، ۲۰۸

۲۱۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۱

۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹ - ۲۸۲، ۲۸۰

۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱

ع

عیکره: ۹۶

عراق: یا، بیج، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۶۶

عرفات: ۲۱۱، ۱۴

غ

غازان: و، کا

غرجستان: ۲۸۴

غزنین: بب، ی، ۱۶۹، ۱۷۲ - ۱۷۴، ۱۷۲

۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۹ - ۲۵۱، ۲۸۰ - ۲۸۴

ف

فارس: ر، یارس

فراه: ۱۷۰

فراوه: ۱۷۰

فلاس: ۲۰۹

فلسطین: ید

ق

قارس (فارس): ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۲۸

قاهره: ۲۸۷ - ۲۸۸

قزل ایرماق: ۲۳۱

قزوین: ط، ۲۲۸

قسطنطنیه: ۹۷، ۲۰۸، ۲۲۵ - ۲۲۸، ۲۳۰

۲۳۲

قفقاز صنیر: ۲۳۱

قم: ط

قوک چای: ۲۲۴

قهبستان: ط، ۱۰۴، ۱۸۲، ۲۷۷، ۲۸۹

ک

کاشان: و، ط

کاشغر: ۱۶۱

کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک: کج

کتابخانه خدیوۃ مصریه: ۲۸۸

کتابخانه شرقی کبریج: ۱۹۰

کتابخانه معارف: ۱۹۹، ۲۰۲

کران (محلّه): ۲۴۷

کرج: ی

کردستان: ۲۲۴

کرمان: یا، بیج، کج، ۱۹۸

کفکته: ۲۳۸، ۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹

۲۸۰ - ۲۸۳، ۲۸۴

کبریج: ۱۹۵

کنگاور: ط

کومش: ه، ۲۸۹

کیش (جزیره): ۱۹۶

س

سرجستان: ید، ۲۲۲ - ۲۲۳، ۲۲۵

سرد گنبد (کوه): ۱۹۸

سرجگان: ه، و، ط، ی، یا، بب، ۲۸ - ۲۹

۲۵۸، ۲۵۲، ۲۷۷

سرجکانرود: و

سکلیایگان: ط

کنجه: بب، ۲۸۰ - ۲۹، ۱۴۴، ۲۲۲، ۲۳۳

کوزگانان: ۲۵۰ - ۲۵۸

کوکریک ۲۲۳۰

کیلان: و، ح، کج، ۲۰۱۰۰۰۲ - ۲۰۲ - ۲۰۹

ل

لندن: کب

لنین گراد: ۲۸۶۰۲۵۹

لیدن: ۲۰۴ - ۲۲۲ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۵۱
۲۸۶۰۲۶۶۰۲۵۴

م

مازندران: ح ۲۰۵۰

ماوراءالنهر: و، ح، بیج، ۱۵۴ - ۱۵۳۰۱۴۳
۲۹۰۰۲۷۲۰۲۵۶

ماوراء قفقاز: ۲۲۴

مدرسه ابو علی دقاق: ۲۸۶

مداین: ۲۰۶

مرو: یا، ۱۸۲۰۲۰۲ - ۲۳۷ - ۲۳۸

مروالروود: ۲۵۵

مصر: ز، ۱۰۵۸۰۰۱۰۷ - ۱۹۶۱۹۷۰۳۰۳ - ۲۴۹۰۲۴۴۰۲

۲۹۱۰۲۸۸۰۲۷۹۰۲۵۲

مقبره خیزران: ۲۹۰

مکری: ۲۲۴

مکه: ۲۷۳، ۲۴۴

ملطیه: ۲۲۱

منازکرد: ۲۲۹ - ۲۳۰

موصل: ۹۶

ن

نخجوان: ۲۲۲، ۲۲۲

نسا: ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۸۰۰۱۷۰ - ۲۸۱

نیشابور: ر - نیشابور

نظامیه بغداد: ید

نوب: ۱۹۶

نہاوند: ۱۹۶

نهر واله: ۲۰۵

نیشابور: و، ی، ید، ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۷۷۰۲۰۸۰۱۵۵ - ۲۷۷

۲۸۸، ۲۸۶، ۲۷۸

و

وان (دریاچه): ۲۲۸، ۲۲۴

وان (شهر): ۲۲۹

وسیورگان: ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۸

ونیز: ۲۳۳

ه

هالیس: ۲۳۱

هرات: یا، ۲۳۸۰۲۳۸۰۲۵۷ - ۲۶۴

هرستان: ۲۲۴

هری: ر - هرات

همدان: ه، ط، یا

هندوستان: ید، ه، ک، ۲۸۰۱۹۶، ۲۸۰۵۰۵

۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۸۵

ی

یین: ۱۹۶، ۹۹

یونان: ۲۵۲

یهودیه: ۲۵۰

فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها

آفرین نامه: ۲۱۱ - ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۴۵

اخبار اہی العیناء: ۲۴۸

اخبار العلماء باخبار الحکماء: ۱۵۹ - ۲۵۱

اختلاف التشریح: ۲۷۰

اخلاق ایرانیان باستان: ۲۳۵

احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی

آشکده: ۲۳۷، ۲۳۹

آثار الوزراء: ۲۷۴

آداب التصوف: ۲۸۸ - ۲۸۷ - ۱۸۲

آراء بقراط و افلاطون: ۲۷۱

آفرینگان: ۲۶۳

آفرینگان: ۲۶۳

بندنامه انوشیروان : ۲۴۰-۲۳۶

ت

تاریخ آداب اللغة العربیه : ۲۴۹، ۲۵۱

تاریخ آل زیار : ۲۱۰

تاریخ ابن اثیر : ر . کامل التواریخ

تاریخ ابی الفدا : ۲۴۹، ۲۵۱

تاریخ ارمنستان : ۲۳۳

تاریخ الحکمه : ۲۵۱

تاریخ الملك واختلاف الدول : ۲۴۸

تاریخ الوزراء : ۲۵۰

تاریخ اولیام الله آملی : ۲۰۰

تاریخ بخارا : د ، ۲۵۶

تاریخ بغداد : ۲۸۷

تاریخ بیهقی : ر . تاریخ مسعودی

تاریخ جهان آرا : ۲۵۶

تاریخ جهان کشای : ر . جهان کشای

تاریخ ساسانیان : ۲۰۸

تاریخ سلجوقیان : ۲۲۲، ۲۳۳

تاریخ سیستان : د ، ۱۹۸-۱۹۹

تاریخ طبرستان : بط ، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

تاریخ طبرستان ورویان و مازندران : ۱۹۵، ۲۰۳-۲۰۴

تاریخ طبري : ب ، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۸

تاریخ گزیده : ۲۵۶، ۲۷۹

تاریخ مسعودی : ج ، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۴

۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵

تاریخ معجم : ج

تاریخ ملت ارمن : ۲۲۲

تاریخ منجم باشی : ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷

تاریخ ننگارستان : بط ، ۲۴۸

تاریخ و صاف : ج

تاریخ یمنی : ر . ترجمه یمنی و کتاب یمنی

تتمه صوان الحکمه : ۲۵۱

سمرقندی : ۲۷۹

اربعین بهائی : ۲۵۰

اربعین قشیری : ۲۸۷

ارشاد الارب : ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۸۹

الارشاد فی احوال الصحاب الکافی اسمعیل بن عباد :

۲۴۹

ارمغان (مجله) : ۲۳۵، ۲۶۵

اسباب نزول القرآن : ۲۸۸

اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید ، د ، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱

اعضاء الله : ۱۳۰

امثال وحکم : ۲۱۱-۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۹

۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰

۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹

اندروز انوشهروان خسرو کبادان : ۲۳۵

اوستا : ۲۶۳

ایام البحران : ۱۳۰، ۲۷۲

ایران (روزنامه) : ۲۵۱

ایران باستانی : ۲۰۷

ب

باده (برده) : ۱۴۳

بحر الجواهر : ۱۵۸

بجیره : بط ، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴

۲۸۹

بدایع الصنائع : ۲۷۲

برهان قاطم : ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

۱۹۵، ۱۶۳

بسته (برده) : ۱۴۳

بلغة المقاصد : ۲۸۸

بن دهنش : ۱۹۸

بوسلیک (برده) : ۱۴۳

بهارستان : ۲۳۷، ۲۳۹

بیان الصفا : ۱۸۳

پ

پازند : ۲۶۳

تجبر في علم التنكير ، ٢٨٧ - ٢٨٨
تحفة الملوك : به

تدبير اصحاء ، تدبير الاصحاء : ١٣٠ ، ٢٧٢

تذكرة الاولياء ، ٢٨٦ - ٢٨٧ ، ٢٩١

تذكرة الشعراء : ٢٢٧ - ٢٢٩ ، ٢٥٤ ، ٢٦٦ ، ٢٨٩

تذكرة محمد صادق تبريزي متخلص بناظم ، ٢٤٠

ترتيب السلوك في طريق الله تعالى : ٢٨٨

ترجمة تاريخ نجارا ، ر . تاريخ نجارا

ترجمة تاريخ ساسانيان ، ٢٠٨

ترجمة تاريخ سيستان ، ر . تاريخ سيستان

ترجمة تاريخ طبرستان ، ٢٥٤

ترجمة تاريخ طبري : ب . ١٩٩ - ٢٠٠ ، ٢٠٣ ، ٢٧٨

ترجمة تركي قابوس نامه ، ك . ١٢٦ ، ٢٠٢

ترجمة تفسير طبري : ٢٧٨

ترجمة طبقات ناصري : ٢٣٤

ترجمة فرانسه قابوس نامه ، ك . ٩١ ، ١٣٦

ترجمة فرج بعداز شدت : ٢٥١

ترجمة كليله و دمنه : ج

ترجمة مرزبان نامه ، ر . مرزبان نامه

ترجمة يميني : ج ، ٢٥٢ ، ٢٥٧ - ٢٥٩ ، ٢٧٧ ، ٢٨٤ ، ٢٧٩

تروك تيموري : كا

تشریح الحيوان الحی : ٢٧٠

تشریح الحيوان الميت : ٢٧٠

تشریح الرحم : ٢٧٠

تشریح بزرگ : ١٢٩ ، ٢٧٠

تشریح کوچک : ١٢٩ ، ٢٧٠

تفاسير العلل ، ٢٥١ - ٢٥٠ ، ٢٥٧

تفريد في الفروع : به

تفسير النبي : ٢٨٨

تفسير خلف بن احمد : يو

تفسير طبري : ٢٧٨

تفسير قشيري : ٢٨٧

تقسيم العلل : ٢٥١ ، ٥٧

تقدمة المعرفه : ١٢٠ ، ٢٧٢

تقويم التواريخ : ١٩٧ ، ٢٥٦ - ٢٥٧

تقويم تربيت : ٢٢٥

تلبس ابليس : ٢٩١

التيسير في علم التفسير : ٢٨٧

ج

جامع التمثيل : يط ، ٢٦٥

جامع الشاهي : ٢٥٢

جوامع الحكايات ولوامع الروايات : بيج ، يط ، ١١١ ، ٢١٤ - ٢١٤ ، ٢٣٤ ، ٢٤٨ ، ٢٥١ ، ٢٥٣

٢٦٥ ، ٢٦٨ ، ٢٧٤

جواهره الجبهه : ٢٤٨

جهان آرا : ر . تاريخ جهان آرا

جهان گشای : ج

ج

چهارمقاله : د ، ١٥٨ ، ١٥١ ، ٢٥٦ ، ٢٧٢

ح

حدائق السحر : ٢٢٩ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥

حدود العالم من المشرق الى المغرب : ٢٥٩

حديقة الحقيقة : يط ، ٢٧٥ ، ٢٨٠

حواشي چهار مقاله : ٢٥٦ ، ٢٧٢

حواشي حدائق السحر : ٢٢٩ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥

حبله البره : ١٣٠

خ

خاص الخاص : ٢٧٥

خرده اوستا : ٢٦٢

خزانه الادب : ٢٧٩

خسرواني (نواي) : ١٤١ ، ١٤٣

خسرو و شيرين : ٢٢١ ، ٢٦٤

د

دستور الوزراء : ٢٨٥

دمية القصر : يد ، ٢٧٥ ، ٢٨٧

ديوان ابوالفرج روني : ٢٦٥

دیوان اشعار اسماعیل بن عباد : ۲۴۸
 دیوان رسائل اسماعیل بن عباد : ۲۴۷
 دیوان هسجدی : ۲۳۹
 دیوان عنصری : ۲۴۰
 دیوان فرخی : ۲۶۰
 دیوان منوچهری : ۲۶۰

ر

راحة الانسان : ۲۳۵
 راست (پرده) : ۱۴۳
 رسائل ابوبکر خوارزمی : ۲۷۹
 رسائل اسماعیل بن عباد : ۲۴۸
 رساله القشیریہ : ۲۹۱، ۲۸۷
 رساله فی ترتیب السلوک فی طریق اللہ تعالیٰ : ۲۸۸
 الرساله فی رجال الطریقه : ۲۸۷
 رساله ملکشاہیہ : یو
 روضۃ الانوار : یط ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۸
 روضۃ الصفا : ۲۰۳

ز

زبده التواریخ : ۲۰۳
 زند اوستا : ۲۶۴
 زیرافکنده (پرده) : ۱۴۳
 زین الاخبار : د، ۲۵۷، ۲۷۹
 زینۃ المجالس : یط ۱۹۷، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۱
 زینت های کتیبہ های ابنۃ غزنین : ۲۸۳

س

سیاهان (پرده) : ۱۴۳
 سته عشر : ۱۲۹ - ۱۳۰، ۲۷۰ - ۲۷۲
 سلسلۃ الذهب : یط ۲۸۲
 سلسلہ های اسلامی : ۲۳۳
 سیاست نامہ : د، یو ۲۴۸، ۲۶۶
 سیر الملوک : ۱۵۰، ۲۷۴
 سیر یا (مجله) : ۲۸۳

ش

شاهد صادق : ۲۴۸، ۲۷۸

شاهنامه : ۲، ۱۹۹۹ - ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۷۴
 شرایع الاسلام : کا
 شرح اربعین بہائی : ۲۵۰
 شرح دیوان حضرت امیر : ۲۱۲
 شرح دیوان منتہی : ۲۸۸ - ۲۸۹
 شرح شواہد التلخیص : ۲۴۹
 شرق (مجله) : ۲۰۱
 شکار نامہ انوشیروان : یو
 شکار نامہ خسروی : یو، بز

ص

صحیحین : ۲۷۳
 صد کلمۃ علی بن ابی طالب : ۲۱۲، ۲۳۴

ط

طبقات الشافعیۃ الکبریٰ : ۲۸۷
 طبقات ناصری : ۲۳۴

ظ

ظفر نامہ : ۲۳۵

ع

عجایب الاشیاء : ۱۹۵ - ۱۹۶، ۱۹۸
 عجایب الدنیا : ۱۹۵، ۱۹۸
 عجایب بلدان : ۱۹۵، ۱۹۸
 عراق (پرده) : ۱۴۳
 عشاق (پرده) : ۱۴۳
 عقد علمی فی موقف الاعلیٰ : ج، یط ۲۷۸، ۲۸۴
 علم النبض کبیر : ۱۳۰، ۲۷۲
 عنوان المعارف : ۲۴۸
 عیون الاجوبہ : ۲۸۸
 عیون الانباء فی طبقات الاطباء : ۱۵۸، ۲۵۱

ف

فرائد الادب : ۲۴۶
 فرج بعد از شدت : ۲۵۱
 فردوس الحکمہ : ۱۹۶
 فرہنگ ا-دی : ۱۷، ۲۴ - ۲۴۲، ۲۴۵
 ۲۶۰، ۲۷۷

كتاب الجنس و المحسوس : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب العمائات : ٢٧٢
 كتاب العميات : ١٢٠ ، ٢٧٢
 كتاب الحيوان : ٢٧١
 كتاب الحيوانات : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب الدعوات و الفصول : ٢٨٨
 كتاب الروز نامچه : ٢٤٨
 كتاب الزيدين : ٢٤٨
 كتاب الزيديه : ٢٤٧
 كتاب السماء و العالم : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب الشواهد : ٢٤٨
 كتاب العروض الكافي : ٢٤٨
 كتاب العظمة : ١٨٨
 كتاب العلل و الاعراض بالامراض : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب القرآن : ٢٩١
 كتاب الفصول : ٢٧٢
 كتاب الفهرست : ١٣٠ ، ٢٥١ ، ٢٧٠ - ٢٧٢
 كتاب الكافي : ٢٤٧
 كتاب الكشف عن مساوي شعر المتنبي : ٢٤٨
 كتاب الكون و الفساد : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب اللمع : ٢٩١
 كتاب المحيط : ٢٤٧
 كتاب المزاج : ٢٧٠
 كتاب المعجم في معاير اشعار المعجم : ٢١٤ ، ٢٢١ ، ٢٣٩
 كتاب المعراج : ٢٨٨
 كتاب المنازى : ٢٨٨
 كتاب المقالات الخمس في التشريح : ٢٧٠
 كتاب المولد النبوي : ٢٨٨
 كتاب النبط : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب النبط الكبير : ٢٧١
 كتاب النفس : ١٢٩ ، ٢٧١
 كتاب الوجيز : ٢٨٨
 كتاب الوزراء : ٢٤٨

فرهنگ جهانگيري : ٢٣٩ ، ٢١٧ ، ٢٤١ - ٢٤٢ ، ٢٦٠
 فرهنگ رشيدى : ٢١٧ ، ٢٤١ ، ٢٦٠
 فرهنگ سرورى : ٢١٧ ، ٢٤١ ، ٢٦٠
 فرهنگ شمورى : ٢٤١
 فصول بقراط : ١٣٠ ، ٢٧٢
 فقه الاكبر : ١٩٧
 فهرست الكتب العربية المحفوظة بالكتبخانة الخديوية المصرية : ٢٨٨

ق

قابوس نامه : د ، بيج ، بط ، ك ، كا ، كد ، ٢٠٣ - ٢٠٤
 قرآن : ٨ - ١٤ ، ١٦ ، ٢٧ ، ٦٤ ، ٧٣ ، ١٧٦ ، ١٥٠ ، ١١١ ، ٩٥ ، ٧٦ ، ٢٧٣ ، ١٩١
 قوى الطبيعه يا قوى الطبيعه : ١٢٩ ، ٢٧٠

ك

كامل التواريخ : ٢٤٩ ، ٢٥٧ ، ٢٧٥ ، ٢٧٩ ، ٢٨٧
 كاوه (مجله) : ٢٠١ ، ٢٠٣ ، ٢٧٤
 كتاب اسطوانات : ١٢٩ ، ٢٧٠
 كتاب الاعياد و فضائل النوروز : ٢٤٧
 كتاب الاعراب في الاعراب : ٢٨٨
 كتاب الافئاع : ٢٤٨
 كتاب الامراض الجاهده : ٢٧٢
 كتاب الانساب : ٢٧٩ ، ٢٨٢ ، ٢٩١
 كتاب البحران : ١٣٠ ، ٢٧٢
 كتاب البسيط : ٢٨٨
 كتاب البيان في كشف العيان : ١٨٤ ، ٢٨٩
 كتاب التجبير في اسماء الله الحسنى : ٢٨٩
 كتاب التذكرة : ٢٤٨
 كتاب التشريح الصغير : ٢٧٠
 كتاب التشريح الكبير : ٢٧٠
 كتاب التعليل : ٢٤٨

مجمع الفصحاء: ۲۰۱، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۷۳
 مجل التواریخ: ۱۹۹، ۲۰۲
 مجموعه منشآت اسمعیل بن عباد: ۲۴۷
 المختار من رسائل وزیر ابن عباد: ۲۴۸
 المختار من کتاب التخبیر: ۲۸۸
 مختصات سلسله های اسلامی: ۲۳۳
 مختصر اسماء الله: ۲۴۸
 سرزبان نامه: ج ۲، ۲۰۴
 مطلع الانوار: یط، ۲۴۶، ۲۶۹
 معاهد التنصیص: ۲۴۹
 مجمع الادبائه: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۹
 مجمع البلدان: ۱۷۰، ۲۷۹
 مفاتیح العلوم: ۲۵۵
 مقامات یونصر مشکان: ۲۷۴
 مقامات حمیدی: ج
 مقدمه الادب: ۱۹۵
 مقدمه جوامع الحکایات و لوازم الروایات: ۲۱۴، ۲۷۴، ۲۸۷
 منتخبات فارسی: ۲۳۶
 منتهی فی نکت اولی النهی: ۲۸۸

ن

نامه دانشوران: ۲۵۰
 نامه نامه‌های ایرانی: ۲۳۳
 نبض صغیر: ۱۳۰، ۲۷۲
 نشر ابو الیوید: ۱۹۹
 نجم القلوب: ۲۸۸
 نحو القلوب: ۲۸۸
 زهه الالباب فی طبقات الادباء: ۲۴۹
 زهه القلوب: ۲۴۸، ۲۸۹
 سب نامه و سالنامه تاریخ اسلام: ۲۰۴، ۲۳۳
 نسک آفرنگان: ۲۶۳
 نصیحة الملوك: ۲۴۸

کتاب الوسیط، ۲۸۸
 کتاب الوقف و الابداء: ۲۴۸
 کتاب الی طوثرن فی النبض: ۲۷۱
 کتاب ایام البحران: ۱۳۰، ۲۷۲
 کتاب بحروریر: ۱۹۸
 کتاب بن دشمن: ۱۹۸
 کتاب تعرف علل اعضاء الباطنه: ۱۳۰
 کتاب عجایب: ۱۹۹
 کتاب عظمة یا عظمة الله: ۱۸۳، ۲۸۸
 کتاب علم ارسطو طاليس فی التشریح: ۲۷۰
 کتاب فی ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن: ۲۷۱
 کتاب فی تفضیل علی بن ابی طالب و تصحیح امامت من تقدمه: ۲۴۸
 کتاب فی علم بقراط بالتشریح: ۲۷۰
 کتاب گرشاسب: ۱۹۹ - ۲۰۰
 کتاب ماه الشعیر: ۱۳۰، ۲۷۲
 کتاب مزاج: ۱۲۹، ۲۷۰
 کتفاب یبینی: ج ۲۵۵، ۲۵۷ - ۲۵۸
 کشف الظنون: ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۷ - ۲۸۹
 کشف المجبوب: ۲۸۶ - ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱
 کلمات افسر کسری: ۲۳۵
 کلمیله و دمه: ج ۲۱۴، ۲۱۸

س

گرشاسب نامه: ۱۹۹ - ۲۰۰
 گلستان: ۲۱۳

ل

لباب الالباب: یج، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۲
 لمع فی الاعتقاد: ۲۸۸

م

ماه الشعیر: ۱۳۰، ۲۷۲
 مثنوی: ۲۶۴
 مجمع الفرس: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰

و
وفيات الاحيان : ٢٤٩ - ٢٥١، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩١

ه
هفت اقليم : ٢٠٣، ٢٣٧، ٢٤٠

ي
يتيمة الدهر : ٢٤٩ - ٢٥٠، ٢٥٥

يميني : ج

يوسف و زليخا : ٢٠٠ - ٢٠١

نصحيات نامه : بيج ٣٠

نقحات الانس : ٢٨٧، ٢٨٩

نقى التعريف : ٢٨٩

نقض العروض : ٢٤٨

نكارستان : ر . تاريخ نكارستان

نوا (يرده) : ١٤٣

نهاية الارب : ٢١٢، ٢٤٩، ٢٥٤

نهج السبيل : ٢٤٨

غلطنامه

ردیف	نادرست	درست	ردیف	نادرست	درست
ح ۳	وخاندان	خاندان	۹۷	۲	یُؤَدِبُهُ الْآبَوَانِ
بیج ۱۵	گفته	گفته	۹۷	۱۲	یُؤَدِبُهُ الْقَلَوَانِ
کج ۷	معلم ریاضیات	معلم سابق ریاضیات	۹۷	۱۶	نیست
کد ۲	کاغذ	کاغذ	۹۸	۲۰	نماز
کد ۵	جابرین	جابرین	۹۸	۲۴	خویش
۱ ۲	وَالسَّلَامُ	وَالسَّلَامُ	۹۸	۴	بالغ
۱ ۳	صَحْبِهِ	صَحْبِهِ	۹۹	۴	الْبَيْعِ
۷ ۱۳	وَاللَّهِ	وَاللَّهِ	۹۹	۴	الْمُلُوكِ
۷ ۱۴	وَالشَّهَادَةِ	وَالشَّهَادَةِ	۱۰۰	۲۳	جه
۸ ۷	جهل	جهل	۱۰۰	۱۵	تَقْبِيلِ
۲۲ ۹	كَاتِبِي	كَاتِبِي	۱۱۴	۶	الْجَهَالِ
۳۴ ۹	راهد	زاهد	۱۱۹	۶	الرَّجَالِ
۲۵ ۱۴	طایر	طایر	۱۱۹	۶	أَرْكَبُوا
۲۷ ۵	خویش	خویش	۱۲۳	۹	عُلَمَانَ
۳۱ ۲	بُرْدُ	بُرْدُ	۱۲۵	۹	الْأَذْيَانَ
۳۱ ۲	الوَالِدَةِ	الوَالِدَةِ	۱۳۱	۶	بَارِ
۴۰ ۱۵	برف	برف	۱۳۴	۱۲	وَارِقِرَ
۵۵ ۱۵	انداز	اندازه	۱۳۷	۱۳	ذُوقَاغْتِينَ
۶۱ ۷	یددا	یددا	۱۴۶	۱۱	ارْکَمَ
۶۹ ۲۳	دایا	دانا	۱۴۷	۶	يَاغْتِ
۷۱ ۱۶	مُتَّ	مُتَّ	۱۴۷	۸	ازتو
۷۴ ۱۲	بار	باز	۱۴۹	۶	بِيحَ
۷۷ ۵	دیوار	دیوار	۱۵۰	۱۱	بَابِدَ
۷۹ ۱۴	یشانی	یشانی	۱۵۵	۵	دُوسْتِ
۸۰ ۲۰	ارترك	از ترك	۱۶۱	۱۶	بَشْتَه
۸۱ ۸	اریشان	ازیشان	۱۶۳	۱۱	جَنَابِكِ
۸۱ ۲۰	بد بان	بدریان	۱۶۸	۲۲	نِيْزِ
۸۳ ۷	اغلبه	ازغلبه	۱۷۶	۱	جِه
۸۶ ۱۱	ارهمسایه	ارهمسایه	۱۸۵	۱۵	اُوَارِ
۹۷ ۲	یُؤَدِبُهُ	یُؤَدِبُهُ	۱۸۶	۳	دُورِ
۹۷ ۲	أَدَبُهُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ	أَدَبُهُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ	۱۸۶	۴	تَنْهَادِ

درس	نادرست	مطر	صحیحہ	درس	نادرست	مطر	صحیحہ
از آن	اران	۱۷	۲۳۲	از تعرف	ابز تعرف	۶	۱۸۶
۲۳۷	۳۳۷	بلائی صفحہ	۲۳۷	بسته	سته	۷	۱۸۶
رابها	رابها	۲	۲۳۷	خورده سخت	خورده سخت نگیرد	۱۴	۱۸۶
کمترین	کمترین	۱۷	۲۴۸	تابروی نیز سخت	تابروی نیز سخت		
انوشیروان بن	انوشیروان ابن	۲۰	۲۵۳	نبوشد	بنوشد	۲۱	۱۸۷
از لیبی	ار لیبی	۶	۲۶۰	سمانی و سلوی	سمانی سلوی	۷	۱۹۵
بہزیمت	بہزیمت	۱۰	۲۶۶	بلخ	بلخ	۱	۱۹۸
کہ وی	وی	۲۰	۲۸۹	نبود	نبود	۱۹	۱۹۸
اللمع	اللمعہ	۵	۲۹۱	زامبور	زامبور	۸	۲۰۴
				شہید	شہید	۱۰	۲۱۴

فهرست مندرجات

مقدمه

ب - د	خانواده و زندگی مؤلف
د - بیج	اخلاق و معلومات مؤلف
بیج - یز	اشعار مؤلف
یز - بیج	نام این کتاب
بیج	شهرت و رواج این کتاب
بیج - ک	ترجمه‌های این کتاب
ک - کا	چاپهای سابق این کتاب
کا - کب	چاپ حاضر
کب - که	فواید لغوی این کتاب
که - مو	خطبه کتاب
۳ - ۱	فهرست ابواب
۵ - ۳	باب اول اندر شناخت راه حق تعالی
۷ - ۶	باب دوم در آفرینش پیامبران
۹ - ۸	باب سیوم اندر سیاس داشتن از خداوند نعمت
۱۲ - ۱۰	باب چهارم اندر فزونی طاعت از راه توانستن
۱۵ - ۱۳	باب پنجم اندر شناختن حق مادر و پدر
۱۷ - ۱۶	باب ششم اندر فروتنی و افزونی هنر
۲۷ - ۱۸	باب هفتم اندر پیشی جستن در سخن دانی
۴۵ - ۲۸	باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشیروان عادل
۳۹ - ۳۶	باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی
۴۴ - ۴۰	باب دهم اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن
۴۶ - ۴۵	باب یازدهم اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن
۴۹ - ۴۷	باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن
۵۳ - ۵۰	باب سیزدهم اندر مزاج و نرد و شطرنج و شرایط آن
۵۵ - ۵۴	باب چهاردهم اندر عشق و ورزیدن و رسم آن
۶۰ - ۵۶	باب پانزدهم اندر تمتع کردن
۶۱	باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن
۶۲	باب هفدهم اندر خفتن و آسودن
۶۵ - ۶۳	باب هزدهم اندر شکار کردن
۶۷ - ۶۶	

۶۸	باب نوزدهم اندر چوگان زدن
۷۱ - ۶۹	باب بیستم اندر کارزار کردن
۷۵ - ۷۲	باب بیست و یکم اندر آیین جمع کردن مال
۷۷ - ۷۶	باب بیست و دوم اندر امانت نگاه داشتن
۸۴ - ۷۸	باب بیست و سیوم اندر برده خریدن و شرایط آن
۸۶ - ۸۵	باب بیست و چهارم اندر مخانه و عقار خریدن
۹۲ - ۸۷	باب بیست و پنجم اندر خریدن اسب
۹۴ - ۹۳	باب بیست و ششم اندر زن خواستن
۹۹ - ۹۵	باب بیست و هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن
۱۰۲ - ۱۰۰	باب بیست و هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن
۱۰۸ - ۱۰۳	باب بیست و نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
۱۱۱ - ۱۰۹	باب سیام اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن
۱۱۸ - ۱۱۲	باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقهی
۱۲۵ - ۱۱۹	باب سی و دوم اندر تجارت کردن
۱۲۳ - ۱۲۶	باب سی و سیوم اندر ترتیب علم طب
۱۳۶ - ۱۳۴	باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه
۱۴۰ - ۱۳۷	باب سی و پنجم در رسم شاعری
۱۴۳ - ۱۴۱	باب سی و ششم اندر آداب خدایگری
۱۴۸ - ۱۴۴	باب سی و هفتم اندر خدمت کردن پادشاه
۱۵۱ - ۱۴۹	باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن
۱۵۸ - ۱۵۲	باب سی و نهم در آیین کاتب و شرط کتایی
۱۶۳ - ۱۵۹	باب چهلم در شرایط وزیر پادشاه
۱۶۶ - ۱۶۴	باب چهل و یکم در آیین و رسم اسفسالاری
۱۷۶ - ۱۶۷	باب چهل و دوم اندر آیین و شرط پادشاهی
۱۷۸ - ۱۷۷	باب چهل و سیوم در آیین و رسم دهقانی و هر پشه که دانی
۱۹۲ - ۱۷۹	باب چهل و چهارم در آیین جوانمردی
۱۹۳ - ۱۹۳	خاتمه کتاب
۲۹۱ - ۱۹۵	حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه
۱۴ - ۱	فهرست اسامی اشخاص و انساب و طوایف
۱۸ - ۱۴	فهرست اسامی امکانه
۲۴ - ۱۸	فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها
۲۶ - ۲۵	غلطنامه
۲۸ - ۲۷	فهرست مندرجات

کتابخانه مهر

کتابخانه مهر که اخیراً در اول خیابان لانه زار (محل سابق اداره پست) با سرمایه کافی تاسیس شده به طبع کتب مهم ادبی - تاریخی - و اجتماعی مفید همت گذاشته و علاوه بر این کتاب که اولین کتاب از سلسله انتشارات مهر است کتاب مهم و مفید « طبقات سلاطین اسلام » که مستفنی از توصیف است نیز با بهترین طرزى بطبع رسانیده که عنقریب منتشر خواهد شد سایر کتب موجوده در کتابخانه مهر بقرار ذیل است :-

۴۰ ریال	جلد ۱	کلیات ناصر خسرو
« ۶۷	جلد ۲	ایران باستان نالیف آقای مشیر الدوله
« ۱۵	« ۱	فارس و جنگ بین الملل جلد اول
« ۵	« ۱	دلبران تنگستانی
« ۳	« ۱	شهر خاموشان یا اوضاع عدلیه
« ۵	« ۱	رباعیات بابا افضل
« ۳	« ۱	چگونه کامیاب میشوید
۲۳۰	« ۱	فرهنگ کاوزیان
« ۲۰	« ۱	کلیات سعدی
« ۱۸	« ۱	سرزبان نامه
« ۷	« ۱	عصیان فرشتگان
۲ ریال	« ۱	خاطرات یریشان
« ۱	« ۱	ترانههای منی
« ۱	« ۱	بهاریه میوزا نصیر
« ۱۲	« ۱	اسایش زندگانی
« ۱۰	« ۱	رسائل شاه نعمه الله
« ۲۲	« ۱	کلیات فرخی طبع جدید
« ۲۰	« ۱	مرصاد العباد

مجله مهر تکفروشی ۵ ریال

مجله مهر اشتراك سالیانه ۵۰ ریال

قیمت این کتاب ۱۵ ریال

ع- ۱۱

19110NFF

Account P-1100

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب دستغار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ روپیہ ذرا لیا جائے گا۔

